



معانی افعال

کاربرد معنایی افعال (افعال چندمعنایی):

ماندن:	۱. باقی ماندن	۲. رها کردن
شدن:	۱. فعل اسنادی، گشتن	۲. رفتن
است، هست:	۱. اسنادی	۲. وجود دارد
آمد:	۱. فعل آمد.	۲. شد
گردیدن:	۱. فعل اسنادی در معنی «شدن»	۲. چرخیدن
۳. تغییر و تبدل یافتن	۴. جست و جو	۵. سیر و گردش کردن
کشتن:	۱. نابود کردن.	۲. خاموش کردن
سپردن:	۱. طی کردن.	۲. لگدمال کردن، پایمال کردن
اندیشیدن:	۱. تفکر کردن.	۲. (از) ترسیدن
آویختن:	۱. آویزان شدن.	۲. جنگیدن و گلاویز شدن
گرفتن:	۱. به دست آوردن.	۲. شعله ور شدن
۳. شروع کردن.	۴. مؤاخذه و بازخواست کردن (از)	۵. منجمد شدن.
۶. تسخیر کردن	۷. فرض کردن	۸. مؤاخذه کردن
ایستاد:	۱. شروع کردن	۲. شد، گشت
۳. توقف کردن		
گذشتن:	۱. مردن	۲. فراتر و بالاتر رفتن



۳. بخشیدن کسی

● **کردن:**

۱. اسنادی چهار جزئی

۲. ساختن

۳. انجام دادن

● **دانستن:**

۲. آگاه بودن

۲. به شمار آوردن

● **ساختن:**

۱. اسنادی چهار جزئی

۲. خلق کردن و آفریدن

۳. سازش کردن (با)

۴. مهیا و آماده شدن

● **شمردن:**

۱. شمارش کردن

۲. به حساب آوردن

● **خواندن:**

۱. مطالعه کردن

۲. به شمار آوردن

۳. دعوت کردن

✓ نکته مهم دیگر جدای از معانی گوناگون افعال، کاربرد گذرا و ناگذرا بودن آنها است که در دستور زبان به آن «دووجهی» بودن فعل می گویند. مانند: سوختن: ۱. آتش گرفتن ۲. سوزاندن.

دوش از بخار سینه بخوری بساختم بر خاک فیلسوف معظم بسوختم

هر ساعت این خروش برآید مرا ز دل کای عم بسوختم از غم ای عم بسوختم



تمرین های معانی افعال

معنی افعال مشخص شده را بنویسید

۱. به ایران ار ایدون که سهراب گرد بیاید نماند بزرگ و نه خرد
۲. هیچ سر نیست که سودایی گیسویش نه هیچ دل نیست که دیوانه زنجیرش نیست
۳. بی یار نماند هر که با یار بساخت مفلس نشد آنکه با خریدار بساخت
۴. هر چه من گویم، ای دبیر امروز نه به خویشم، ز من مگیر امروز
۵. ولی از تو می پرسم ای سنگدل که از تو خدا خواهد آیا گذشت
۶. این چنین کارها زمانه کند بازمانه نمی توان آویخت
۷. خاکی دل من خون شد و خون من اندیشد اندیشم از آزارش ز آزار نیندیشم



۸. گر نه ای دیوانه رو مر خویش را دیوانه ساز گر چه صد ره مات گشتی مهره دیگر بباز

۹. ای عشق تو را پری و انسان دانند معروف تر از مهر سلیمان دانند

۱۰. بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را

۱۱. لاجرم مردم ترا دشمن گرفت کین تو در سینه مرد و زن گرفت

۱۲. چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم هر دو بهم پیوست و تنور گرم ایستاد فطیر خویش در بستند.



پرسش‌های چهارگزینه‌ای معانی افعال

۱- معنی ردیف در کدام گزینه کتفاوت است؟

- | | |
|--------------------------------|----------------------------|
| باز هجر یار دامنم گرفت | باز دست غم گریبانم گرفت |
| چنگ در دامن وصلش می زدم | هجرش اندر تاخت، دامنم گرفت |
| جان ز تن از غصه بیرون خواست شد | محنت آمد، دامن جانم گرفت |
| آتش سوداش ناگه شعله زد | در دل غمگین حیرانم گرفت |

۲- نوع فعل «شد» در مصراع «شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند» با همه گزینه‌ها به جز گزینه یکسان است.

- | | |
|---|-------------------------------------|
| (۱) دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد | چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد |
| (۲) رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت | مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد |
| (۳) عشقت ز پی کشتن مردانه به کار آمد | شادم ز غمت باری بیکار نخواهد شد |
| (۴) نیست یک شب، کز غم آن ماهرخ | ناله و زاری به کیوانم نشد |



۳- معنای فعل «آمد» در کدام گزینه متفاوت است؟

(۱) دوش وقت صبح چون دل داده‌ای پیشم آمد مست ترسازاده‌ای

(۲) چه دارد سیر امکان جز امید خاک گردیدن درین حرمان سرا هر کس عدم مشتاق بود آمد

(۳) در عشق بود بالغ از تاج و کمر فارغ کز کرسی و از عرشش منشور ظفر آمد

(۴) زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

انواع جمله‌های مرکب و ساده

معنی جمله ساده با یک فعل کامل می‌شود. پس در جمله مرکب با دو فعل مواجهیم و خواننده منتظر است تا گوینده جمله دوم را به کار ببرد.

راه‌های وصل جملات به هم از طریق حروفی است که به آنها **حرف ربط/پیوند** می‌گوییم. جمله‌های به هم ربط داده شده نسبت به هم یکی از این دو رابطه و پایگاه و جایگاه را دارند:

(۱) **همپایه:** یعنی این جمله‌های به هم ربط داده شده از نظر معنایی به هم وابسته نیستند بلکه هم‌پایه و هم‌ارزش و هم‌سطح از نظر معنایی و دستوری هستند و نوعی استقلال نسبت به هم دارند.



حروف ربط زیر نیز همگی حرف ربط همپایگی یا حرف ربط همپایه ساز هستند:

و/اما/ولی/لیکن/ولیکن/لیک/یا/هم

آینه در پیش آفتاب نهاده ست بر در آن خیمه یا شعاع جبین است؟

هم تازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنگدل کز عهده بیرون آمدن نتوانم این انعام را

هرسو بطلب شتافتندش جستند ولی نیافتندش

*** «یا» وقتی دو جمله را به هم ربط دهد حرف ربط/ پیوند است. اما اگر دو کلمه یا دو گروه کلمه را به هم ربط دهد حرف عطف است.**

(۲) جمله های وابسته: نوع دوم جمله های مرکب از نظر رابطه، جمله های هسته و وابسته ای یا پایه و پیروی هستند؛ یعنی این جمله های به هم ربط داده شده از نظر معنایی به هم وابسته هستند. بنابراین یکی از جملات برای مخاطب، ناقص و ناتمام است و این انتظار را دارد که جمله کامل شود. از نظر معنایی و دستوری جمله ای که بعد از حرف ربط آمده جمله پیرو (= وابسته) و آن جمله ای که معنا و مقصود و اساس اصلی و مورد نظر است جمله پایه (= هسته) نامیده می شود.



حروف ربط وابسته ساز در زبان فارسی عبارتند از:

❦ که، اگر، اگرچه، تا، تا که، زیرا، چون، بلکه

❑ گاهی حرف ربط «که» حذف می شود. به ویژه بعد از فعل «گفت»: گفتم غم تو دارم

❑ حرف ربط و پیوند «که» در ابتدای جمله وابسته / پیرو می آید.

❑ گاهی جمله پیرو / وابسته ای که حرف ربط و پیوند «که» دارد درست در وسط و درون جمله پایه / هسته واقع شده

است:

دلی که با سر زلفت تعلقی دارد / چگونه جمع شود با چنان پریشانی

❑ همانند حرف ربط «که» گاهی حرف ربط «اگر» نیز در جمله حذف می شود:

عافیت خواهی نظر در منظر خوبان مکن و ر کنی بدرود کن خواب و قرار خویش را



تمرین‌های جملات ساده و مرکب

انواع جملات ساده و مرکب را در ابیات زیر مشخص کنید. جمله‌های هسته و وابسته را نیز تعیین کنید

(۱) تا زَبَر خاکی ای درخت تنومند مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند

(۲) عشق تو هر لحظه فزون می شود دل ز غمت قطره خون می شود

(۳) اگر مراد تو ای دوست بی مرادی ماست مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست

(۴) چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب

(۵) گفتم بروم به عشوه دمها دهمش چون راست بدیدمش دمم برنامد

(۶) جمالت معجز حسن است لیکن حدیث غمزات سحر مبین است



پرسش‌های چهارگزینه‌ای جملات ساده و مرکب

۱- در کدام گزینه جمله هسته و وابسته دیده می‌شود؟

- | | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| (۱) مرد عشقی خموش باش و خراب | مرد عقلی فضول باش و به هوش |
| (۲) راه غیر خدا مده در دل | بار نفس و هوا منه بر دوش |
| (۳) صورت خویش را مکن صافی | یک زمان در صفای معنی کوش |
| (۴) چون سوسن و گل ز خویش بیرون آییم | چون آب روان رویم از باغ به باغ |

۲- واژه «تا» در همه گزینه‌ها یکسان به کار رفته بجز گزینه

- | | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| (۱) تو پنداری تو را رها خواهم کرد | تا جان دارم تو را وفا خواهم کرد |
| (۲) تا دل من برده‌ای قصد جفا کرده‌ای | نی بر من بوده‌ای نی غم من خورده‌ای |
| (۳) پندم مده که تا بشنیدم حدیث دوست | در گوش من مجال نماندست پند را |
| (۴) نغمه مردی که دارد بوی دوست | ملتی را می برد تا کوی دوست |



۳- در کدام گزینه جمله ساده دیده می شود؟

(۱) گفتم چو مه نو کنم اظهار تمامی از خجلت نقصان سپر انداخت کمالم

(۲) در این وصل اربیایی دید جانان یکی گردی تو در توحید جانان

(۳) سراغ خود درین دشت از که پرسم نشان یار خود را از که جویم

(۴) چونت گوید ببخش هیچ منه چونت گوید نگاه دار مده

انواع فعل ها از نظر زمان

فعل ها در زبان فارسی از نظر زمان به سه نوع تقسیم می شوند:

۱- ماضی (= گذشته) ۲- مضارع (= اکنون) ۳- مستقبل (= آینده)

(۱) **فعل ماضی ساده:** بن ماضی + شناسه: شنید

(۲) **فعل ماضی استمراری:** می + بن ماضی: می شنید.

✳️ نوعی از ساخت فعل ماضی استمراری در قدیم به صورت های زیر بوده است:

۱- همی + بن ماضی + شناسه ها: همی خواندید



۲- بن ماضی + شناسه ها + ی : گفتندی / نشستمی

این نوع « ی » یکی از انواع « ی » در زبان فارسی است که به « ی » استمراری معروف است.

۳) فعل ماضی بعید: بن ماضی + ه / و + بود: رفته + بود + - م

۴) فعل ماضی مستمر: «داشت» + ماضی استمراری: داشتم می رفتم.

✱ این نوع از زمان فعل در اشعار کهن نیست.

۵) فعل ماضی نقلی: بن ماضی + ه / و + ام، ای، است: رفته ام

✱ در گذشته گاه فعل ماضی نقلی به شکل: صفت مفعولی + است + شناسه به کار می رفته است: آمدم.

دلم خوش کن که غمخوار آمدم تو را خواهم بدین کار آمدم

۶) فعل ماضی التزامی: صفت مفعولی + باش: شاید گفته باشم.

افعال مضارع (حال و آینده)

۱) مضارع اخباری: «می» + بن مضارع + شناسه های فعل مضارع ساخته می شود. می شنویم

◆ فعل «است» گرچه به ظاهر به این نوع مضارع نمی خورد، مضارع اخباری به شمار می آید.

هوا بس ناجوانمردانه سرد است (می باشد)

◆ پیشوند «می»، که نشانه مضارع اخباری هم هست، گاهی ممکن است حذف شود. بنابراین باید از معنی متوجه حذف آن

شویم:



اگر دشنام فرمایی و گر نفرین، دعا گویم جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را

۲) مضارع التزامی: پیشوند «ب» + بن مضارع: برویم

📌 گاه حرف «می» از فعل مضارع می‌افتد:

من آن نیم که به گلشن به اختیار روم مگر زبی خبری‌ها به بوی یار روم

📌 گاهی مضارع التزامی فعل‌های پیشوندی و مرکب، بدون «ب» می‌آید:

تو اگر باز کنی پنجره را/ من نشان خواهم داد/ به تو زیبایی را

۳) فعل مضارع مستمر: دارم، داری، دارد، داریم، دارید، دارند، + مضارع اخباری فعل اصلی: دارم می‌روم.

✳️ فعل مضارع مستمر به مانند ماضی مستمر، در زبان محاوره کاربرد دارد و در متون ادبی کاربرد ندارد.

آینده: خواه + شناسه + بن ماضی: خواهم رفت.

در گذشته گاه به جای بن ماضی در زمان آینده، «مصدر» فعل می‌آمده:

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود



تمرین های زمان افعال در قدیم

۱. بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم
۲. دست اگر در دهان شیر کنی وز پی قوت لقمه برداری
۳. مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی گر مشکلی بود
- چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم
- اگر دشنام فرمایی و گر نفرین، دعا گویم جواب تلخ میزید لب لعل شکرخا را
- رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا حدّ ست مکان آدمیت
- نزد ابن یمین ستوده تر است ز آن که حاجت به سلفگان آری



تو دادستی مرا هم جان و هم جاه مرا هم بابی و هم نامور شاه

به دریا به آید گر اندازدم کفن سینه ماهیان سازدم

جملات مجهول

جمله‌ای است که از نظر معنایی کنشگر یا همان نهاد حقیقی‌اش واضح و دقیق مشخص نیست بلکه صرفاً عملی به صورت مجهول و ناشناخته به کسی یا چیزی نسبت داده شده است:

کتاب‌های بسیاری به کتابخانه داده شد.

مراحل ساخت فعل مجهول:

۱- نهاد حذف می‌شود.

۲- مفعول جمله از نقش مفعولی خارج و به عنوان نهاد جدید در نظر گرفته می‌شود. بنابراین «را» نیز که نشانه مفعولی است حذف می‌شود

۳- از فعل اصلی جمله صفت مفعولی می‌سازیم.

۴- یکی از مشتقات فعلی مصدرهای «شدن»، «گشتن»، «آمدن (= در معنی شدن)» را با توجه به زمان فعل در جمله معلوم (ماضی، مضارع، مستقبل) می‌افزاییم.

او این شعر را سروده است (معلوم). این شعر سروده شده است (مجهول)



جمله معلوم	جمله مجهول
چرخ هر چند دل اهل هنر را شکند	هر چند دل اهل هنر شکسته شود
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	شادی آورده شد
اشکریزان ترانه ای می گفت	اشکریزان ترانه ای گفته می شد
ارغنون غمت نواخته ام	ارغنون غمت نواخته شده است
من نیز دل به باد دهم	دل به باد داده خواهد شد
دوش می آمد و رخساره برافروخته بود	رخساره برافروخته شده بود
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری	این عیاری آموخته شد

✱ فقط جمله های دارای فعل گذرا به مفعول قابلیت تبدیل از معلوم به مجهول دارند. چرا؟ به این دلیل که قرار است در جمله مجهول، نهاد جمله معلوم حذف گردد و مفعول آن، نقش نهاد را بپذیرد.

✱ جملاتی که فعلشان مجهول است، یک جزئشان کم می شود. مثلاً در جمله ای که فعل آن «دادن» است و چهار جزئی به شمار می آید، یک جزئش که مفعول است، کاسته می شود و به جمله ای سه جزئی با متمم تبدیل می شود.

✱ باید در تفکیک جملات دارای مسند از جملات مجهولی دقت کنیم. گاه تمایز مسند از صفت مفعولی در جملات دشوار می شود.

مثلاً در جمله گل پژمرده شد. هم می توان آن را مجهولی دانست و هم می توان به صورت اسنادی توجیه کرد.

اسنادی: زیرا می توانیم بگوییم پژمرده تر شد؛ یعنی پژمرده صفت گونه ای است که گل را توصیف می کند.



مجهول: زیرا می توانیم بگوییم اصل جمله در حالت معلوم چنین بوده است: گرما گل را پژمرد. (هر چند فعل پژمردن اکنون کاربرد ندارد).

در تشخیص مسند صفت مفعولی در ماضی نقلی نیز گاه به این مشکل برمی خوریم.

جمله اسنادی	جمله دارای فعل نقلی
چشم هایش بسته است	او چشم هایش را بسته است

برخی از افعال موسوم به دووجهی نیز ما را در شناخت معلوم از مجهول دچار سردرگمی می کنند. این گونه افعال گاه گذرا به مفعولند و گاه ناگذر.

افعال دووجهی مانند: شکستن، ریختن، پختن، بریدن، گسستن، گداختن، آزدن، پژمرد

جمله گذرا به مفعول	جمله ناگذر
دستم را بریدم	دستم برید
غذا را پختم	مادر غذا را پخت
آهنگر آهن را گداخت	آهن گداخت



در کدام یک از گزینه‌های زیر فعل مجهول به کار رفته است؟

(۱) کدامین دیده گردد روشن از وی کدامین خانه گردد گلشن از وی

(۲) فرق شاهی و بندگی برخاست چون قضای نبشته آمد پیش

(۳) هرآن خون که شد درجهان ریخته توباشی بر آن گیتی آویخته

(۴) چرا پژمرده گشت این چهر شاداب چه شد کز من گرفتی رونق و آب

روابط واژگانی

بین واژه‌ها به ویژه بین اسم‌ها و صفت‌ها چهار گونه ارتباط وجود دارد:

۱- مترادف ۲- تضاد ۳- تناسب ۴- تضمن

از میان این ۴ نوع، معمولاً دانش‌آموزان با تضمن مشکل دارند. یعنی نسبت دو واژه طوری باشد که یکی از آن دو، عضو مجموعه آن دیگری باشد. رابطه مجموعه و زیرمجموعه.

سنگ و لعل: لعل یکی از انواع سنگ است.



در کدام بیت رابطه معنایی «تضمن» به کار رفته است؟

(۱) پژمرده شد دل ز آلودگی‌ها کاری نکردم ز افسردگی‌ها

(۲) یافتم عاقبت مهی کاو را طلبش سال و ماه می‌کردم

(۳) از آه دردناکی سازم خبر دلت را روزی که کوه صبرم، بر باد رفته باشد

(۴) این جوش بهار است که چون شور قیامت از خاک برانگیخت شهیدان خزان را

تحول معنایی

در طول زمان ممکن است برای یک کلمه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

(الف) حذف شود: آزنداک، فتراک، برگستوان

(ب) دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید؛ مانند: کثیف و سوگند و زخم و خسته، آسیب، رفتار

(پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: زندگی و خانه و سیب

(ت) هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: سپر و یخچال و زه



در کدام گزینه واژه‌ای یافت می‌شود که در گذر زمان «تحول معنایی» یافته است؟

(۱) چون پسته به هر کس دل پر خون نمایم ما را به ته پوست نهان خنده زخم است

(۲) غمت که لقمه جان است، کی تواند خورد شکم پرست که شناسد او مگر خوردن؟

(۳) هزاران راز بود اندر دل خاک چه کردستیم ما جز رازداری

(۴) جایی که آب و دانه و گلزار و سبزه ایست آنجا فریب خوردن طفلان، مبرهن است

معانی برخی از حروف اضافه

انواع « - ک » در فارسی

پسوند « - ک » معانی گوناگونی دارد:

(۱) بیانگر تصغیر و کوچکی است: شهرک (شهر کوچک)، مرغک (مرغ کوچک/پرنده کوچک)، پسرک، مردک

(۲) بیانگر محبت و دلسوزی و ظرافت: طفلک، جوانک، مامک، بابک (باب همان بابا است. بابک یعنی بابای عزیز)

(۳) بیانگر تحقیر و توهین و خوارداشت: زنک، مردک، نادانک،



(۴) **بیانگر شباهت:** خرسک، عروسک، پشمک، برفک، میخک، شگلک، مردمک، چنگک

(۵) **بیانگر ربط و نسبت به چیزی:** گیلک، پفک، دستک، سنگک، ناخنک، پشتک، چشمک، زردک، سرخک،

گاهی ممکن است پسوند «ک» در کلمه‌ای چند معنی را القا کند. بنابراین این تقسیم‌بندی‌ها قرار نیست دقیق و بی‌چون و چرا باشد.

کجا در معنای «که»: دلیری **کجا** نام او اشکبوس

به روزی کجا جشن شاهان بدی

سوی باغ ایرج نهادند روی

اگر (ار) در معنای یا:

بیايد بر اين داستان داوری

✓ تو شاهی و گر ازدهایکری

هنرمند دانیمش ار بی‌هنر

✓ ستمکاره خوانیمش ار دادگر

گر اندیشه نیک و بد نیستی

✓ مرا کاشکی این خرد نیستی

وش در معنای شباهت: رهنوردی تنهاوش / تلخوش / خواجه‌وش

* پسوندهای شباهت دیگری نیز در کتاب درسی آمده است که کتاب بر آنها تأکیدی نداشته است:

سا، سان، آسا، گون، وار و....



۱- معنای «گر» در کدام گزینه متفاوت است؟

- | | |
|---|-----------------------------------|
| ۱) ندانم که عاشق گل آمد گر ابر | که از ابر بینم خروش هزبر |
| ۲) شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست | گر بر این منظر بینش نفسی بنشینی |
| ۳) دل به ناکامی بنه گر کام جلالت آرزوست | ترک مستوری بده گر عیش مستان بایدت |
| ۴) بندهام گر بی گناهی می کشد | راضیم گر بی خطایی می زند |

۲- پسوند «-ک» در کدام گزینه متفاوت است؟

- | | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| ۱) من این روزها بابک دلفروزم | به جز باد بی‌مایه پشستی ندارم |
| ۲) بیندیش ازان طفلک بی پدر | وز آه دل دردمندش حذر |
| ۳) خرس نیی خرسک بازی چرا | خصم نیی دوست گدازی چرا |
| ۴) چه زود بار سفر بستی ای جوانک من | به هر دیار که هستی خدا نگه‌دارت |



۳- معنی حرف اضافه «کجا» در کدام گزینه متفاوت است؟

(۱) درختی ست این خود نشانده بدست کجا آب او خون و برگش کبست

(۲) درفش کجا پیکرش هست ببر همی بشکند زو میان هژبر

(۳) سر نامه کرد آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه به جای

(۴) نگه کرد تا جای گردان کجاست خدنگی به چرخ اندرون راند راست



انواع پسوند «ان»

«ان» در زبان فارسی کاربردها و معانی گوناگونی دارد:

(۱) «ان» نشانه جمع: دوستان، بیگانگان

(۲) «ان» صفت فاعلی ساز: با افزودن «ان» (صفت فاعلی ساز) به بن مضارع واژه‌ای به دست می‌آید که نوع دستوری‌اش صفت بیانی (از نوع صفت فاعلی) است. مانند: روان، خرامان، افتان، چمان

(۳) «ان» پسوند زمان: بیان کننده زمان است:

بامدادان و شامگاهان و بهاران و سپیده‌دمان و ناگهان و بیگانهان

(۴) «ان» پسوند مکان: بیان کننده زمان است:

دیلمان، کوهساران، جویباران، کرمانشاهان، مرغزاران، خاوران، گرگان

(۵) «ان» پسوند نسبت: مانند «ان» در واژه‌های «جانان» و «کاویان» که بیانگر نسبت و ربط به جان و کاوه است.

چراغان / بابکان / سیاوشان / شادان / آبادان / جاویدان / پهلوان

(۶) «ان» شباهت: کوهان



✎ شرط تعیین نوع «ان» معنای این پسوند در همان کلمه یا جمله است. مثلاً کلمهٔ مستان گاه در معنی جمع مست و گاه در معنی پسوند نسبت به کار می‌رود:

■ نسبت

که ما می‌گساریم و مستان شویم سوی خانهٔ بت پرستان شویم

■ جمع

ای آرزوی آرزو مستان سلامت می‌کنند آن پرده را بردار زو مستان سلامت می‌کنند

۱- در کدام نوع گزینه «ان» متفاوت است؟

- | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۱) چون نکردی خرابی آبادان | بر خرابی چه میشوی شادان؟ |
| ۲) نخست از سر بابکان اردشیر | که اندر جهان تازه شد داروگیر |
| ۳) ور ایدونک با ما نسازد جهان | بسازیم ما با جهان جهان |
| ۴) در بساطی که سرو برگ طرب سوختست | فرض کردیم که ما نیز چراغان کردیم |



۲- در کدام گزینه پسوند «ان» از نوع صفت فاعلی ساز است؟

(۱) خوشا بهاران کز خرمی و بخت جوان همی به دیدن روی تو تازه گردد جان

(۲) به شادی بر پهلوان آمدند خردمند و روشن روان آمدند

(۳) بنالم هر شبی در آرزویش چو کبکان دری بر کوهساران

(۴) ترسان همی بودم که جان خوبی ستاند ناگهان ای دل، کنون هشیارهان، کان آفت جانست این

واژه‌های دو تلفظی

آن دست از واژه‌هایی‌اند که معمولاً به سبب داشتن یک هجای کشیده تلفّشان در زبان فارسی دشوار است. برای سهولت تلفّظ آنها، یک مصوّت به آنها می‌افزاییم.

مهرَبان / مهرِبان. یادِگار / یادِگار. آسَمان / آسِمان. آموزِگار / آموزِگار. کاروان، باغبان، بادبان، آشنا و...



در همه گزینیه‌ها واژه‌ای دو تلفظی دیده می‌شود به جز....

(۱) کزین نامور نامه شهریار به گیتی بمانم یکی یادگار

(۲) ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی چه کنم که هست اینها گل باغ آشنایی

(۳) تا کند جای برای تو فراخ باغبان فلکم سخت فشرد

(۴) ساربانان جمال کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش

هم آوا

بیشتر در املا کاربرد دارد ولی در کمال شگفتی، در بین سؤالات دستور دیده شده است. کلماتی که از دید آوایی یکسان ولی از دید املایی (نوشتاری) متفاوتند: هضم / حزم. قریب / غریب و...
برای درک بهتر به جدول کلمات هم آوا در املا مراجعه کنید.



۱- در همه ابیات واژه‌ای یافت می‌شود که «هم آوا» دارد؛ به جز:

(۱) اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من زان خراب آبادست

(۲) ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز

(۳) پیاله بر کفم بند تا سحرگه حشر به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز

(۴) جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا به جز این در حواله گاهی نیست

۲- کدام گزینه درباره بیت زیر درست است؟

سپه را همه ترگ و جوشن بداد یکی ترگ رومی به سر برنهاد

(۱) را در مصراع نخست از نوع معولی است.

(۲) دو واژه در بیت است که با گذر زمان از فهرست لغات حذف شده‌اند.

(۳) یک واژه هم آوا در بیت دیده می‌شود.

(۴) یک واژه دو تلفظی در بیت است.





جزوه دستور زبان (نقش دستوری و اجزای جمله؛ نهاد، مفعول، متمم، مسند، ضمایر متصل)

میثم حسین خانی

نقش دستوری

اصولی: نهاد / مفعول / متمم / مسند / فعل

وابسته: صفت / مضاف الیه / قید

تبعی: بدل / معطوف / تکرار

استثنا: منادا

نهاد

آنچه گزاره درباره آن خبر می دهد. باید به یاد داشت که همیشه نهاد ابتدای جمله نمی آید. راه تشخیص نهاد، مطابقت آن با شناسه است و در جواب چه چیزی یا چه کسی + فعل می آید:

یکی از دوستان مخلص را / مگر آواز من رسید به گوش. چه چیزی به گوش رسید؟ آواز من (نهاد)

✍ نهاد می تواند حذف شود که از شناسه فعل می توان به نهاد محذوف پی برد.

مثلاً در جمله: مشق هایش را نوشت، نهاد جدا دیده نمی شود و حضور آن را از شناسه فعل «نوشت» می توان فهمید. پس نهاد محذوف ما در این جمله، «او» است. زیرا فعل «نوشت» از نظر شخص و شمار، سوم شخص مفرد است و شناسه بارزی ندارد.

مثال دیگر:

دلشکستن هنر نمی باشد

تا توانی دلی به دست آور

آور: شناسه پنهان (= تو) // دل شکستن: نهاد // هنر: مسند // نمی باشد: فعل اسنادی.



مثال: ز دانش دل پیر برنا بود

ز دانش دل پیر برنا بود = ز: حرف اضافه // دانش: متمم (در بخش های بعدی خواهیم خواند) // دل: نهاد // پیر: صفت (در بخش های بعدی خواهیم خواند) // برنا: مسند // بود: فعل اسنادی.

مثال: از کودکی عاشق مالعه بود

از کودکی عاشق مطالعه بود = از: حرف اضافه // کودکی: متمم / عاشق: مسند // بود: فعل اسنادی؛ شناسه سوم شخص مفرد (= او) نقش نهاد را دارد.

مثال:

بی چاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد

دی: قید زمان (در بخش های بعدی خواهیم خواند) // در: حرف اضافه // گذار: متمم // بود: فعل اسنادی؛ شناسه سوم شخص مفرد (= او) که تپی است، نقش نهاد را دارد.

● این را از یاد نبریم که فشرده ترین نوع جمله، از دو جزء نهاد+ فعل درست شده است.

افعال زیر دوجزئی اند؛ یعنی در این نوع از افعال نیاز صددرصدی به مفعول و متمم فعل و مسند دیده نمی شود:

مردن، آمدن، پریدن، جنبیدن، خوابیدن، خزیدن، نشستن، گریستن، دویدن، ترکیدن، تابیدن، خشکیدن، چریدن، خرامیدن، دمیدن، رستن، رقصیدن، خروشیدن، جستن، شتافتن،

مثال:

دانه چون آمد به مزرع گشت گشت

سیل چون آمد به دریا بحر گشت

شاید با خود بگویید در این بیت «به» حرف اضافه و «دریا» و «مزرع» نیز باید «متمم» باشند. بلکه متمم اند ولی متمم فعل نیستند؛ یعنی فعل «آمد» لزوماً به این متمم نیاز ندارد و معنایش بدن آن هم کامل است.

در بیت زیر از مولانا فعل «آمد» بدون نیاز به متمم آمده است:

چون صد هزار تنگ شکر در کنار ما

آمد بهار خرم آمد نگار ما



درمیان اشعار زیر جملات دوجزئی را مشخص کنید.

تا شود روشن که همدست است مهر و کین چرخ

۱. تیغ و جام می به کف بیرون خرامید آفتاب

بخوردند و مجلس بیاراستند

۲. بزرگان نشستند و خوان خواستند

بر گل رخساره‌ای تابید و رفت

۳. همچو شب‌نم، در گلستان وجود



سؤالات چهارگزینه‌ای

۱. در کدام گزینه نهاد نادرست مشخص شده است؟

- (۱) در خون من مشو که نیاری به دست باز
(۲) گر چهره در آینه فولاد گشایم
(۳) آیه الکرسی فلک خواند و دمید از روی صدق
(۴) یک بانگ ذوق گرمی ما را کفایت ست
- (۱) گرجوئی از زمانه به خون جگر مرا (سه نهاد، هر سه «تو»)
(۲) در دم زائر سردی ما زنگ برآرد (چهره و سردی ما)
(۳) بر همین کرسی چو شاهنشاه بر وی آرمید (فلک و شاهنشاه)
(۴) حاجت به تازینه ندارد ادیب ما (بانگ و ادیب)

۲. توضیح کدام گزینه درباره بیت زیر نادرست است؟

- در چارباغ گیتی گردیدم و ندیدم
(۱) فعل جمله اول دوجزئی است
(۲) نخلی که سایه او به از ثمر نباشد
(۳) نخلی نهاد مصراع دوم است
(۴) نهاد دو جمله مصراع نخست، «من» است.
(۴) فعل نباشد سه جزئی با مسند است.

۳. نهاد افعال مشخص شده در کدام گزینه درست است؟

- (۱) آینه‌ای طلب کن تا روی خود ببینی
(۲) صد صبح سبز چهره به امداد بخت خویش
(۳) خاکی که بهره‌ور یود از نقش پای دوست
(۴) من ندانم بنده یا آزاد بودم خود بگوی
- وز حسن خود بماند انگشت در دهانت (تو)
از چین زلف شام غریبان برآورم (صبح)
آن خاک را برای تبرک نشان کنید (شما)
داغ یود این نقطه بر پیشانی‌م یا خال بود (داغ)



۴. در کدام گزینه جمله دوجزئی بیشتری دیده می شود؟

صبا به غالیه سایي و گل به جلوه گري

(۱) به بوي زلف و رخت می روند و می آیند

حجاب صورتت بردار از پیش

(۲) بمیر ای شیخ پیش از مردن خویش

چو فریاد خواهان برآورده دست

(۳) شنیدم که سالي مجاور نشست

کاز قطره بهر گوش تو آویزه ساختم

(۴) بارید ابر بر گل پژمرده ای و گفت

۵. در کدام یک از گروه افعال زیر، تمام افعال ناگذرند؟

(۲) دويدن ، روپیدن ، ستودن ، پوسیدن

(۱) نشستن ، آمدن ، سرودن ، چرخیدن

(۴) پریدن ، لرزیدن ، ترسیدن ، دانستن

(۳) درخشیدن ، مردن ، رسیدن ، خوابیدن



مفعول

معمولاً کلمه‌ای است که در جواب پرسش «چه کسی را» یا «چه چیزی را» + فعل می‌آید. در حقیقت، جمله‌ای مفعول دارد که فعل آن جمله، گذرا به مفعول باشد.

برخی از فعل‌های گذرا به مفعول از مصدرهای زیر ساخته می‌شوند:

انداختن، زدن، بردن، کُشتن، کِشتن، گذاشتن، برداشتن، پیراستن، پوشیدن، پروراندن، پرسیدن، جُستن، دیدن، رندیدن، فرستادن، فروختن،

افعال بالا یا سه جزئی با مفعول اند (نهاد + مفعول + فعل) یا از نوع چهار جزئی با مفعول و متمم (نهاد + مفعول + متمم + فعل).

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت

کشت: فعل غیر اسنادی از نوع گذرا // نوش: نهاد // لعل: مضاف‌الیه // -ت: مضاف‌الیه مضاف‌الیه // ما: مفعول // را: حرف و نشانه مفعولی // به: حرف اضافه

// آرزو: متمم

فعل کشت، سه جزئی با مفعول است.

دیدم دو هزار کوزه گویای خموش

بر کارگه کوزه‌گری رفتم دوش

رفتم: فعل غیر اسنادی از نوع ناگذر است. نهاد: شناسه -م // بر: حرف اضافه // کارگه: متمم // کوزه‌گر: مضاف‌الیه // دوش: قید زمان // دیدم: فعل غیر

اسنادی از نوع گذرا. نهاد: شناسه -م // دو هزار: صفت شمارشی // کوزه: مفعول // گویا: قید // خموش: صفت

فعل «دیدم» نیز سه جزئی با مفعول است.

نکته:   

بعضی فعل‌ها هم به صورت ناگذر به کار می‌روند هم به صورت گذرا. مانند تمام فعل‌هایی که از مصدرهای زیر ساخته می‌شود:

ریختن: سعید آب را ریخت // لیوان چای روی فرش ریخت

گذاختن: شعله‌های سوزان کوره، آهن‌ها را می‌گذاخت // گذاخت جان که شود کار دل تمام و نشد

بُردن: چاقوی ما سر کسی را نمی‌برد // دستش برید

بر افروختن: حرف‌های آنان آتش کینه را برافروخته بود // چهره‌اش برافروخت



پختن: املت خوشمزه‌ای می‌پزم // شعله را کم کن بگذار خودش بپزد

سوختن: سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت // سوختم بیچاره را زین گفت خام

افزودن: محبوبیتش نزد ما افزود // مقداری نمک افزودم

شکستن: قاب عینکم شکست // او شیشه را شکست

ماندن: ممانید کس را به ایران زمین (باقی نگذارید) // من مانده‌ام و خانه‌ای از غم

نکته ۱:

مفعول در فعل‌های گذرا به مفعول، معمولاً با حرف «را» همراه است.

زمانه تا قصب زرخش قبابی تو بست

مرا و سرو چمن را به خاک راه نشاند

بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد

لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش هست

ز دست بنده چه خیزد؟ خدا نگه دارد.

چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت؟

نکته ۲:

حرف «را» اگر نشانه مفعول باشد ممکن است حذف شود؛ یعنی مفعول می‌تواند بدون «را» بیاید:

که شمع دیده افروزم در محراب ابرویت

پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن

ای مسلمانان چه درمان الغیاث

خون ما خوردند این کافردلان

گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

دی پیر می‌فروش که ذکرش به خیر باد



در ابیات زیر مفعول را مشخص کنید:

۱. بی وداع دوستان کردی سفر
از که این راه و روش آموختی
۲. به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده خود را؟
که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
۳. من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم
بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد
۴. مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد
نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد
۵. درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد



متّم

کلمه‌ای که بعد از حرف اضافه‌های « از، به، با، بر، در، اندر... » می‌آید.

این حروف اضافه عبارت‌اند از:

از، به، با، بی، در، بر، بهر، ازبهر، برای، از برای، تا، مگر، جز، به‌جز، جز از، الا، اندر، زی (به معنای به‌سوی)، مثل، مانند، همانند، چون، همچون، چو، همچو، به‌سان، غیر، بدون، به‌استثنای و

نکته ۱ :

واژه « تا » اگر مقصد و نهایت چیزی را نشان دهد حرف اضافه است:

از این خانه تا آن خانه // از اینجای پارچه تا آنجای پارچه // از کرج تا بیرجند // از صبح تا غروب

✓ اما اگر به معنی « زیرا » و « برای این‌که » و « به دلیل » و « تا زمانی که » باشد، حرف اضافه نیست بلکه حرف ربط است.

آمدم تا ببینمت // تا نگفتم، حرکت نکنید.

نکته ۲ :

واژه‌های « چون »، « چو »، « همچون » وقتی حرف اضافه محسوب می‌شوند که به معنی « مانند » و « مثل » به کار روند.

نکته ۳ :

« مگر » اگر به معنی « به‌جز » به کار رفته باشد، حرف اضافه است.

مگر فیلسوفی ز ایران زمین

حکیمان بماندند حیران در این

فیلسوف: متّم

نکته ۵ :

در زبان گذشتگان، گاه متّم با دو حرف اضافه می‌آمده است:

حرف اضافه نخست + متّم + حرف اضافه دوم



به پیش پدر د پر از درد و باک

خروشان به سر بر هی ریخت خاک

به: حرف اضافه نخست/ بر: حرف اضافه دوم

نشستند بر پیل رامشگران

نهاده به سر بر زر افسران

هی مشک بر آتش افشانند

به بهرام بر آفرین خواندند

باید دقت کرد که حرف اضافه دوم متعلق به کلمه قبل از خود باشد نه متعلق به کلمه پس از خود. برای نمونه در ابیات زیر دو متمم برای یک حرف اضافه دیده نمی شود:

به حسرت بر سر راهش نشستی

خروشان بر گذرگاهش نشستی

مصرع اول: به: حرف اضافه/ حسرت: متمم/ بر: حرف اضافه برای متمم «سر».

افتاد به سجده بر زمینش

بگشاد زبان به آفرینش

مصرع اول: افتاد: فعل/ به: حرف اضافه/ سجده: متمم/ بر: حرف اضافه برای متمم «زمین».

گاهی نیز حرف اضافه «بر» پیشوند فعل محسوب می شود و نمی توان آن را حرف اضافه دوم برای متمم دانست:

به باد، جان به تمنای دوست بر دادن

ز خاک سر به تماشای یار بر کردن

در مصرع نخست «به باد بردادن» و در مصرع دوم، «سر برکردن» فعل اند و حرف اضافه آن ها به متمم ارتباطی ندارد.

سرآورده به سدره سر کشیده

سماطینی به گردون برکشیده

مصرع دوم: گردون: متمم/ برکشیده: فعل

اگر حرف اضافه دوم هر متمم را حذف کنیم، در معنای جمله خللی روی نمی دهد:

بگیر و به گیسوی او بر بدوز

به نیک اختر و فال گیتی فروز

اگر در بیت بالا و تمام ابیاتی که دو حرف اضافه برای یک متمم دارند، حرف اضافه دوم را حذف کنیم، نقصی به جمله راه نمی یابد:

بگیر و به گیسوی او بدوز.



* گاهی حرف اضافه دوم «در» یا «اندر» است:

به کاخش اندر بزم و به دستش اندر جام به جامش اندر گلگون می به گونه زنگ

هر سه حرف اضافه «اندر» در بیت بالا، حرف اضافه دوم متمم خود به حساب می آیند.

به سر وقتشان خلق کی ره برند که چون آب حیوان به ظلمت درند؟

* حروف اضافه در زبان فارسی به تنهایی معنی ندارد. به همین دلیل به آن‌ها می‌گویند حرف «اضافه». چون اگر متمم نگیرند بی‌معنی و زائد و اضافه هستند.

به مثال زیر دقت کنید:

بهناز دیروز با..... از..... به..... آمد.

جمله بالا بی‌معناست. زیرا حروف اضافه به تنهایی بی‌معنا هستند. یا باید کلاً از جمله حذف شوند، یا اگر به کار می‌روند کلمه‌ای بیاید که جمله را درست و دستوری سازد. پس این حروف به کلمه‌ای نیاز دارند تا معنا تمام (= کامل) شود. به کلمه‌ای که برای تمام و کامل ساختن معنای حروف اضافه می‌آیند «متمم» (= تمام‌کننده) گفته می‌شود.

نکته ۵: برخی از افعال در زبان فارسی با متمم معنای کاملی می‌یابند. یعنی اگر متمم نگیرند، برای شنونده و خواننده بی‌معنی و ناقص‌اند. برای نمونه تمام افعال ناگذر یا همان دوجزئی که پیش‌تر یاد کردیم، نیاز به متمم ندارند. افعال تابیدن، نشستن، دویدن، پریدن و... چه متمم بگیرند و چه نگیرند، معنای تمام و کاملی دارند و برای شنونده و خواننده قانع‌کننده‌اند.

پس متمم در هر جمله‌ای می‌تواند بیاید چه دوجزئی (آفتاب به شیشه‌ها می‌تابد) چه سه‌جزئی با مفعول (من او را در مدرسه دیده بودم) و... اما زمانی جزء اصلی جمله به شمار می‌آید که فعل جمله حتماً به آن نیاز دارد. افعال زیر برای تکمیل معنای خود حتماً به متمم نیاز دارند:

الف) سه‌جزئی گذرا به متمم (نهاد + متمم + فعل):

. اندیشیدن، بالیدن، نازیدن، برازیدن، گرویدن، نگرستن، سیلی زدن، سپردن، بخشیدن (عطا کردن)، آموختن....

فعل‌هایی که از مصدرهای بالا ساخته می‌شود با حرف اضافه «به» همراه هستند. این حرف اضافه، اختصاصاً همراه این افعال می‌آید و نبودشان و بالطبع نبود متمم، جمله را ناقص و مختل می‌کند:

همه شب به کارهای گذشته می‌اندیشید // امیر خیره به او نگریست // کارها را به دوستانشان سپردند



. جنگیدن، نبرد کردن، نزاع کردن، مصاحبه کردن، آشتی کردن، سنجیدن، آمیختن...

فعل‌هایی که از مصدرهای بالا ساخته می‌شود با حرف اضافه «با» همراه هستند. این حرف اضافه، اختصاصاً همراه این افعال می‌آید و نبودشان و بالطبع نبود متمم، جمله را ناقص و مختل می‌کند:

با دشمنان نجنگید // مطالب را با کتاب‌های معتبر سنجیدم // با رفیقش آشتی کرد // نادان همه جا با همه کس آمیزد

. ترسیدن، رنجیدن، پرهیزیدن، گذشتن (عبور کردن، عفو کردن)، امتحان گرفتن، استقبال کردن، درس گرفتن (عبرت گرفتن)، طلاق گرفتن....

فعل‌هایی که از مصدرهای بالا ساخته می‌شود با حرف اضافه «از» همراه هستند. این حرف اضافه، اختصاصاً همراه این افعال می‌آید و نبودشان و بالطبع نبود متمم، جمله را ناقص و نادرستی می‌کند:

از تاریکی می‌ترسند // خدا از سر تقصیرات بگذرد // از کنار پل گذشتم // از دانش‌آموزان امتحان نمی‌گیرم // همگان از او استقبال کردند

(ب) چهار جزئی گذرا به متمم و مفعول (نهاد + متمم + مفعول + فعل):

. درآمیختن، ترساندن، آویختن، جدا کردن، آلودن، گفتن و مقابل آن «شنیدن»، خریدن و مقابل آن «فروختن»، آموختن از و مقابل آن «آموختن» به، دادن و مقابل آن «گرفتن»

جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

معلّم همه شوخی و دلبری آموخت

مصراع نخست: معلّم: نهاد / -ت: متمم (به تو) // همه: قید / شوخی: مفعول

تا تو دستم به خون نیالایی

من ز دست تو خویش‌تن بکشم

مصراع دوم: تا: حرف ربط / تو: نهاد / دست: مفعول / به: حرف اضافه / خون: متمم / -م: مضاف‌الیه / نیالایی: فعل



تمرین نخست

در کدام یک از ابیات زیر دو حرف اضافه برای یک متمم دیده می شود؟

۱. به بند کمر بر بزد تیر چند

۲. به دریا در منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است

۳. بین گردش دور و طور زمان را به گردش درآور می ارغوانی

۴. می نوش به ذوق در سحرگاه شادی روان نعمت الله

بخش دوم تمرین

در کدام یک از ابیات زیر جمله سه جزئی با متمم دیده می شود؟

۱. آن قصه شنیدید که در باغ، یکی روز از جور تیر، زار بنالید سپیدار

۲. نیندیشد معاشر در شبستان شبان تیره از حال شبانان

۳. تشنه خون می شود با تیغ چون پیوست آب هر که با آهن دلان آمیخت بدگوهر شود

۴. به نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

۵. به دل گفتم ز چشمانش پرهیز که هشیاران نیاویزند با مست

بخش سوم تمرین

در اشعار زیر، جملات چهار جزئی با متمم و مفعول را بیابید.

۱. کار موقوف به وقت است که چون وقت رسید خوابی از بند رها کنید مه کنعان را

۲. فلک عقد ثریا از برآویخت شفق یاقوت تر با گوهر آمیخت

۳. جهد کردیم تا نیالاید به خرابات دامن پرهیز

۴. سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد تا روی در این منزل ویرانه نهادیم



سوالات چهارگزینه ای

۱. اجزای تشکیل دهنده جمله زیر با کدام جمله هماهنگ است ؟

« آن دلاور مردان جبهه و جنگ با از خود گذشتگی و ایثار ، به ما درس وطن داری آموختند. »

(۱) ظهور اسطوره های رومی و یونانی ، در تغییر فضای شعری دوره مشروطه نقش داشته است.

(۲) تقریباً اصطلاح « ربّ النوع » را ادیبان روزگاران گذشته ، به جای « خدایان » در مفهوم یونانی و رومی کهن پذیرفته بودند.

(۳) برخی از شاعران معاصر مانند بهار عناصر فرهنگ ایرانی را با مظاهر و تمدن غربی درآمیخته اند.

(۴) در شعر پس از مشروطیت ، برخی از شعرا مفاهیم وطن و قانون را با جان و دل می ستایند.

۲. با توجه به بیت « شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی » کدام گزینه نادرست است ؟

(۱) بیت دارای دو جمله سه جزئی با متمم است (۲) نهاد فعل رهانید « بزرگی » است.

(۳) در مصراع نخست نهاد « من » است. (۴) دهان متمم به شمار می آید.

۳. کدام یک از گروه مصادر زیر تماماً گذرا به متمم و مفعول هستند ؟

(۱) خوابیدن ، برخاستن ، بخشیدن ، نازیدن (۲) آسودن ، تابیدن ، خوردن ، گرفتن

(۳) اندیشیدن ، ترسیدن ، رنجیدن ، جنگیدن (۴) آمیختن ، گنجاندن ، آموختن ، آزدن



مسند

کلمه ای که به کمک فعل، توضیحی درباره ی نهاد می دهد؛ کلمه یا گروه اسمی ای که به همراه فعل اسنادی می آید و داشتن صفت، حالت، وضعیت، خصوصیت، شرایط، ویژگی یا پدید آمدن صفت یا حالت یا خصوصیت یا وضعیت یا شرایط و ویژگی ای را در مورد نهاد بیان می دارد.

مسند در جملات سه جزئی (نهاد+ مسند+ فعل)

افعال اسنادی سه جزئی: است و بود و شد و گشت و گردید و باشد و قلمداد شد و به شمار آمد و تلقی شد [و تمام فعل هایی که از این ها مشتق شده باشد]

مثال:

چو از او دور شد ایام شباب

گشت غمناک دل و جان عقاب

مصراع اول:

گشت: فعل اسنادی // غمناک: مسند // دل: نهاد // و: حرف عطف // جان: معطوف (در بخش های بعدی خواهیم خواند) // عقاب: مضاف الیه است (در

بخش های بعدی خواهیم خواند)

مصراع دوم:

چو: حرف ربط // از: حرف اضافه // او: متمم (در بخش های بعدی خواهیم خواند) // دور: مسند // شد: فعل اسنادی // ایام: نهاد // شباب: مضاف الیه (در بخش-

های بعدی خواهیم خواند)

* نکته های مهم: 🕯️ 🕯️ 🕯️ 🕯️

نکته ۱: فعل هایی از ریشه «است» و «بود» اگر معنای «وجود داشتن» و «ساکن بودن» بدهند، فعل اسنادی نیستند.

در این شهر مردان و زنان دلاور بسیاری هستند. / من در آن روز، منزل نیوادم. / تا یود فلک شیوه او پرده دری بود.

که با وی گفتمی گر مشکلی یود

مسلمانان مرا وقتی دلی یود

گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست

دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر



در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

هیچ در بار به جز برگ سفر نیست مرا

منم آن نخل خزان دیده کز اسباب جهان

نکته ۲: فعل‌های ساخته شده از مصدرهای «گشتن» و «گردیدن» در صورتی فعل اسنادی هستند که معنای «شدن» بدهند. پس اگر معنای «جستن و

جستجو کردن و دور زدن و چرخیدن» بدهند فعل اسنادی نیستند.

او از این برخورد دوستانش سراسیمه تر گشت (= شد): اسنادی

دلبری برگزیده‌ام که می‌رس (جستجو کرده‌ام): غیر اسنادی

گشته‌ام در جهان و آخر کار

تا به دام تو درافتم همه جا گشتم و گشتم (= دور زدم، چرخیدم): غیر اسنادی

نکته ۳: فعل‌های ساخته شده از مصدر «شدن» اگر معنای «رفتن» بدهند، اسنادی نیستند.

از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد

به پیش پسر شد پر از آب چشم

کتایون چو بشنید دل پر ز خشم

دل بر دلداری رفت جان بر جانانه شد

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست

که کاری نکردیم و شد روزگار

چنین گفت کودک به آموزگار

سوی خانه بت‌پرستان شویم

که ما میگساران و مستان شویم

نکته ۴: گاهی مصدر «آمدن» و مشتقات فعلی آن‌ها در قدیم به معنی «شدن» و «هستن» (اسنادی) به کار می‌رفته. بنابراین در این معنا، فعل اسنادی محسوب

می‌شود:

وصل تو کمال حیرت آمد (= شد)

عشق تو نهال حیرت آمد (= شد)

در عشق، نهال حیرت آمد (= شد)

سر تا قدم وجود حافظ

ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد (= شد)

زیر بارند درختان که تعلق دارند

ناله فریادرس عاشق مسکین آمد (= شد)

گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد



نکته ۵: عموماً مسند در این جملات از نظر معنایی بیانگر ویژگی یا حالتی از نهاد است. بنابراین بیشتر واژه‌هایی که نقش مسند می‌گیرند از نظر معنایی و مفهومی یعنی از نظر نوع دستوری (از انواع شش‌گانه کلمه) صفت هستند. به عبارتی واضح‌تر، بیشتر کلمه‌ای که از نظر نوع دستوری صفت است یا گروه وصفی – که هسته‌اش از نظر نوع دستوری صفت است – نقش دستوری مسند اسنادی می‌گیرد.

دانش‌آموزان خیلی کوشا هستند // او در نوع خود پدیده عجیبی است // از این زمانه دلم سیر می‌شود گاهی

نکته ۶: گاهی مسند در جملات سه‌جزئی، ترکیبی از حرف اضافه و متمم است:

این کتاب از صادق هدایت است / تو همچو صبحی (= تو همچو) (ادات تشبیه در حکم حرف اضافه است) صبح هستی) / آن پارچه‌ها از ابریشم طبیعی هستند.

در چنین مواردی اغلب حرف اضافه «از» به کار می‌رود. باینکه فعل‌های اسنادی حرف اضافه اختصاصی ندارند، این حرف اضافه و متمم، باهم نقش مسند را دارند. پس در تعیین نقش‌های دستوری جمله‌های فوق می‌گوییم:

آن پارچه‌ها از ابریشم طبیعی هستند: آن: وابسته پیشین (صفت اشاره) // پارچه‌ها: نهاد / از: حرف اضافه، ابریشم: متمم = از ابریشم: مسند / طبیعی: وابسته پسین (صفت بیانی) // هستند: فعل اسنادی.

نکته ۸: همان‌طور که در نکته ۱ گفتیم، مسند در بیشتر مواقع از نوع صفت‌اند. بر این پایه، یکی از راه‌های شناخت مسند در جمله این است که پیش از فعل جمله، قید «چگونه» را بیاوریم.

دگرش چو بازبینی غم دل مگوی سعدی که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد

از آنجاکه «باشد» اسنادی است، برای شناخت مسند در مصراع دوم می‌پرسیم: چگونه باشد؟ جواب = دراز. پس مسند در این مصراع کلمه «دراز» است.

دگر: قید / ش: مفعول / چو: حرف ربط / بازبینی: فعل / غم: مفعول / دل: مضاف‌الیه، مگوی: فعل / سعدی: منادا.

که: حرف ربط / شب: نهاد / وصال: مضاف‌الیه / کوتاه: مسند / و: حرف ربط (واو ربط) // سخن: نهاد / دراز: مسند / باشد: فعل اسنادی.

اگر فعل ما اسنادی نباشد گاهی در جواب چگونه به قید می‌رسیم:

دزدیده چون جان می‌روی اندر میان جان من سرو خرامان منی ای رونق بستان من

چگونه می‌روی؟ «دزدیده».

دزدیده: قید / چون: حرف اضافه / جان: متمم / می‌روی: فعل / اندر: حرف اضافه / میان: متمم / جان: مضاف‌الیه / من: مضاف‌الیه مضاف‌الیه.



نکته ۹:

گاه تشخیص نهاد از مسند دشوار می شود و باید ذوق و سلیقه ای عمل کرد؛ در حقیقت راهکاری برای تشخیص و توجیه آن نیست:

- دل و دلدار و جان ما همه اوست محیط و موج و زورق اوست دریاب

در مصراع نخست نمی دانیم مسند «او» است یا «دل». یعنی می توانیم بگوییم:

۱. او دل و دلدار و جان ماست. ۲. دل و دلدار و جان ما او است.

- شهباز من که مه آینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است

۱. خاک نعل مرکبش، تاج خورشید بلند است ۲. تاج خورشید بلند، خاک نعل مرکبش است



سؤالات چهارگزینه‌ای

۱. از دید اجزای جمله ساخت کدام گزینه متفاوت است ؟

۱) تالش از شهرهای زیبای استان گیلان است .

۲) رابطه صمیمانه آن دو به دشمنی منجر شد .

۳) پس از هیجان بسیار زیاد زمین به دور سرش می‌گشت .

۴) از دید بچه‌ها، او تنها نابغه کلاس محسوب می‌شود .

۲. در همه گزینه‌ها به جز جمله سه جزئی با مسند دیده می‌شود.

۱) آنکه پرسید نشان تو و نام تو شنید در پی وصل تو، بی‌نام‌ونشان می‌گردد

۲) ساقیا رطل گران خیز و سبک، می‌گردان این که کار طرب از رطل گران می‌گردد

۳) هر که سرگشته چوگان سر زلف تو شد به سر کوی تو، چون گوی، بجان می‌گردد

۴) نیست محتاج بیان، قصه که چون سر درون همه بر صفحه احوال، عیان می‌گردد

۳. در همه گزینه‌ها به جز مسند درست مشخص شده است.

۱) ازبس که دست بر سر زانو زدم ز درد آمد عقیق زانو و شد لاجورد دست (عقیق)

۲) ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد (خموش)

۳) از جور چرخ نیست کنون بر تی ستم وز ظلم خاک نیست کنون بر دلی غبار (غبار)

۴) خورشید چراغ روز می‌گردد زان چهره اگر نقاب برداری (چراغ)



مسند در جملات چهار جزئی:

نوع دوم از مسند، نقشی است که همراه با فعل‌های گذرا از مقوله معنایی «قلمداد کردن»، «برشمردن»، «به حساب آوردن»، «پنداشتن»، «نامیدن»، «تصور کردن»، «خواندن (= نامیدن)» و سایر فعل‌هایی نظیر این‌ها است.

من تو را مجنون هی خوانم دلا

من: نهاد // تو: مفعول // مجنون: مسند // هی خوانم: فعل // دلا: ای دل // دل: منادا.

در کل افعال چهار جزئی با مسند را می‌توان به سه بخش کلی قالب ریخت:

۱- از مصدر «ساختن»، «نمودن»، «گرداندن»، «کردن» برای اینکه این چهار فعل را به یاد داشته باشید، با استفاده از حروف اول هر یک از افعال، اصطلاح «سنگ» 😊 را به این افعال اطلاق می‌کنیم. س: ساختن / ن: نمودن / گ: گرداندن / ک: کردن.

🔴 🔴 🔴 🔴 نکته مهم درباره این چهار فعل این است که اگر یکی از این چهار فعل در جمله‌ای بود و ما یقین کردیم که فعل اسنادی است، حتماً باید سه فعل دیگر را بتوان جایگزین آن کرد و در معنای جمله خللی ایجاد نشود:

هوای مجلس روحانیان معطر کن

ز در درآ و شبستان ما منور کن

شبستان ما را منور ۱. کن ۲. گردان ۳. نما ۴. ساز

پس کن در شعر بالا اسنادی است.

شبستان: مفعول // ما: مضاف الیه // منور: مسند // هوا: مفعول // مجلس: مضاف الیه // روحانیان: مضاف الیه // معطر: مسند.

⚠️ اگر یکی از چهار فعل بی‌معنی یا خلاف قواعد زبانی باشد، آن فعل را اسنادی نمی‌شماریم.

که به جز عشق نیست راه خلاص

جهد کن تا ز اهل عشق شوی

در بیت بالا افعال «ساز» و «گردان» را نمی‌توان جایگزین «کن» آورد. پس فعل «کن» اسنادی نیست.

🚫 جهد ساز و جهد گردان بی‌معنی‌اند. پس «جهد کن» در شعر بالا فعل مرکب است و اسنادی به شمار نمی‌آید.



هر دو را دیوانه کردی عاقبت

در دل و جان خانه کردی عاقبت

دیوانه ساختی / نمودی / کردی / گرداندی.

در: حرف اضافه // دل: متمم // خانه: معطوف به متمم // خانه کردی: فعل غیر اسنادی از نوع ناگذر؛ نهاد: شناسه «ی» که همان نهاد اجباری است // عاقبت:

قید

هر: صفت مبهم // دو: مفعول // دیوانه: مسند // کردی: فعل اسنادی؛ نهاد: شناسه «ی» یعنی «تو» / عاقبت: قید

اینک چند مثال دیگر:

بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

به باد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت

خدنگ غمزه خویان ز دل ق نه تویی

هزار جامه سیر ساختیم و هم بگذشت

هجر تو سنگریزه صحرای خویش را

در زیر پای رفتنم الماس یاره ساخت

نیست از شادی دیدار مرا خواب امشب

مژده خواب توام ساخته پی تاب امشب

چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم

کو پیش زخم تیغ تو جان را سیر نکرد

جانا کدام سنگدل بی کفایت است

پیرانه سرش دولت روی تو جوان کرد

شاید که زمین خُله بپوشد که چو سعدی

برو تلخ کردیم آرام و ناز

برفتیم با نیزه های دراز

سپه سر به سر جامه کردند چاک

بیفتاد ز اسب آفریدون به خاک

نگردانی ایوان آباد، پیست

نگر تا نیاری به بیداد دست

تا تن خاکی من عین بقا گردانی

ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار

همه زبردستان بمانند شاد

من آباد گردانم آن را به داد



۲- فعل‌های چهار جزئی با مفعول و مسند از مقوله معنایی «قلمداد کردن»، «برشمردن»، «به حساب آوردن»، «پنداشتن»، «تصور کردن»، «داشتن» (محترم

بدار)، «یافتن» (= تشخیص دادن)، «توصیف کردن» و سایر فعل‌های ساخته شده از مصدرهای زیر:

برشمردن، قلمداد کردن، تلقی کردن، پنداشتن، فرض کردن، به حساب آوردن، حساب کردن، یافتن، دانستن و....

سازمان بهداشت جهانی ادامه این وضعیت را برای خاورمیانه خطرناک یافت.

شورای عالی قضایی میزان مراجعه مردم به دادسراها را متوسط توصیف کرد.

دو روزه به یک روزه بگذاشتی شب تیره را روز پنداشتی (فردوسی)

رخت خود را من ز ره برداشتم غیر حق را من عدم انگاشتم (مولوی)

محترم دار دلم کاین مگس قندپرست تا هواخواه تو شد فر همایی دارد (حافظ)

۳- فعل‌های از مقوله معنایی «نامیدن» و «خطاب کردن» و «خواندن» و «لقب دادن» و «صدا زدن» و «گفتن»:

گه یاده لقب نهادم و گه جامش گاهی زر پخته گاه سیم خامش (مولوی)

هشیوار، دیوانه خواند ورا همان خویش، بیگانه داند ورا (فردوسی)

کرم خوانده‌ام سیرت سروران غلط گفتم اخلاق پیغمبران (سعدی)

لقب نهادم از این روی فضل را محنت مگر که فضل من از من زمانه نریاید (مسعود سعد)

✓ نکته: فعل گفتن در میان تمام افعال چهار جزئی با مسند یک استثنا است؛ گاه این فعل به جای مفعول نقش «متّم» می‌گیرد:

باش تا دیوانه گویند همه فرزندگان/ ترک جان نتوان گرفتن تا تو گویی عاقل ست

دیوانه: مسند/ گویند: فعل اسنادی/ م: متّم/ همه: صفت مبهم/ فرزندگان: نهاد.

بنابراین، در بیت بالا، گویند فعل اسنادی چهار جزئی با مسند و متّم است. (نهاد + متّم + مسند + فعل).

🔍 فعل‌های ساخته شده از مصدر «معرفی کردن»، «وانمود کردن»، «نشان دادن» هم می‌توانند اسنادی چهار جزئی باشند که در شعر فارسی مثالی از آن‌ها

نیست یا نادر است.



طرفداران متعصب و زورگو او را رهبر و حکیم معرفی کردند.

به اهالی محله خودم را کارمند اداره برق معرفی کردم

می‌کوشیدیم خود را پی‌خیر وانمود کنیم.

برای این‌که بهشان شک نکنند خود را هیجان‌زده وانمود کرده بودند

خیلی دوست داشت که کارش را عجیب و غریب نشان دهد.

با توجه به آنچه گفتیم، در جملات زیر جمله چهار جزئی با مفعول و مسند نداریم.

خیالش لطف‌های بیکران کرد

شب تنهایی‌ام در قصد جان بود

صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

برفت و جهان دیگری را سپرد

فراوان غم و شادمانی شمرد

یکایک همه نامه را خواندیم

فرستاده را پیش بنشانیدیم



سوالات چهارگزینه‌ای

۱. از نظر اجزای جمله ، فعل کدام گزینه با بقیه متفاوت است ؟

(۱) کوچه مالمال از نور مهتاب گون کرم‌های شب‌تاب است .

(۲) این شاتل فضایی ، آخرین فضاپیماهای ناسا به شمار می‌رود .

(۳) ناگهان تمام رؤیا‌های کودکی‌ام در پیش چشمانم همچون سرابی شد .

(۴) او به تمام زیر بم‌های مسائل امنیتی وقوف داشت .

۲. در کدام گزینه افعال اسنادی چهار جزئی دیده نمی‌شود ؟

(۱) مشاور بالاخره آن‌ها را متقاعد کرد که روحیات و استعداد فرزندشان متناسب با رشته هنر نیست

(۲) سهل‌انگاری‌های پی‌پی که از مهندس ناظر ساختمان سر زده بود ، منجر به این حادثه شد .

(۳) سیل وحشی همه خانه‌های سر راه خویش را ویران کرد و پیش رفت .

(۴) تاجیک‌ها همیشه ایرانیان را هم‌زبان خویش به شمار می‌آورده‌اند اما به قول مولانا « همدلی از هم‌زبانی بهتر است »



۳. در کدام یک از گزینه‌های زیر، فعل چهار جزئی با مفعول و متمم دیده نمی‌شود؟

- (۱) وکیل مدافع پس از دیدار کوتاهی که با موکلش داشت، او را از عواقب بد اتهامش ترساند.
- (۲) صبح روز گذشته استعفایش را نوشت و تسلیم هیئت اجرایی کرد و دست آخر تمام مسئولیت‌هایش را به معاون مالی سپرد.
- (۳) او همیشه می‌گفت: پیری نه تنها جوانی‌ام را از من ربود بلکه مرا با تمام دردهای ناشناخته دنیا آشنا ساخت.
- (۴) اگر او را تنها راه نجات تیم خود می‌دانست باید پیش از این، در برابر انتقادات تند، از او حمایت خود را اعلام می‌کرد.

۴. اجزای تشکیل‌دهنده در کدام جمله متفاوت است؟

- (۱) او پس از شنیدن انتقادات تند و زننده، خود را اصلاح کرد.
- (۲) در اولین برخورد، آن مرد را بیش از تصوراتم آشفته احوال دیدم.
- (۳) تمام اهل محل، آن مرد ساده‌پوش را امین و معتمد خویش می‌دانستند.
- (۴) آن پیرزن هر روز پس از خواب دام‌های خویش را یک‌به‌یک می‌شمرد.

۵. اجزای تشکیل‌دهنده کدام عبارت در مقابل آن نادرست آمده است؟

- (۱) ریاضی دانان بزرگ، برای حل مسائل پیچیده، ذهن خلاق دارند. (سه جزئی گذرا به مفعول)
- (۲) آن‌ها اسلام منهای سیاست را دینی آمریکایی تلقی می‌کردند. (چهار جزئی با مفعول و مسند)
- (۳) آن‌ها پس از چند روز، پیش‌نویس قطعنامه را به شورای امنیت دادند. (چهار جزئی با مفعول و متمم)
- (۴) او به این افکار مشوش خود خلاقیت هنری می‌گفت (سه جزئی با متمم)



۶. با توجه به عبارت زیر، اجزای تشکیل دهنده در کدام گزینه درست آمده است؟

تا همین نسل قبل، زن‌ها را از نوشتن محروم می‌کردند و به آن‌ها فقط خواندن را می‌آموختند، استدلال مخالفان آموزش خط به دختران را در ابیات منسوب به نظامی می‌توان دید.

(۱) چهار جزئی با مسند و مفعول، چهار جزئی با مفعول و متمم، سه جزئی با مفعول

(۲) چهار جزئی با مفعول و متمم، سه جزئی با مفعول، چهار جزئی با مفعول و متمم

(۳) سه جزئی با مفعول، گذرا به مفعول، چهار جزئی با مفعول و متمم

(۴) چهار جزئی با مسند و مفعول، گذرا به مفعول، سه جزئی با متمم



ضمایر پیوسته و جابجایی آن‌ها:

نقش دستوری این ضمایر سه گونه است:

۱. مفعول:

تا بشنوی از هر بن مویم جوابی

باری به طریق کرمم بنده خود خوان

(مرا بنده خود خوان)

۲. متمم:

فرمان برمتِ جانا بنشینم و برخیزم (از تو فرمان برم)

گفتی به غمم بنشین یا از سر جان برخیز

۳. مضاف الیه:

که دستِ برنی دارم ز دامن (دست ز دامن برنی دارم)

بکن چندان که خواهی جور بر من

✓ نکته ۱: گاه ضمیر به حروف ربطی همچون «که» یا «اگر» متصل می‌شوند و گاه به قیدهای مختص (از این رو به آن قید مختص گویند که مختص و ویژه قید است یعنی همیشه این کلمات نقش قید دارند) و گاه به برخی صفات پیشین (هیچ، دیگر، این و آن، چند)

به روی دوست باشد شادمان تر

هر آن کِش راه باشد بی‌کران تر

هر آن که راهش بی‌کران تر باشد.

نشکند مرد اگرش سر برود پیمان را

در ازل بود که پیمان محبت بستند

اگر مرد سرش برود پیمان را نشکند.

دو خورشید از خراسانت برآمد

کنون کت روز تنهایی سرآمد

کنون که روز تنهایی ات سرآمد.

ز سر برون نرود هرگز هوای شما

اگر سرم برود در سر وفای شما

از سرم هرگز هوای شما برون نرود.



به کشاکشم فکنده سر زلف تابداری که به سوی خویش یک مو نکشیده‌ام هنوزش

که هنوز یک مو به سوی خویش او را نکشیده‌ام.

خنک آن قماربازی که بباخت هر چه بودش بنماند هیچش آلا هوس قمار دیگر

هیچ برایش نماند آلا...

✓ نباید ضمائر متصل را با «شناسه فعل» یا افعال اسنادی اشتباه گرفت:

روز و شب خوابم نی آید به چشم غم پرست بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع

«م» در خوابم در نقش مضاف الیه است و متعلق به گروه متعی «چشم غم پرست»: روز و شب خواب به چشم غم پرستم نی آید.

«م» در گریانم در نقش فعل اسنادی است: در بیماری هجر تو گریان هستم.

نشستم سالها بر خوان عشقت بجز حسرت ندیدم ما حاضر هیچ

«م» در نشستم و ندیدم شناسه فعل است؛ یعنی شخص فعل را مشخص می‌کند و با نهاد هم مطابقت دارد. ولی «ت» در عشقت، ضمیر متصل و مضاف الیه است.

نکته مهم در تشخیص نوع ضمائر، توجه به فعل است. از آنجا که افعال تعیین کننده نقش و اجزای جمله هستند، برای تحلیل هر ضمیر متصل، فعل جمله بسیار کمک‌رسان است:

ای محتسب از کوی خرابات مرانم بگذار که من معتکف این سر و کویم

در این بیت «مرانم» فعل امر است. مرتب شده آن می‌شود: ای محتسب مران مرا. چون راندن گذرا به مفعول است، می‌پرسیم چه کسی را مران؟
جواب: مرا مران.



تمرین های تشریحی ضمایر متصل

۱. نقش هریک از ضمایر مشخص شده زیر را بنویسید .

الف. در خرابات مغان گر گذر افتد بازم

ب. اگرم حیات بخشی وگرم هلاک خواهی

پ. آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی

ت. نام تو چون از زبان می آمدم

ث. نه آن چنان به تو مشغولم ای بهشتی روی

ج. بکن چندان که خواهی جور بر من

چ. چنان مرغ دلم را صید کردی

ح. هرگز باد صبا برگ پریشان نکند

خ. باری به طریق کرمم بنده خود خوان

حاصل خرقة و سجاده روان در بازم

سر بندگی به حکمت بنهم که پادشاهی

کار ما با رخ ساق و لب جام افتاد

آب حیوان در دهان می آمدم

که یاد خویشتم در ضمیر می آید

که دستت برنی دارم ز دامن

که بازش دل نمی خواهد نشیمن

بوستانی که چو تو سرو روانش باشی

تا بشنوی از هر بن مویم جوابی



نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای «مبحث ضمائر متصل»

۱. نقش دستوری ضمائر مشخص شده بیت زیر به ترتیب در کدام گزینه آمده است؟

گرت جان در قدم ریزم هنوزت عذر می‌خواهم که از من خدمتی ناید چنان لایق که بپسندی

(۱) متمم . مفعول (۲) مضاف الیه . مفعول

(۳) مضاف الیه . متمم (۴) مفعول . مضاف الیه

۲. در کدام گزینه نقش ضمیر مشخص شده متفاوت است؟

(۱) تال لب من خاک بوس کوی توست هر دم از لب بوی جان می‌آدم

(۲) شاید که آستینت بر سر زند سعدی تا چون مگس نگردي گرد شکردهانان

(۳) که پریشان دیدمیش زلفین و گفتم این زمان چون شب تاریک عالم را فروگیرد ظلام

(۴) این تمنایم به بیداری میسر کی شود کاشکی خوابم گرفتی تا به خوابت دیدمی

۳. نقش دستوری ضمائر مشخص شده بیت زیر به ترتیب در کدام گزینه آمده است؟

هزار کوه گرت سدره شوند، برو هزاره گرت از پا در افکنند، بایست

(۱) متمم . مفعول (۲) مضاف الیه . مفعول

(۳) مضاف الیه . متمم (۴) مفعول . متمم



۴. در کدام گزینه نقش ضمیر مشخص شده مضاف الیه است؟

- (۱) چون دیدمش آن رخ نگارین در خود به غلط شدم که این اوست
- (۲) درست ناید از آن مدعی حقیقت عشق که در مواجهه تیغش زنند و سر خارد
- (۳) باش تا دیوانه گویندم همه فرزنانگان ترک جان نتوان گرفتن تا تو گویی عاقلست
- (۴) گر هزارم جواب تلخ دهی اعتقاد من آن که شیرین است

۵. در همه گزینه ها نقش ضمیر مشخص شده مضاف الیه است به جز

- (۱) آن چنان وهم در تو حیران ست که نمی دانند نشان گفتن
- (۲) گر آبروی بریزد میان انجمن به دست دوست حلال ست اگر بریزد خون
- (۳) من که روی از همه عالم به وصالت کردم شرط انصاف نباشد که بمانی فردم
- (۴) بسا خرمن که آتش در زدی باش هنوز آب خوبی زیر گاه است

۶. در همه گزینه ها نقش ضمیر مشخص شده متمی است به جز

- (۱) نه عاشق ست که هر ساعتش نظر به کسی نه عارف ست که هر روز خاطرش جایی ست
- (۲) توبه گویندم از اندیشه ی معشوق بکن هرگز این توبه نباشد که گناهی است عظیم
- (۳) سخت خوشی چشم بدت دور باد سال و مه و روز و شبت سور باد
- (۴) هزار بارش از این پند بیشتر دادم که گرد بیهده کم گرد و بیشتری گشت





وابسته وابسته

وابسته‌ها می‌توانند وابسته داشته باشند، وابسته‌های وابسته عبارت‌اند از:

(۱) ممیز، (۲) صفت صفت، (۳) مضاف‌الیه مضاف‌الیه، (۴) قید صفت، (۵) صفت مضاف‌الیه.

(۱) ممیز

گاهی بین برخی صفت‌های شمارشی و هسته آن‌ها، بین برخی صفات مبهم و هسته آن‌ها، و بین برخی

صفات پرسشی و هسته آن‌ها واحدهای اندازه‌گیری و شمارشی افزوده می‌شود که ممیز نام دارد. ممیز

وابسته‌ای است متعلق به **صفت‌های شمارشی** و **برخی از صفات مبهم (چند، هر)** و **صفات پرسشی (چند؟)**

(. از این رو وابسته وابسته محسوب می‌شوند.

یک قالب پنیر // دو جام شراب // سه دست کت و شلوار // دو فنجان قهوه // دوازده انبار جنس // پنج

دستگاه خودرو // هر دست جگر // یک سطل رنگ // چند باب خانه // سه بقچه لباس // همین پنجاه برگ

کاغذ // شش کفگیر برنج // سه پرس غذا // یازده کاسه آش // دو تخته فرش // چهار تُن گندم // پنج سیر

زعفران // چهارده توپ پارچه // یک شانه تخم مرغ // چهار جلد کتاب // یک حبه فند // چهار حلقه چاه //

هفت بسته کاغذ // چهار دسته پاکت // پنج دهنه مغازه // صد رأس گوسفند // پنج سر عائله // دو شقه

مثال:

باغبانان این پنجاه کیلو آلبالوی تازه باغ را در جعبه‌ها قراردادند:

این: وابسته پیشین (صفت اشاره) // پنجاه: وابسته پیشین (صفت شمارشی) // کیلو: وابسته وابسته // آلبالو:

هسته (مفعول) // تازه: وابسته پسین (صفت بیانی) // باغ: وابسته پسین (مضاف‌الیه)



✱ نکته ۱:

گاه در شعر و زبان ادبی، شاعران و نویسندگان، ممیزهایی را می‌آفرینند:

مثال:

یک بغل عشق // صد بیابان بلا

■ یک چشم پر خمار به از صد قدح شراب یک چهره شکفته به از صد چمن گل است

قدح و چمن در بیت بالا ممیزند.

■ به یک آغوش چه گل چینم از آن نخل امید؟ همچو گل یک بغل آغوش تمنا دارم

بغل در بیت بالا ممیز است.

شوخی نگر که شعله یک لاله زار داغ از ما گرفت و بر جگر ما نثار کرد

لاله زار در بیت بالا ممیز است.

✱ نکته ۲:

از میان وابسته‌های وابسته، تنها «ممیز» است که پیش از هسته قرار می‌گیرد.

(۲) صفتِ صفت

صفتی که در توصیف و توضیح بیشترِ صفتِ قبلی می‌آید:

پیراهن آبی آسمانی

پیکان زرد قناری

دیروز همین پنج توپ پارچه آبی آسمانی را خریدیم



هرگاه صفتی برای توضیح و توصیف صفت قبلی آمده باشد وابسته وابسته محسوب می شود. بنابراین در

گروه های اسمی زیر وابسته وابسته از نوع صفت صفت نداریم:

پیرهن آبی گران قیمت: هر دو صفت در توصیف «پیرهن» است.

زن شجاع دانا: هر دو صفت در توصیف «زن» است.

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

نکته ۱:

صفت صفتی که وابسته وابسته محسوب می شود اغلب در مورد توضیح و توصیف بیشتر صفت های مربوط

به رنگ است. اما در مواردی کم شمار غیر از رنگ ها هم به کار می رود:

لهجه انگلیسی بریتانیایی

۳) صفت مضاف الیه

در این ساختار، نقش مضاف الیه که وابسته هسته اصلی است، انواع صفات پیشین یا پسین را می گیرد:

● اندیشه هر انسانی

● می برد دل بیش از آن لب های شیرین، خط سبز رتبه این ظلمت ست از آب حیوان بیشتر

ظلمت = مضاف الیه هسته (رتبه). صفت اشاره «این» ظلمت را که مضاف الیه است توصیف می کند.

● به راستی

صلت کدام قصیده ای

ای غزل؟



ستاره باران جواب کدام سلامی

به آفتاب

از دریچه تاریک؟

🌈 ساختار صفت مضاف الیه دونوع است:

الف: هسته + _ + یکی از صفت های اشاره، مبهم، شمارشی و... + مضاف الیه

• یاد آن شبها به خیر

• سودای دو سنبُل تو در چین بر هم زده حلقه های بازار

ب: هسته + _ + مضاف الیه + صفت بیانی

• دیوار باغ خرّم

• نقش بندی بی قلم نه کار هر صورتگری است چهره پرداز خط سبز بتان پیداست کیست

۴) مضاف الیه مضاف الیه

هرگاه دو یا چند مضاف الیه پشت سر هم بیایند، با این وابسته وابسته روبرویم.

• یکی درخت گل اندر فضای خلوت ما ست که سروهای چمن پیش قامتش پستند

• هزار جهد بکردم که یار من باشی مراد بخش دل بی قرار من باشی

🌈 همان گونه که در مبحث وابسته ها درباره مبحث «صفت جانشین موصوف» و لزوم تشخیص و تفکیک

آن از صفت تذکر دادیم، در وابسته های وابسته نیز همان هشدارها و تذکرات پابرجا است:



• آهوی وحشی چه می داند طریق دلبری؟ مردمی آموز چشم دلبران پیداست کیست

• سودای لب شکردهانان بس توبه صالحان که بشکست

🌈 در راستای تشخیص وابسته‌های وابسته، به فک اضافه نیز باید توجه داشت:

امروز حالی غرقه ام تا با کناری اوفتم آن گه حکایت گویمت درد دل غرقاب را

آن گه به تو «حکایت درد دل غرقاب» را گویم. در این بیت دو مضاف الیه مضاف الیه داریم.

امشب سبکتر می‌زنند این طبل بی‌هنگام را یا وقت بیداری غلط بوده ست مرغ بام را

«وقت بیداری مرغ بام» غلط بوده است

🌈 گاه نقش ضمائر جهش یافته نیز در تعیین نوع وابسته وابسته مهم است:

گرم دعای شما ورد جان بود چه عجب که هست روز و شب اوراد من دعای شما

(۵) قید صفت

کلماتی نظیر «خیلی»، «همیشه»، «بسیار»، «بس»، «فوق العاده»، «کاملاً» که نقش دستوری قید را در جمله بازی

می‌کنند گاهی به عنوان قید، در توصیف و توضیح بیشتر صفتی می‌آیند:

شَفَقَتِ های راست بر من مکرْمَتِ های بس فراوان کرد

مکرمت‌های بس فراوان: در این ترکیب، «بس» قید صفت «فراوان» است.

ای گل بسیار خوش‌بو از کدامین تیره‌ای؟



این سرو همیشه سبز استاده به باغ در ظلمت روزگار ما را ست چراغ

در ترکیب سرو همیشه سبز، «همیشه» قید صفت «سبز» است.

نوای دائماً سرد تو ای باد مرا از بیخ و بن برکند بنیاد

دائماً قید صفت سرد است.

✱ نکات مهم مربوط به انواع وابسته ی وابسته

۱ - وابسته وابسته حداقل در یک گروه سه واژه ای اتفاق می افتد.

۲ - اگر در گروه سه واژه ای هسته در وسط گروه باشد، وابسته وابسته هرگز وجود نخواهد داشت.

۳ - اگر بعد از هسته، نقش نمای اضافه و بعد از آن کلمه تنوین دار عربی بیاید، حتماً وابسته وابسته از نوع

«قید صفت» خواهیم داشت.

۴ - اگر یکی از صفت های اشاره، مبهم، شمارشی بین مضاف و مضاف الیه یک ترکیب اضافی بیاید حتماً

وابسته وابسته از نوع «صفت مضاف الیه» خواهیم داشت.

۵ - از میان وابسته های وابسته، تنها ممیزها هستند که پیش از هسته می آیند. تقریباً باقی وابسته های وابسته،

پس از هسته می آیند. پس در رسم نمودار باید به آن دقت کرد.

۶ - وابسته وابسته از نوع «صفت صفت» در بیشتر مواقع مخصوص رنگ هاست.

۷ - وابسته وابسته ای به نام مضاف الیه صفت نداریم و اگر جایی به آن برخوردید، بدانید که در تشخیص

خود دچار اشتباه شده اید.



💡 ترکیب‌هایی از این دست:

پیرِ دانندهٔ احوال، افرادِ مشمولِ قانون و مردِ دانای کل... را برخی مضافٌ الیه صفت گرفته‌اند. ولی باید توجه داشت که در این دست ترکیب‌ها، دانندهٔ احوال و مشمولِ قانون و دانای کل را باید به طور کلی «صفت» به حساب بیاوریم - اگرچه نشانِ نقش‌نمای اضافه داشته‌باشند - .

۸- در اشعار فارسی، دو نوع وابستهٔ صفتِ صفت و قید صفت کم‌تر دیده می‌شود. پس برای مواجهه با

سوالات چهارگزینه‌ای که به صورت شعر می‌آیند، این آمادگی ذهنی را داشته‌باشیم که احتمال برخورد با سه

قسم وابستهٔ وابسته از نوع ممیز، صفت مضاف الیه و مضافٌ الیه مضافٌ الیه بیشتر است.

۹- هر گاه دو مضاف الیه پشت سر هم بیایند، با وابستهٔ وابسته از نوع مضافٌ الیه مضافٌ الیه روبرو خواهیم

بود.

تمرین‌های وابستهٔ وابسته

در اشعار زیر انواع وابستهٔ وابسته را مشخص کنید

دمی انیس دل سوکوار من باشی

۱- شبی به کلبهٔ احزان عاشقان آیی

تا کودکان در پی فتند این پیر دردآشام را

۲- می با جوانان خوردنم باری تمنا می کند

آری شتر مست کشد بار گران را

۳- تا مست نباشی نبری بار غم یار



خاطر به گلستان من بی برگ و نوا را

۴-هنگام صبحی نکشد بی گل و بلبل

نکشد گوشه خاطر سوی گلزار مرا

۵- برو ای بلبل شوریده که بی گلرویی

می زند راه خرد زمزمه چنگ مرا

۶- می رود آب رخ از باده گلرنگ مرا

تا عنان دل شیدا بشد از چنگ مرا

۷- نشد از گوش دلم زمزمه نغمه چنگ

یک جرعه می مملکت چین ارزد

۸- یک جام شراب صد دل و دین ارزد

تلخی که هزار جان شیرین ارزد

جز باده لعل نیست در روی زمین



حذف عناصر جمله

در زبان فارسی گاهی برخی عناصر زبانی را برای پرهیز از تکرار یا از این جهت که کاملاً مشخص است حذف می‌کنیم.

حذف بر دو گونه است:

۱- حذف به قرینه لفظی ۲- حذف به قرینه معنوی (معنایی)

هر حذفی قرینه می‌خواهد. قرینه یعنی نشانه و دلیل و ردپایی که باعث می‌شود بفهمیم حذفی رخ داده است.

حذف به قرینه لفظی

وقتی عنصری را حذف کنیم اما همان عنصر قبلاً و در جمله قبل ذکر شده بوده باشد. موارد آن به شرح زیر است:

چون قبلاً لفظش آمده حذف به قرینه لفظی نامیده می‌شود.

■ بدو گفت ای سنبلت پیچ پیچ ز یغما چه آورده‌ای؟ گفت: هیچ

یعنی هیچ نیاورده‌ام

■ به خود گفتم از عمر رفته چه ماند؟ دل خسته لرزید و گفتا دریغ

یعنی دریغ ماند



عهد را بشکست و پیمان نیز هم

■ یاد باد آن کو به قصد خون ما

به مصراع دوم دقت کنید. در اصل چنین بوده: عهد را بشکست و پیمان نیز هم بشکست

فعل « بشکست » دوم، در بیت اصلی حذف شده بود. اما همین فعل چون قبلاً آمده بود شاعر از تکرار آن پرهیز کرد.

به این نوع حذف به قرینه لفظی می‌گوییم.

■ همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال

یعنی فرزند خود به جمال نماید

■ راستی مایه رستگاری است و دروغ مایه شرمساری

یعنی دروغ مایه شرمساری است

■ بی‌هنران هنرمندان را نتوانند که ببینند همچنان که سگان بازاری سگ صید را

فعل « نتوانند که ببینند » از آخر این عبارت بنا بر قرینه لفظی حذف شده است.

حذف به قرینه معنوی

در این نوع حذف، عنصر حذف شده قبلاً در جمله نیامده است و فقط با قرینه معنایی و از روی معنا و مفهوم می‌فهمیم که حذفی رخ داده است:

■ با خود گفتم بی مطالعه به کلاس رفتن چه حاصل؟!

با خود گفتم بی مطالعه به کلاس رفتن چه حاصل [دارد]



حذف‌های معنوی را که عمدتاً در افعال رخ می‌دهند، می‌توان به اشکال زیر تقسیم بندی کرد:

۱- حذف در منادا:

برخی بر این باورند که در همهٔ منادها یک جمله حذف شده است. مثلاً در بیت:

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم وین یک دم عمر را غنیمت شمیریم

یعنی ای دوست [من با تو سخن می‌گویم] بیا تا غم فردا نخوریم.

سعدی نگفتمت که مرو در کمند عشق تیر نظر بیفکند افراسیاب را

ای سعدی [من با تو سخن می‌گویم] به تو نگفتم که در کمند عشق مرو

۲- در برخی از قسم‌ها فعل «قسم می‌خورم»:

به جان دوست که چون دوست در برم باشد هزار دشمن اگر بر سرند غم نخورم

یعنی به جان دوست [قسم می‌خورم] که چون دوست در برم باشد.....

به نیاز دل من در طلبت به گداز تن من در حَزَنَت

یعنی به نیاز دلم در طلبت و به گداز تنم در غمت [قسم می‌خورم]

۳- در شبه جمله‌ها

این نوع جملات را از آن روی شبه جمله می‌گوییم که خود جمله‌اند ولی نقصی دارند و معمولاً هم نقصشان نداشتن فعل است. جملات دعایی و توصیه‌ها و دستورها مانند: سلام، دریغ، آه، رحمی (رحمی کنید) / ترّحمی، مبارک (مبارک باد)، خوش (خوش باد).



یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

یعنی « رحمی کنید ». فعل « کنید » حذف به قرینه معنوی است زیرا پیش از این در جمله نیامده است. و از روی معنا فهمیدیم که حذف شده است.

یار هر خار و خسی گشت درین گلشن، حیف قیمت آن گل رخسار ندانست، دریغ

حیف [است] و دریغ [است] / می خورم.

۴- مسندهایی که معمولاً فعل اسنادی در آنها حذف می شود:

بس:

قدرم بس این که خیل خیال تو در دل ست دولت در آن سراست که از میهمان پرست

قدرم این بس [باشد] که خیل خیال تو در دل است.

به:

دل همان به که گرفتار هوائی باشد سر همان به که نثار کف پایی باشد

سر همان به [است] که نثار کف پایی باشد.

به شمشیرم زد و با کس نگفتم که راز دوست از دشمن نهان به

خوش:

وقت ما از ساغر و مینا خوش است وقت ساقی خوش که وقت ما خوش است

در مصراع دوم: وقت ساقی خوش [باد] که وقت ما خوش است.



۵- به نام خدا:

در آغاز بسیاری از ستایش‌ها و دیباچه بسیاری از آثار که با نام خدا آغاز می‌شود، حذف معنوی دیده می‌شود:

به نام خداوند پست و بلند حکیم خرد بخش بخرد پسند

در این جملات [آغاز می‌کنم] حذف شده است.

۶- نوعی واو که به معنای «با» می‌آید و به آن «معیت» یا «همراهی» گویند:

من و آن جعد موی غالیه بوی من و آن ماهروی حورنژاد

من [با] جعدموی غالیه‌بوی [خواهم بود].

که تا دست مرگم گریبان نگیرد من و دامن خدمت و دست پیمان

من [با] دامن خدمت و دست پیمان [خواهم بود].

بلاجوی باشد گرفتار آز من و خانه من بعد و نان و پیاز

من [با] خانه خود [خواهم بود] و به همراه نان و پیاز

💎 نکته بسیار مهم:

بسیاری از افعال حذف‌شده به قرینه معنوی، از افعال اسنادی‌اند:

✓ هر که بامش بیش برفش بیشتر

هر که بامش بیش [است] برفش بیشتر [است]



✓ به نام نیکو مردن به که به نام بد زیستن

به نام نیکو مردن به [است از این] که به نام بد زیستن

♦ بعضی از ضرب‌المثل‌ها نیز حذف به قرینه معنوی دارند:

▪ سر پیری معرکه‌گیری

▪ روز از نو روزی از نو

▪ یارسال دوست امسال آشنا

▪ از این حسن تا آن حسن صد گز رسن



نوعی حذف خاص که بیشتر در اشعار سعدی دیده می‌شود:

✓ رسید ناله سعدی به هر که در آفاق و گر عبیر نسوزد به انجمن چه رسد

به هر که در آفاق (است)

✓ درون خاطر سعدی مجال غیر تو نیست چه خوش بود به تو از هر که در جهان مشغول

چه خوش بود به تو از هر که در جهان (است)

✓ هر که سودای تو دارد چه غم از هر که جهانش نگران تو چه اندیشه و بیم از دگرانش

چه غمش از هر که در جهان (هست) باشد؟



تمرین‌های حذف

نوع حذف‌ها را در ابیات زیر مشخص کنید

قدر یاران وفادار ندانست دریغ

۱- قیمت اهل وفا یار ندانست دریغ

چه غم اوفتاده‌ای را که تواند احتیالی (= حيله‌ای)

۲- نه ره گریز دارم نه طریق آشنائی

تو چنان فتنه خویشی که زما بی خبری

۳- من چنان عاشق رویت که زخود بی خبرم

تکیه بر دوستی چشم پر آبم مکنید

۴- آشنایان حذر از سیل که بی‌زنهار است

آفت سودای دلش موی تو

۵- جرم رهی دوستی روی تو



سوالات چهار گزینه‌ای حذف

۱- در کدام گزینه حذف به قرینه معنوی بیش‌تری دیده می‌شود؟

- | | |
|--|-----------------------------------|
| (۱) ندانم از سر و پایت کدام خوبترست | چه جای فرق؟ که زیبا ز فرق تا قدمی |
| (۲) درد محرومی دیدار مرا کشت افسوس | یار حال من بیمار نپرسید و برفت |
| (۳) خوبان ترحمی که چو مجنون در آتشم | تا اختلاط را به شما گرم کرده‌ام |
| (۴) گر تو را هست شکیب از من و امکان فراغ | به وصال که مرا طاقت هجران تو نیست |

۲- در همه گزینه‌ها به جز حذف فعل دیده می‌شود

- | | |
|---|---------------------------------------|
| (۱) گر پیر مناجات است و رند خراباتی | هر کس قلمی رفته است بر وی به سرانجامی |
| (۲) نشد مهمان من گویا که دارد سرو آزادش | حذر از خانه چشمم که بر آب ست بنیادش |
| (۳) به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد | گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید |
| (۴) از کار جهان کرانه، ای دل | کآزار در این میان نماند |



۳- در همهٔ گزینه‌ها به جز حذف به قرینهٔ معنوی دیده می‌شود.

- | | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| (۱) عشق روی تو حرام است مگر سعدی را | که به سودای تو از هر که جهان باز آمد |
| (۲) ای دل تو مرا به باد دادی | از بس که نمودی اوستادی |
| (۳) در کوی غمت به جان رسیدم | گفتم تو کجا و در چه کویی |
| (۴) معروف لبت به تنگ باری | چونان که دلت به تنگ خوئی |

۴- در کدام گزینه حذف دیده نمی‌شود؟

- | | |
|--|-------------------------------------|
| (۱) به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست | عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست |
| (۲) وین پری پیکران حلقه به گوش | شاهدی می‌کنند و جلوه‌گری |
| (۳) باد از مکان و منصب تو هر که در وجود | در منصبی که باشد گویم ممکنم |
| (۴) حال درویش چنان ست که خال تو سیاه | جسم دلریش چنان ست که خال تو سقیم |



املا و کلمات هم آوا

بحر: دریا	بهر: برای
خواست: اراده.	خاست: بلند شدن
منسوب: نسبت داده شده.	منسوب: به شغلی گماشتن
قرابت: خویشی.	غرابت: دوری
قُرْبَت: نزدیکی.	عُرْبَت: دور شدن از خانه و دیار
خویش: خود، خویشاوند	خیش: گاو آهن
حور: فرشتگان	هور: خورشید
شِبِه: شبیه. اشباه: ج شبهه	شَبَح: سایه اشباح: ج شَبَح (سایه)



روزه: پرهیز از غذا خوردن	روضه: باغ / ذکر شهادت
سلاح: وسیله و ابزار	صلاح: مصلحت و درستی
شصت: عدد	شست: اصطلاح کمان اندازی / انگشت دست
رسا: بلیغ، شیوا.	رثا: گریستن بر مرده و شعر درباره مرگ
غالب: پیروز.	قالب: شکل
مغلوب: شکست خورده.	مقلوب: وارون
ضمایم: پیوست ها.	ذمایم: جمع ذمیمه، ناپسندها
گذاردن: اجازه دادن، رها کردن، قرار دادن، وضع کردن، بنا نهادن	گزاردن: به جا آوردن، ادا کردن، اجرا کردن



قیاس: مقایسه.	غیاث: فریادرس
ستور: چارپا.	سطور: ج سطر، خطوط
عَلَم: پرچم.	آلم: درد

ثنا: ستایش	سنا: نور و روشنی.
حیات: زیستن، زندگی.	حیاط: فضا، محوطه

نقض: شکستن عهد و پیمان.	نغز: نیکو، خوش
خار: تیغ.	خوار: پست و بی مقدار



عمارت: ساختمان، بنا کردن، آباد کردن.	امارت: فرمانروایی
اجل: زمان، هنگام مرگ / بالاتر	عجل: شتافتن
نثر: پراکنده، پراکنده کردن.	نصر: یاری
صور: شیپور.	سور: بزم و ضیافت
فراق: دوری	فراغ: آسایش
هرس: بریدن شاخ و برگ	حرس: نگهبانی
اسیر: گرفتار.	عسیر: سخت و دشوار. اثیر: کره آتش
خوان: سفره.	خان: سرور، مرحله
طاس: کاسه مسی.	تاس: بی مو / کعبتین تخته نرد



غذا: جنگ. غذا: خوراک	قضا: حکم الهی، سرنوشت.
مهراب: دارنده ی جلوه آفتاب، نام شخصیتی در شاهنامه	محراب: جای ایستادن پیش نماز.
حول: پیرامون حایل: بین و میان	هول: ترس. هایل: ترسناک
مئونت: بار و مزاحمت	معونت: یاری
مأمور: امر شده	معمور: عمارت شده و آباد
مسطور: به سطر درآمده	مستور: پنهان، پوشیده، پرهیزگار
ثواب: پاداش	صواب: درست
اثاث: لوازم	اساس: پایه
قدر: ارزش	غدر: حيله



سبا: سرزمینی در قرآن	صبا: باد
صفیر: صدا و فریاد	سفیر: فرستاده
ضیاع: ج ضیعت (زمین کشاورزی)	ضیا: نور
ثمن: بها	سمن: نوعی گل سپیدرنگ
عمل: رفتار و کار	امل: آرزو
جذر: ریشه دوم عدد	جزر: فرونشستن آب (هم خانواده با جزیره)
هدی: هدایت	حدی: آواز
اسرار: رازها	اصرار: پافشاری
آری: بلی	عاری: برکنار و پاک



هضم: گوارش	حزم: دوران‌دیشی
خورد: معنی رایج. سالخورده	خُرد: کوچک. خُردسال

❓ با توجه به شکل لاتین حروف، املاي درست واژه را برای پر کردن جای خالی انتخاب کنید

(۱) جفا می‌کن جفایت جمله لطف است خطا می‌کن خطای تو است
(savaab)

✳ در هم‌آوایی مثل صواب، مشکل آنجا است که هر دو واژه هم‌آوا، معنای مثبت دارند و برای برگزیدن املاي درست، چاره‌ای جز یافتن روابط معنایی و یا دقت در معنی جمله نمی‌ماند. در هم‌آوای سنا(بلندی و نور) و ثنا(ستایش)؛ زلت(لغزش) و ذلت(خواری) نیز این نکته را باید پیش چشم داشت.

(۲) های الهی ز پس کوه برآمد چه سلطان و چه خاقان چه والی و چه والا
(alam)

(۳) در هست دانا ناگزیر استفاضه(بهره) باید از شیخ کبیر
(ta?allom)

(۴) هر آن کس که او این هنرها بجست خرد باید و و رای درست
(hazm)

(۵) آنچه از جهت وی در تاسیس خلافت و تاکید ملک و دولت تقدیم افتاد، ارکان و حدود را به ثبات و نفاذ عزم چنان استوار و مستحکم گردانید.



۶) و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از آن عاجز آید

۷) ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است که زد بر چرخ فیروزه.....تخت فیروزی
(safir)

۸) یکی بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار
(naghz)

۹) من نه آخر آن ثناخوانم که در بزم تو بود مسند من از همگنان مرفوع تر
(mansoob)

۱۰) گاه ز نیم برهمشان همی زنی گاه خود از کبیرها چشم فراز می کنی
(zallat)

۱۱) خیمهٔ انس مزین بر در این کهنه رباط که ش همه بی موقع و بی بنیادست
(asaas)

۱۲) دیوان به وجود او آراسته بود و نیز مکارم اخلاق و همتی عالی داشت ناگاه.... بر وی تاختن آورد (ajal)

✓ یک «اجل» دیگر هست که صفت تفضیلی از «جلیل» است:

اگر آنچه بر دم همین ساعت ندهی، دو موکل از آن امیر **اجل** به سر تو آرم، تا به وجه حجت بستانند.

◆◆ از بابت هم آوای این واژه هم خیالتان آسوده آسوده باشد؛ عجل به معنی «عجله» در متون به کار نرفته است. در بیشتر متون «عجل» به معنی گوسفند است و چون شما تا کنون نخوانده اید، از مرامم نداشته طراحان دور است که از آن سؤال بدهند. در برخی از هم آواها وضع به همین گونه است؛ یعنی تنها یک صورت از جفت واژه هم آوا در ادبیات ما کاربرد دارد. مانند: طاق که چند معنی دارد از جمله سقف و یکه و تنها ولی «طاق» در معنای گیاه کویری، چندان کاربردی در ابیات و متون پیشین ندارد که بخواهد تنو بدن ما را بلرزاند. تمام.



چشمشان را خاطرش چون ذات جان پر نور کرد
(jazr)

۱۳) یک جهان ایدر بهسان کر بودند و کور

در وفا بودند کمتر از سگان
(gozaardan)

۱۴) شکر آن ن.....ند آن بدرگان

بل هر دو یکی است پود و تارم

۱۵) با ندارم آشنائی

(ghadr)

آینه صبح را ترجمه شبانه کن
(hayaat)

۱۶) آب عشق را در رگ ما روانه کن

چون نمیر گر نباشد او خسی؟
(ghaaleb)

۱۷) با چنین خداوندی کسی

۱۸) از اندک ابری تگرک باریدن گرفت و از رعد و هیبت صاعقه، خیال آن بود که آسمان بر زمین خواهد افتاد (houl)

۱۹) و آن زاغان را ملکی بود که همه در فرمان و متابعت او بودند، و اوامر و او را در حل و عقد امثال نمودندی. (navaahi)

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
(khaaste)

۲۰) صبحدم مرغ چمن با گل نو..... گفت

این خاطر خطیر چنین گفت مرا
(zia)

۲۱) دانش به از و به از جاه و مال و ملک

کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است
(khaari)

۲۲) پا بر سر سبزه تا به ی ننهی



۲۳) مطلب طاعت و پیمان و از من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست (salaah)

۲۴) تر ز نقش تو صورت نبست باز طغرانویس ابروی مشکین مثال تو (matboo?)

۲۵) عجیب واقعه‌ای و حادثه‌ای انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکی (gharib)

۲۶) هر نور را ناری بود با هر گلی خاری بود بهر ماری بود بر گنج هر ویرانه‌ای (haras)

۲۷) هیبت چرخ گردان، پس از آنکه او را سرگردان داشت، دولت او بیاراست. (sarir)

۲۸) او روزگار آن نیافت که بدر شود. آفتاب دولت او را کسوف حاصل آمد. (هلال / حلال)

۲۹) غرض از آن اقامت مراسم عدل بود که جهاندار از آفریدگار بدان ست. (ma?moor)

۳۰) لشکر او از سفر مازندران کوفته و خسته بودند، و سلاح‌ها نمگین و تباه شده، و بهارناخورده، نهضت این مهم و تاختن نمی‌توانست کردن (sotoor)

۳۱) و انبیا واسطه‌اند میان خلائق و خالق و مبین راه هدی و و ممیز میان حرام و حلال (ضلال / زلال)

۳۲) سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در اسلام آمده خراج نباید خواست (houze)

✓ هم‌آوای این واژه یعنی «حوضه» بیشتر در معنای آبگیر است و هر آنچه مربوط به آب باشد:

در پیش هر بالاخانه ستونهای بلند نصب کرده و در میان فضا **حوضه** آب، و بر گرد آن **حوضه** درختان نارون بلند به قد چنار و سایه آن بر اطراف **حوض** افتاده



(۳۳) همه دعوت قبول کردند، آنگاه او حاکم قلعه شد و جمله گشتند (taba?)

(۳۴) جهان ز دست تو پیرایه بندد
فلک ز تیغ تو سرمایۀ ظفر سازد
(amal)

(۳۵) به سوز و فرح به ترح و راحت با ماتم و شادی به غم تبدیل یافت و مملکت متزلزل و قواعد سلطنت متخلخل گشت. (soor)

(۳۶) از هر جای از بلاد اسلام مردان گزیده به طوع و رغبت خویش در جهاد و موافقت می کنند. (ghazaa)

(۳۷) چون مسافت دست داد می باید که بزرگ و مهتر ایشان عزم حضرت سلطنت سازد. (قرب/ غرب)

(۳۸) چون کشش او پشت کمان خم کند
جان ز جسد رم کند تیر همان در کمان
(shast)

(۳۹) و الحق دوران زمان در هیچ عهدی مثل او به حشمت و وقار یگانه ای نیافت و در هیچ مملکتی از فلک چون او به بذل و احسان آفتابی نتافت. (emaarat)

(۴۰) در جواب شتاب نکرد تا غضب سلطان کمتر شد آنگه از در اعتذار و استغفار درآمد. (sourat)

(۴۱) پروانه ضعیف کند جان فدای شمع
تا پیش شمع یک نظرش را بود
(Sanaa)

(۴۲) بیم بود که جان شیرین که جفت تن غمگین بود شود. (taagh)

(۴۳) به نام هریک منشور گردانید و از آن کتابت نعمت بسیار او را به حصول پیوست. (mastoor)



جمله را به گوشه‌ای جمع کردند تا از سم لشکر ضرری بدان مزارع درویش نرسد، الحق هیچ رسمی ثبات دولت را بهتر از عدل گستری نیست. (sotoor)

(۴۴) حضرت عزّت، استدعای لالی منظوم و می‌نماید که با وجود کم بضاعتی از عهده این امر شگرف بیرون تواند آمد. (mansoor)

(۴۵) هیچ چیز بر وی پوشیده ندارند و آنچه به دیوان ریاست و سرای شحنگی رجوع کند و استعانت خواهد، اهتمام نمایند و کنند. (ma?oonat)

(۴۶) تهی چون شکم دیگها از طعام
چو فلک سرنگون صبح و شام
(taas)

(۴۷) و این مدح در آن کارگاه دولت و ولایت نعمت باید تا که و مه و و بزرگ بخوانند و عظمت سلاطین خود بدانند. (khord)

(۴۸) از آنجا نزد بر سر پا ایستاد از اول تا آخر بدعت‌ها را که در روم کرده بود تقریر کرد. (khaan)



استعاره

در معنای کلی، هر تشبیه‌ای که در دو رکن اصلی‌اش (مشبه و مشبه به) خللی وارد شود، استعاره شکل می‌گیرد. پس خاستگاه استعاره «تشبیه» است.

بنابراین، استعاره، روندی است که از تشبیه آغاز شده است.

از نظر دسته‌بندی استعارات، آنچه در راستای کنکور نیاز است، تنها دو نوع «مصرّحه» و «مکنیه» است. تفکیک و تمایز این نام‌ها فقط برای آموزش بهتر استعاره است و گرنه در آزمون‌ها و تست‌ها، این دو لفظ نیز کاربردی ندارد.

استعاره مصرّحه

این استعاره، حاصل خلل در رکن مشبه از یک تشبیه است. یعنی اگر یک تشبیه فشرده (تنها دو رکن مشبه و مشبه به را دارا باشد) را در نظر بگیریم، و رکن مشبه آن را حذف کنیم، حاصل (مشبه به) استعاره مصرّحه خواهد بود.

در گفتار روزمره، در کوچه و خیابان، مدرسه، فیلم‌ها و سریال‌ها و... بی آنکه خود بدانیم، انبوهی از استعاره‌های مصرّحه جریان دارد.

مثلاً به کسی که همیشه اهل جدال و دعوا است، «خروس جنگی» یا به کسی که پرخور است، «جارو برقی» و یا به کسی که جاسوسی می‌کند، «آنتن» به کسی که قد بلندی دارد، «نردبان»، به کسی که بسیار لاغر است، «اسکلت» می‌گوییم.

ژرف‌ساخت یا پایه تمام القاب بالا که همان استعاره مصرّحه هستند، تشبیه است؛ به این ترتیب:

۱- او مثل خروس جنگی با همه سر جنگ و دعوا دارد.

۲- او مانند جاروبرقی، همه نوع خوردنی را به داخل شکم خویش می‌برد.

۳- آن پسر مانند آنتن همه اخبار را به مدیر مخابره می‌کند.

۴- آن مرد از زور گرسنگی، مثل اسکلت لاغر شده بود.



همان گونه که دیدید، تمام القاب بالا، مشبّه به از یک تشبیه‌اند.

حال بنگریم در ادبیات فارسی، روند شکل‌گیری یک استعاره مصرّحه به چه ترتیب بوده است:

■ چشم بدت مباد، که نقل و شراب من
آماده از دو چشم چو بادام کرده‌ای

■ می روشن‌گهران چهره گل‌فام بود
نقل صاحب نظران چشم چو بادام بود

با دیدن تشبیهات بالا، ذهن خواننده پس از مدّتی شرطی می‌شود، به این شکل که در ناخودآگاه خویش و بر اساس قراردادِ نانوشته‌ای می‌پذیرد که چشم به مانند بادام است.

حال به مثال‌های زیر دقت کنید:

■ زان چشم چو نرگس که به من در نگری
چون نرگس تیر ماه خوابم ببری

■ نرگس چشم و سرو قامت تو
زیـنت بوستان بخواهد برد

خوانندگان، با توجه به این ابیات نیز به این نتیجه می‌رسند که علاوه بر «بادام»، کلمه «نرگس» نیز شبیه به چشم است.

تشبیه چشم به نرگس یا به بادام، در ادبیات فارسی، بسامد بسیار بالایی دارد. آن قدر این تشبیه پرکاربرد است که باعث ابتذال و دلزدگی خواننده می‌شود.

حال اگر شاعری به جای «نرگس چشم» یا «بادام چشم» تنها کلمه «نرگس» یا «بادام» را به کار ببرد و مقصودش همان «چشم» باشد، «استعاره مصرّحه» آفریده است.



به مثال‌های پایین دقت کنید:

- چوشد سرگران از شراب گران
- دگر **نرگس**ش مستی از سرگرفت
- **نرگس**ش در طاق ابرو خفته مست
- مست در محراب هرگز دیده ای؟
- دارم گواه آنکه تو کشتی مرا، ولیک
- ترسم که **نرگس**ت بفریبد گواه را
- گهی باشد دو **بادام**ت شکرخیز
- گهی گردد دو گلبرگت عرق ریز

می‌بینید که از تشبیه‌های بالا، تنها رکن مشبّه به باقی مانده است و این رکن، همان استعاره مصرّحه است. یعنی می‌توانیم بگوییم چشم مانند نرگس یا بادام است.

حال به چند تشبیه دیگر بنگرید:

- **سنبل زلف** از رخس تا برکنار افتاده است
- گل چو تقویم کهن از اعتبار افتاده است
- وز **لعل لب** شکر فروشت
- تلخ است مذاق انتظارم
- بنمای **رخ چو گل** که ناله
- چون بلبل صبحگاه گیریم
- به **مروارید دندان**های چون نور
- صدف را آب‌دندان داده از دور
- من که از **یاقوت و لعل اشک** دارم گنج‌ها
- کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم



می بینید که زلف به **سنبل** // لب به **لعل** // رخ به **گل** // دندان به **مروارید** // اشک به **یاقوت** و **لعل**

پس نتیجه می گیریم:

همهٔ مشبّه به‌های بالا، می‌توانند به تنهایی یک استعارهٔ مصرّحه بسازند.

تاکند در وقت فرصت حلقه درگوش بهار	سنبل او می خرامد دست بر دوش بهار
شیرینی لعلت شکر ناب ندارد	روی که تو داری گل سیراب ندارد
زاغ بانگی می کنم چون بلبل آوایم نیست	بر گلت آشفته ام بگذار تا در باغ وصل
بس عقیقا کز دریغ از دیده پراکنده ام	تا بدیدم درج مروارید خندان ترا
سزد گر من از چشم یاقوت بارم	چون آن گوهر پاک از من جدا شد



✱ این نکته را از یاد نبریم که در طبیعت، فقط لب نیست که سرخ است که مشبّه به آن لعل باشد. یا فقط دندان شبیه به مروارید نیست. هر شیئی که سپید باشد، می‌تواند به مروارید شبیه باشد؛ مانند باران یا اشک.

بر گرفت از روی دریا ابر فروردین سفر ز آسمان بر بوستان بارید **مروارید** تر

در بیت بالا مروارید استعاره از باران است. پس در کنار دندان، مروارید می‌تواند استعاره از باران هم باشد.
یا:

بگفت این و ز نرگس‌های مخمور فرو بارید **مروارید** منشور



با توجه به نرگس در مصراع قبل، آشکار است که در مصراع دوم «مروارید» استعاره از «اشک» است.

✱ مجاز را با استعاره مصرّحه اشتباه نگیریم:

شباهت‌ها:

۱- هر دو یک کلمه هستند.

۲- هر دو در معنای غیرواقعی به کار رفته‌اند.

تفاوت

استعاره مصرّحه با واقعیت خویش از راه تشبیه رابطه برقرار می‌کند. ما در مثال زیر می‌دانیم که «صنم» یا همان بت و «مرجان» و «گوهر» هر سه در معنای واقعی خویش به کار نرفته‌اند:

صنم کرد از دو **مرجان گوهر** افشان همی خواند این غزل بر خویش خندان
صنم = معشوق

مرجان = لب

گوهر = سخن

از چه نشانه‌ای پی بردیم که صنم به معنای معشوق و مرجان به معنای لب و گوهر به معنای سخن است؟

از راه **تشبیه**: معشوق من مثل صنم زیبا است.

لب او همچون سنگ مرجان، سرخ است.

سخن او همچون گوهر ارزشمند و عزیز است.



حال به بیت زیر بنگرید. کدام کلمه در معنای واقعی خود به کار نرفته است؟

هنوزم بوی شیر آید ز دندان مشو در خون من چون شیر خندان (نظامی)

کلمه دندان

بوی شیر از «دهان» می آید نه از دندان. پس در اینجا دندان کلمه‌ای است که در معنای غیر واقعی خویش به کار رفته است.

از چه نشانه یا قرینه‌ای پی بردیم که دندان به معنی دهان است؟

از راه **غیر تشبیه**.

پیش از آنکه به رابطه میان دندان و دهان بپردازیم، همین قدر می‌دانیم که رابطه این دو تشبیه نیست.

تفاوت مجاز و استعاره مصرّحه همین جا است؛

معشوق شبیه صنم (بت) است = استعاره

دهان شبیه دندان نیست = مجاز.

✱ یافتن رابطه تشبیه میان کلمه غیر حقیقی و حقیقی، مرز جداکننده استعاره مصرّحه از مجاز است.

هر رابطه‌ای به غیر از تشبیه میان کلمه حقیقی و غیر حقیقی می‌تواند دلیل بر وجود مجاز باشد:

دوش از بخار سینه بخوری بساختم بر خاک فیلسوف معظّم بسوختم

در این بیت «خاک» در معنای واقعی خویش به کار نرفته است. زیرا فیلسوف معظّمی که شاعر از او یاد می‌کند، خاکی ندارد. مقصود شاعر در اینجا از خاک، «قبر» فیلسوف است.

همه می‌دانیم که قبر یا مزار شبیه به خاک نیست. هر رابطه‌ای می‌توان میان خاک و قبر کشف کرد ولی هیچ یک از روابط معنایی تشبیه نیست. درست همین جا تفاوت استعاره مصرّحه و مجاز نمایان می‌شود.



حال به استعاره‌های مصرّحهٔ پر کاربرد در ادبیات فارسی می‌پردازیم:

اعضای بدن معشوق در ادبیات فارسی، پرکاربردترین مشبّه‌ها هستند که شاعران، با به کار بردن «مشبّه به» های گوناگون، به جای اعضای بدن معشوق، به خلق استعاره‌های مصرّحهٔ رنگارنگ پرداخته‌اند. پیش از این از بادام و نرگس یاد کردیم که معمولاً استعاره از چشم‌اند:

هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم

هم جان بدان دو **نرگس** جادو سپرده‌ایم

لعل / مرجان / یاقوت: لب

مرا سرشک چو یاقوت در کنار آید

میان انجمن از **لعل** او چو ییاد آرم

عقیق را به جگر خون کند **دو مرجان**ش

نگار من که بود جایگاه در جان

ولی اشکم چو یاقوت روان ست

مرا **یاقوت** او قوت روان ست

*گاهی لعل به اعتبار سرخی، استعاره از شراب است:

ببخشا بر کسی کش زر نباشد

آیا **پرلعل** کرده جام زرین

پسته / شکر / قند / غنچه: دهان / لب

گر مرا قوت (غذا) از آن **پسته** و بادام دهی

بستهٔ دام تو گشته ست دل من چه شود

گاه سروش مرا گرفت کنار

گاه مرا داد **شگرس**ش بوسه



زمین از بوی مویش مشک خورده شکر با **قند** او لب خشک کرده

چون **غنچه** تنگ او شکفتی سنجیده هزار نکته گفتی

* گاه دیده می شود که دل شاعر نیز به سبب تنگی به غنچه مانند شده است یا غنچه استعاره از دل است:

بگذشت بهار و وانشد دل این غنچه مگر شکفتنی نیست؟

دُر / مروارید / لؤلؤ: دندان

شیرین دهان آن بت عیار بنگرید **دُر** در میان لعلِ شکر بار بنگرید

* گاه دُر و مروارید و لؤلؤ استعاره از باران اند:

ابر آبستن **دُرّی** ست گران وز گرانش گهر ارزان است

* گاه نیز این سه، استعاره از اشک اند:

سعدی به دو چشم تو که دارد چشمی و هزار دانه **لولو**

* گاه به این اعتبار که عاشق از شدت غم، اشک خونین می ریزد، گوهر و یاقوت استعاره از اشک خونین اند:

دیده را دستگه درّ و **گهر** گر چه نماند بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

زنجیر / سنبل: زلف

در غم **زنجیر** مشکینش فلک هر زمان زنجیر دیگر می بُرد



رخساره لاله و سمن را از **سنبل** تر نقاب کرده

سمن / یاسمن: رخسار (سمن و یاسمن هر دو سپیدند)

سنبل سیه بر **سمن** مزن لشکر حبش بر ختن مزن

لاله رویا گلت آمیخته با **یاسمن** است من ندانم رخ تو لاله و گل یاسمن است؟

مقصود شاعر از گلی که با یاسمن آمیخته است، همان سرخی و سپیدی رخسار معشوق است.

گل / گلبرگ / لاله: رخسار / گونه

این سه به اعتبار سرخی و لطافت به صورت معشوق شباهت دارند.

سهی سرو، خورشید را سجده برد به **گلبرگ** روی زمین را سترد

نمک در دیده بی خواب می کرد ز نرگس **لاله** را سیراب می کرد

گلش در زیر سنبل سایه پرور نهال قامتش نخلی است نو بر

خورشید / ماه یا قمر: رخسار و چهره

چو ابر زلف تو پیرامن **قمر** می گشت ز ابر دیده کنارم به اشک تر می گشت



هر کجا او ماه باشد من کتان خواهم شدن

پیش **خورشید**ش مرا از صبح بودن چاره نیست

سرو / صنوبر / شمشاد: قامت و قد

کز پای فکند سروها را

شمشاد تورا که داد رفتار

چه فتنه بود که آن لحظه برنخاست؟ بگو

چو آن **صنوبر** طوبی خرام من برخاست

مانند شکفته گلستانِ

رخساره فراز **سرو** سیمین



جدای از اعضای معشوق، خود معشوق نیز استعاره‌های بسیاری را به خود اختصاص داده است:

سرو

راست گویی به تن مرده روان باز آمد

ساعتی کز درم آن **سرو** روان باز آمد

ماه

روی تو چون ماه عید و ماه نو ابروی تو ست

ماه من، عیدست و شهری را نظر بر روی تو ست

خورشید

که سیه روی بماندم ز شب تاری دل

وقتی افکن نظری جانب من، ای **خورشید**



ستاره

باز ای سپیده شب هجران نیامدی

باز امشب ای **ستاره** تابان نیامدی

غزال / آهو

که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

صبا به لطف بگو آن **غزال** رعنا را

مرا با توسل چندین آشنایی

الا ای **آهو** وحشی کجایی

گل

که گل از بوستان نمی‌دانم

آن چنانم به بویت، ای **گل**، مست

بت / صنم

کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به هر نظر **بت** ما جلوه می‌کند لیکن

گرد صمد نگردد نفس صنم پرستم

ترسم کز این لطافت کان نازنین **صنم** راست

نگار

که طاقت غم هجران آن نگار آرد

خیال روی **نگارم** اگر نگیرد دست

غنچه

هر چند که ما را ز دل تنگ برآورد

یارب نشود تنگدل آن **غنچه** خندان



پری

پیغام دوستان برسانی بدان **پری**

ای مرغ اگر پری به سر کوی آن صنم

آب حیات

وان **آب حیات** و بحر گوهر نامد

آن کان نبات و تنگ شگر نامد

ترک

به سرمستان بازاری بگوئید

فریب چشم آن **ترک** دلارا

*در بیشتر موارد، آب حیات استعاره از لب معشوق نیز هست:

دهان را بشویم به **آب حیات**

بیا پیش تا ز آن لب چون نبات

چشم

تا **چشم** من و چراغ من کو

هر شب چو چراغ چشم دارم



نماد و تفاوت آن با استعاره

پروانه و شمع نیز در ادبیات فارسی به معشوق دلالت دارند؛ منتهی در بسیاری از موارد پروانه و شمع **نماد** اند.

توضیح نماد و تفاوت آن کمی پیچیده است. مهم‌ترین تفاوت **نماد** با استعاره در این است که همان گونه که دیدیم، هر استعاره را اگر یک «غیر حقیقت» بدانیم، حقیقت آن تنها یک کلمه است؛ یعنی برابر یا مابه‌ازایش فقط یک چیز یا یک حقیقت است.

مثل مرجان که حقیقتش یک چیز است در متن و آن هم «لب» است.

ولی نماد، تفسیر می‌شود و برابری بسیاری دارد. مثلاً شب در ادبیات معاصر ما نماد خفقان و ظلم و تباهی و استبداد است و تنها به یک امر دلالت ندارد.

نمادهای پرکاربرد در ادبیات فارسی

شیر: زورمندی و شجاعت

روباه: ترس و حيله

فیل: بزرگی و قدرت

مور: ضعف و کوچکی

پروانه: عاشق پاک‌باز

سرو: آزادگی و عدم وابستگی

دریا: عالم جان یا عالم حقیقت درست مانند نیستان.



در کدام گزینه نماد هست ؟

- (۱) آید هنوزشان ز لب لعل بوی شیر
(۲) شیر است به روز جنگ تو روبه
(۳) آن قصر که جمشید در او جام گرفت
(۴) گر آن شیرین پسر خونم بریزد
- شیرین لبان نه شیر که شکر مزیده اند
موم است ز زور چنگ تو خارا
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
دلا چون شیر مادر کن حلالش

کلمات زیر نیز استعاره از عاشقاند:

بلبل

نشاید هوس باختن با گلی

که هر بامدادش بود **بلبلی**

عندلیب

غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل

که پرسشی نکنی **عندلیب** شیدا را

طوطی

گر پسته تو را ست ز طوطی شکر دریغ

این **طوطی** از چو تو شکرستان دریغ نیست



✱ از استعاره‌های پرکاربرد، یکی همین آتش است.

آتش: عشق

زین آتش نهفته که در سینه من است خورشید شعله‌ای ست که در آسمان گرفت

✱ گاه نیز آتش استعاره از شراب است:

بیا ساقی آن آتش بیقرار که بی جوشش خم فشاند شرار

استعاره‌هایی که به آسمان دلالت دارند:

گنبد / گنبد نیلی یا سبز (خضرا) یا نیلوفری یا فیروزه یا مینایی / طارم فیروزه / دایره مینا

ای جان به قید گنبد خضرا چگونه ای؟ ای باده در شکنجه مینا چگونه ای؟

آن که پرنقش زد این دایره مینایی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟ گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

گوی زمین ربوده چو گان عدل اوست وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم

✱ در کل هرچه بیانگر گنبد یا دایره یا کمانی بودن است، با آسمان می‌تواند در پیوند باشد:

بزن تیری بدین کوژ کمان پشت که چندین پشت بر پشت تو را کشت



شمع خاور / شمع فلک و خسرو خاور: خورشید

سحر چون **خسرو خاور** علم بر کوهساران زد

به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

مشعل مه بدم سر فرو می کشتم

شمع خاور ز دل سوخته بر می کردم

شمع فلک برآید با آتشین زبانه

ساقی نامسلمان درده می مغانه

کاروانسرا / رباط: دنیا

دل ای رفیق درین **کاروانسرای** مبند

که خانه ساختن آیین کاروانی نیست

خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه **رباط**

که اساسش همه بی موقع و بی بنیادست

بازار

در این **بازار** اگر سودیست با درویش خرسند است

خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

سرا/ منزل

چرا خورم غم دنیا به این دوروزه اقامت؟

چو بازگشت به این **منزل** خراب ندارم

همی بگذرد بر تو ایام تو

سرایی جزین باشد آرام تو



دیر (عبادتگاه غیرمسلمانان)

آسوده کسی ست کو در این **دیر** ناسوده بود چو ماه در سیر

پیرزن / زال

خویشتن دار، ای جوان، از پیر دهر تات نفریبد به غدراين **پیرزن**

زندان

یوسف از زندان قدم بر مسند عزت گذاشت سعی کن تا از فراموشان این **زندان** شوی



شیر: شجاع

کمند کیانی بینداخت **شیر** به حلقه درآورد گور دلیر مقصود از شیر در این بیت رستم است.



کافور: برف

برآمد ز کوه ابر **کافور** بار مزاج زمین گشت کافورخوار

*گاه کافور استعاره از روز و نور خورشید است:

دگر روز کز عطسه آفتاب دمیدند **کافور** بر مشک ناب در بیت بالا، مُشک استعاره از شب است.



نوعی از استعاره مصرّحه هست که ابتدا مشبّه می‌آید و پس از یک جمله مشبّه به که همان استعاره مصرّحه باشد آورده می‌شود.

برخی به اشتباه، با دیدن مشبّه، به این گمان می‌رسند که لابد تشبیه در بیت وجود دارد.

نکته اینجاست که ابتدا مشبّه می‌آید و در جمله بعد مشبّه به آورده می‌شود.

مثال‌های زیر از این دست‌اند و باید همه را «استعاره مصرّحه» دانست:

گفتار او غم از دل ناکام می‌برد این **قند** سوده تلخی بادام می‌برد
در مصراع نخست، شاعر به «گفتار» اشاره کرده است و در مصراع دوم نیز با آوردن صفت اشاره «این» به خواننده فهمانده است که از موضوعی صحبت می‌کند که پیش‌تر به آن اشاره کرده است.
شاعر در مصراع نخست از گفتار یاد می‌کند و جمله را تمام می‌کند. در مصراع دوم جمله‌ای جداگانه و مجزاً آمده است. پس قند در این جمله استقلال معنایی دارد و جداگانه باید آن را یک استعاره بدانیم.

✓ پیش **بالایست** به بالایت فرو ریزم گهر زانکه صد نوبر مرا زان یک **صنوبر** ساختند
در این بیت نیز با تشبیه سر و کار نداریم. صنوبر استعاره از بالا یا قامت معشوق است.

✓ بگذشت بهار و وانشد **دل** این **غنچه** مگر شکفتنی نیست؟

✓ به **مهلتی** که **سپهرت** دهد ز راه مرو تو را که گفت که این **زال** ترک دستان گفت

✓ دل دریـن پیرزن عشوه گر **دهر** مبد کاین **عروسی** ست که در عقد بسی داماد ست



- ✓ جوانی نکودار، کاین مرغ زیبا نماند در این خانه استخوانی
- در بیت بالا، «خانه استخوانی» نیز استعاره از «جسم» است.



نکته مهم دیگری که باید برای یافتن استعاره‌های مصرّحه در ذهن داشته باشید این است که معمولاً استعاره‌های مصرّحه «اسم ذات» اند.

اسم ذات یعنی چه؟

برخی از کلمات در عالم خارج وجود دارند و ما آنها را می‌بینیم یا لمس می‌کنیم؛ میز، سنگ، آب، چمن، عروسک، گل و ...
برخی از کلمات، فقط ذهنی‌اند و در عالم خارج لمس‌شدنی و دیدنی نیستند؛ غرور، ریا، عشق، وفا، دروغ، نشاط و
به این نوع کلمات، «اسم معنی» می‌گویند.

پس استعاره‌های مصرّحه معمولاً «اسم ذات»‌اند و ما می‌توانیم آنها را لمس کنیم یا ببینیم.

لعل، سنبل، آفتاب، کافور، مرجان، کاروانسرا، شیر و همگی اسم ذات‌اند.



آنچه خواندید، مهم‌ترین استعاره‌های مصرّحه در ادبیات فارسی بود. این بدان معنا نیست که اکنون همه استعارات را فراگرفته‌اید. زیرا هر شاعری می‌تواند در ذهن خویش مشبّه بهی را برای مشبّهی در نظر بگیرد و به آفرینش استعاره مصرّحه بپردازد. این شما هستید که با در نظر گرفتن قرینه‌ها، می‌توانید به کشف «مشبه» برسید.

مثلاً در بیت زیر از نظامی:

چو طاوس فلک بگریخت از باغ به گل چیدن به باغ آمد سیه زاغ

با توجه به فضای شعر و با توجه به مختصات و ویژگی سبکی شاعری مانند نظامی، می‌توانیم بفهمیم که شاعر از آمدن شب سخن می‌گوید. بنابراین:

طاوس فلک = خورشید باغ = آسمان گل = روشنی و نور زاغ = شب

یا:

هزاران نرگس از چرخ جهانگرد فروشد تا برآمد یک گل زرد

از قرینه «چرخ» می‌فهمیم که سخن از آسمان است. بنابراین:

نرگس = ستاره گل زرد = خورشید

برای شعرایی همچون نظامی و خاقانی، آسمان و روشنی و تاریکی، پدیده‌هایش محملی برای آفرینش استعارات رنگارنگ بوده است.

مَرّیخ بین که در زحل افتد پس از دهان پروین صفت کواکب رخشا برافکند

در بین سیارات مَرّیخ به سرخی و زحل به سیاهی مشهور است. با توجه به فضای شعر خاقانی و ابیات پیش از آن، در این بیت: مَرّیخ = آتش زحل = ذغال کواکب = جرقه و اخگرهای آتش



تمرین‌های استعاره مصرّحه

در اشعار زیر استعاره های مصرّحه را بیابید و مفهوم هریک را بنویسید

۱- و قنديل سپهرِ تنگ میدان ، مرده یا زنده / به تابوت ستمبرِ ظلمتِ نه توی مرگ اندود پنهان ست (اخوان)

۲- سحر که شاهد خاور نقاب بر می داشت حدیث روی تو ناهید با قمر می کرد

۳- ای که بر ماه از خط مُشکین نقاب انداختی لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی

۴- پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

۵- خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

۶- بر رخس گفتم گشایم دیده را تا گشودم بر رخم شب‌نم دوید

۷- بیا که لعل و گهر در نثارِ مقدم تو ز گنج خانه دل می کشم به روزنِ چشم

۸- منم آن شاعرِ ساحر که به افسونِ سخن از نیِ کِلک (قلم) همه قند و شکرمی بارم

۹- مگذار مطرب را دمی کز چنگ بنهد چنگ را در آبگون ساغر فکن آن آب آتش رنگ را

۱۰- مرا بر قول مطرب گوش و مطرب در سماع من از بادام ساقی مست و ساقی مست خواب



۱۱ — چو روز از دامنِ شب سر بر آورد زمانه تاجِ زرین بر سر آورد

۱۲ — در این منزل اهل وفایی نیابی مجوی اهل کامروز جایی نیابی



استعارهٔ مکنیه

در مبحث استعارهٔ مُصرَّحه یادآور شدیم که هر استعاره ای از بقایای یک تشبیه است.

تشبیهی که از ارکان آن کاسته شده باشد .

در حقیقت، استعاره – چه از نوع مصرحه و چه از نوع مکنیهٔ آن – صورتی فشرده از یک تشبیه است. این فشردگی باعث فعالیتِ ذهنیِ هر چه بیشترِ خواننده می شود و از همین رو استعاره را صورتِ هنرمندانه ای از تشبیه می دانند.

پیش تر در مبحث تشبیه یادآور شدیم که دو رکن اصلی تشبیه همان « مُشَبَّه » و « مُشَبَّه به » هستند . در انواع استعاره هم ما با این دو رکن سر و کار داریم .

در استعارهٔ مصرحه با کلمه ای سر و کار داشتیم که در حقیقت همان رکنِ « مشبَّه به » از تشبیه بود .

در استعارهٔ مکنیه با رکنِ « مشبه » سر و کار داریم به علاوهٔ قرینه ای که ما را به رکنِ « مشبَّه به » هدایت می کند.

در اصل، یافتن این قرینه یا نشانه است که سبب لذت هنری می گردد.

ساختارِ استعارهٔ مکنیه :

مشبَّه + یکی از نشانه ها یا قرینه های مشبَّه به

به مثال های زیر خوب نگاه کنید :

بگریـد ابر بهاری و غنچه از سرِ لطف سرشکِ (اشک) او همه در دامنِ قبا گیرد

ابر بهاری گریه نمی کند پس شاعر در اینجا ابر بهاری را به کسی یا چیزی تشبیه کرده است که گریه می کند. بنابراین:
مشبَّه = ابر بهاری // مشبَّه به = انسان . از انسان در این بیت یادی نشده است. چه چیزی ما را به سوی مشبَّه به که همان انسان باشد رهنمون کرد ؟ فعلِ « بگریـد » . در بیشترِ این نوع استعاره ها فعلِ جمله قرینه یا نشانهٔ مشبَّه به است.



به رقص اندر آید دل از سینه من سحرگه که مرغی ز بُستان بنالد
(کمال اسماعیل)

دل در اینجا نهاد و مشبه است اما به رقص آمدنش معنی جمله را از منطق و حقیقت دور ساخته است. دل نمی تواند برقصد پس ، به انسانی تشبیه شده است ؛ یعنی رقص از ویژگی های انسان ست و درمی یابیم که در این مصراع « مشبه به » انسان است. باز هم در روند کشف مشبه به، فعل به کمک ما آمد.

سر می زند به سنگ زبیداد روزگار **می گریسد** از ستم همه شب **آبشار**، تلخ
(مصفا)

در این مثال، نهاد و مشبه، کلمه « آبشار » است. در مصراع نخست آبشار سر به سنگ می زند و در مصراع دوم، گریه می کند. از افعال این دو مصراع می توانیم دریابیم که مشبه به باز هم انسان است.



تا الان باید خوب متوجه شده باشید که در استعاره مکنیه، برعکس استعاره «مصرحه»، ما دیگر با «کلمه» سر و کار نداریم. آنچه هست، «مشبه» + یکی از نشانه های مشبه به است.



نکته ۱

اگر مشبه به انسان باشد؛ یعنی آن ویژگی ای که به مشبه نسبت داده می شود، ویژگی انسانی باشد، استعاره مکنیه ما، تشخیص نیز دارد.

جای آن ست که خون موج زند در دل لعل **زین تغابن که خرف می شکند بازارش**
در بیت بالا، دو استعاره مکنیه به چشم می خورد.

۱- دل لعل:

لعل مانند انسانی است که دل دارد. پس تشخیص داریم. چون مشبه به انسان است.



۲- خون موج زند:

خون مانند موج می زند. آیا مشبّه به در اینجا باز هم «انسان» است؟

خیر. موج زدن عملی انسانی نیست. از طرفی عملی نیست که به خون منسوب باشد. پس به چه پدیده‌هایی می توان موج زدن را منسوب کرد؟

دریا. خون مانند دریایی موج می زند. پس در این استعاره، تشخیصی نیست.



بسامد استعاره‌های مکنیه‌ای که تشخیص ندارند، **بسیار کم‌تر** از استعاره‌های دارای تشخیص است.



نکته ۲

اگر ساختار استعاره مکنیه یعنی همان «مشبّه» + یکی از نشانه‌های مشبّه به، به شکل مضاف و مضاف الیه باشد، با اضافه استعاری روبرویم.

دست در **دامن زلف** تو که زد؟ که دل او چو رُخت خرم نیست
(کمال اسماعیل)

زلف مانند انسانی است که دامن دارد (در گذشته لباس‌های مردان نیز بلند بوده است و به قسمت پایینی آن دامن می‌گفته‌اند).

نه **دست صبر** که در **آستین عقل** برم نه **پای عقل** که در **دامن قرار** کشم
(سعدی)

هر چهار ترکیب اضافی بالا، استعاری هستند (البته دست در مصراع نخست می تواند مجاز از توان و قدرت نیز باشد).

در اضافه های استعاری نیز گاه تشخیص هست (اگر مشبّه به انسان باشد) و گاه تشخیص نیست.

در این حالت؛ یعنی اضافه استعاری نیز شمار اضافه های استعاری‌ای که دارای تشخیص اند، **بسیار بیشتر** است.



یک نمونه اضافه استعاری که در آن تشخیص نیست:

یا **بیخ درد** در دل غمگین فروبرم یا **شاخ کام** از آن رخ خرم برآورم
(کمال اسماعیل)

در مصراع نخست ، شاعر درد را به گیاهی تشبیه کرده که بیخ یا ریشه دارد. همچنین کام یا آرزو را به درختی تشبیه کرده که شاخ (شاخه) دارد. پس مشبه به در هر دو اضافه استعاری، غیرانسان است و در نتیجه در آن تشخیص دیده نمی شود.



نکته ۳

اگر مشبه به، هر جاندار به جز انسان باشد باز هم تشخیص نداریم. مشبه به باید حتماً انسان باشد. مثلاً در ترکیب اضافی «**بال قلم**» اگرچه مشبه به در اینجا پرنده است ولی تشخیصی در کار نیست. از همین رو به تشخیص «انسان نمایی» می گویند. پس بهتر است اصطلاح «جان بخشی» را فراموش کنید.



نکته ۴

با یک فرمول ساده می توان استعاره مکنیه خلق کرد:

هر گاه غیرانسانی را خطاب قرار دهیم یا روی سخن ما با او باشد. مانند : ای ایران ای مرز پر گهر.

ای **ماه** چو ابروان یاری گویی یا نی چون کمان شهریاری گویی
(معزی)



گاه ممکن است خطاب ما غیر انسان باشد ولی تشخیص نداشته باشیم. در این مواقع باید دقتِ ظریفی داشته باشیم. زمانی این اتفاق رخ می دهد که طرفِ خطابِ ما استعاره مصرحه باشد.

برای نمونه، در مثال پیشین، طرف خطاب شاعر، «ماه آسمان» است. ولی در مثال پایین مقصود از ماه، همان معشوق است؛ پس ماه استعاره از معشوق است:

می نوش به ماهتاب **ای ماه** که ماه بسیار بتابد و نیابد ما را
(خیّام)

چون کائنات جمله به بوی تو زنده اند **ای آفتاب** سایه ز ما بر مدار هم

در اینجا خطاب شاعر آفتابِ آسمان نیست، آفتاب استعاره مصرحه از معشوق اوست.

خون صاحب نظران ریختی **ای کعبه حُسن** قتل اینان که روا داشت؟ که صید حرمند
(سعدی)

کعبه حُسن در اینجا هم اضافه تشبیهی و هم استعاره مصرحه است و نباید آن را مکنیه دانست زیرا خطاب شاعر با کعبه (خانه خدا) نیست.



تفاوت اضافه استعاری اضافه تشبیهی

در اضافه استعاری مانند اضافه تشبیهی، با یک ترکیب اضافی (مضاف + مضاف الیه) روبرو هستیم.

با این تفاوت که فرمول ترکیب اضافه تشبیهی = **مشبه به** + **مشبه** ولی فرمول اضافه استعاری = **نشانه** یا **قرینه مشبه به** + **مشبه**.

به **پای همت** او نار سیده **دست فلک** به **شاخ دولت** او نادمیده **باد فتن**

در این بیت پای همت و دست فلک و شاخ دولت همگی اضافه استعاری هستند. پای همت و دست فلک، دارای تشخیص یا انسان نمایی هستند. اما در باد فتن داستان متفاوت است؛ فتن (جمع فتنه) مانند باد است و ما با اضافه تشبیهی سر و کار داریم. باد و فتنه = مشبه به + مشبه.



اگر به اضافات استعاری دقت کنید، خواهید دید که جزء نخست اضافه استعاری که ما آن را قرینه یا نشانه مشبه به خواندیم، در حقیقت جزئی از مشبه به است.

مثلاً در همین مثال بالا، در ترکیب پای همت، پا جزئی از انسان (مشبه به) است. یا در ترکیب شاخ دولت، شاخ یا شاخه، جزئی از درخت (مشبه به) می باشد.

در ترکیب «باد فتن» مضاف الیه شبیه به مضاف است یعنی در یک ترکیب اضافی، دو رکن مشبه و مشبه به وجود دارد؛ پس با تشبیه روبرویم.

ولی در ترکیب «پای همت» مضاف الیه به مضاف شبیه نیست.

مضاف الیه (مشبه) شبیه به انسان است. انسانی که «پا» یکی از جزئیات یا یکی از ویژگی های او است.



در آن دسته از اضافات استعاری که تشخیص هم دارند، معمولاً مضاف (جزئی از مشبه به) یکی از اعضای بدن است.



اضافه اقترانی

یادگیری این نوع اضافه ادبی چندان واجب نیست. ما فقط به این منظور در اینجا آوردیم که گاهی دانش آموزان، آن را با اضافه استعاری اشتباه می گیرند (به دلیل شباهت ساختار). به این نمونه ها توجه کنید :

وگر دست محبت سوی کس یازی / به اکراه آورد دست از بغل بیرون (اخوان)

در اینجا محبت به انسانی تشبیه نشده که دست داشته باشد بلکه منظور دستی از محبت و مهربانی ست.

■ حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست تغابن

(سعدی)

دستی از روی ضرر به زانو بزنی.

■ همی گفت و حاتم پریشان چو مست به دندان حسرت همی کنند دست

(سعدی)

با دندانی از حسرت، دست خویش را می کند .

■ مردن اندر کوی عشق از زندگانی خوشترست تا نمیری دست مهرش کوتاه از دامن مکن

(سعدی)

دست مهر اینجا همان دست محبت در اولین مثال است.

به این دلیل به نوع اضافه «اقتراانی» می گویند که مفهوم محبت همیشه با دست نشان داده می شود و این دو قرین یا همراه با یکدیگرند.

مانند : زانی عبادت یا پیشانی عبادت = عبادت با زانو زدن یا پیشانی قرین و همراه است.



پس انواع اضافه های ادبی سه دسته هستند :

۱ - اضافه تشبیهی : باغ آرزو ← آرزو مانند باغی است.

۲ - اضافه استعاری : دست آرزو ← آرزو مانند انسانی ست که دست دارد . نمی توان گفت : آرزو مانند دست است.

۳ - اضافه اقترانی : دست نوازش ← دستی از روی نوازش.

نمی توان گفت نوازش مانند دست است (فرمول اضافه تشبیهی)

یا نوازش شبیه انسانی ست که دست دارد (فرمول اضافه استعاری) و ما آن را بر روی سر کسی می کشیم.



در این نوع اضافه معمولاً جزء اول اضافه (مضاف)، یکی از اعضای بدن است و همین امر باعث می شود گاه آن را با اضافه استعاری اشتباه بگیریم.



تمرین‌های استعارهٔ مکنیه

- ۱- زمانه پندی آزاده وار داد مرا / زمانه را چو نکو بنگری همه پند ست (رودکی)
- ۲- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست؟ / منزل آن مه عاشق کُش عیار کجاست؟ (حافظ)
- ۳- شهریارا به جگر نیش زند تشنگی ام / که چرا دور از آن چشمهٔ پُر نوش شدی (شهریار)
- ۴- نسترن خم شده لعل تو نوازش می داد / خضر گویی به لب آب بقا گل می ریخت (باستانی)
- ۵- جان ما همچو جهان بُد جام جان چو آفتاب / از شراب جان جهان تا گردن اندر نور بود (مولانا)
- ۶- یک بار توبه ، نقد جوانی ز من ربود / ساقی بده پیاله که شد پیر توبه ام (طالب آملی)
- ۷- زان بیم کآفتاب زند تیغ / لرزان شده به گردون کوکب (مسعود سعد)
- ۸- خون دل موج زند در جگرم چون یاقوت / شهریارا چه کنم لعلم و والا گهرم (شهریار)



اصطلاحات موسیقی					
۱	چنگ	کف دست ساز	۱۴	ساز	ساز موسیقی توشه بن مضارع
۲	رود	رودخانه ساز	۱۵	عشاق	دستگاه موسیقی عاشقان
۳	عود	چوب خوشبو ساز	۱۶	آهنگ	نوا قصده
۴	قانون	مقررات کتاب ابن سینا ساز	۱۷	دستان	آهنگ فرب لقب زال
۵	نای	گلو ساز	۱۸	بازگشت	اصطلاح موسیقی برگشت
۶	تار	ساز رشته تیره و کدر	۱۹	راه (راهزن)	نوا و آهنگ طریق
۷	سپاهان	دستگاه موسیقی نام قدیم اصفهان	۲۰	مقام	اصطلاح موسیقی جایگاه
۸	عراق	دستگاه موسیقی شهر	۲۱	پرده سرا	سراینده و نوازنده پرده سرا پرده خانه
۹	پرده	اصطلاح موسیقی معنی رایج	۲۲	گوشمال	تنبیه کوک کردن ساز
۱۰	گوشه	اصطلاح موسیقی زاویه و کنار	۲۳	حجاز	دستگاه موسیقی شهر
۱۱	شور	دستگاه موسیقی مزه شور غوغا و هیاهو	۲۴	نواختن	زدن ساز نوازش کردن
۱۲	شهنواز	دستگاه موسیقی نام زن	۲۵	زدن	ضربه زدن نواختن ساز
۱۳	نوا (بی نوا)	دستگاه موسیقی (آهنگ) توانایی	۲۶		



فهرست اعضای بدن					
۱	روی	فلز	۸	صدر	سینه
		چهره			بالا
۲	میان	وسط و بین	۹	قلب	دل
		کمر			میانه سپاه
					تقلبی
۳	مردم	انسان‌ها	۱۰	عین	چشم
		مردمک چشم			چشمه
					مثل و مانند
۴	فرق	تفاوت	۱۱	کنار	ساحل
		نوک سر			پهلوی
۵	کام	دهان	۱۲	خط	موی صورت
		آرزو			نوشته
۶	دوش	کتف	۱۳	لب	عضو بدن
		دیشب			لبه و کناره
۷	وجه	صورت		دیدار	چهره
		روش			ملاقات

فهرست اصطلاحات نجومی					
۱	تیر	سیاره تیر	۶	فلک	آسمان
		تیر کمان			تنبيه کردن
۲	میزان ^۱	ترازو	۷	چرخ	آسمان
		برج هفتم (مهر ماه)			کمان
۳	مهر	خورشید	۸	مشتري	سیاره
		محبت			خریدار
۴	بدر	ماه کامل	۹	مدار	مدار و محور آسمان
		جنگ بدر			فعل نهی از (داشتن)
۵	ماه	سی روز از سال	۱۰	تمام	ماه تمام (بدر)
		ماه آسمان			بس و کافی
		استعاره از معشوق			

۱- دیگر برج های دوازده گانه، مانند عقرب، حوت، قوس (کمان) نیز می‌توانند دوماعنایی باشند.



فهرست آلات و ادوات					
۱	خشت	۶	نیزه کوچک	قلم	کلک و خامه
					شکسته (استخوان پا)
۲	تیغ	۷	شمشیر	دام	تله
			قله کوه		چهارپا
۳	تیر	۸	تیرکمان	تَرک	کلاه
			سیاره تیر		ترک کردن
۴	کیش	۹	تیردان	حقّه	نیرنگ
			آیین و مسلک		ظرف جواهر
۵	قربان	۱۰	کمان دان		
			فدایی		

فهرست بازی با کلمات					
۱	تنها	۸	یگه و فرد	حرف اضافه	حرف اضافه در دستور
			جمع تن		سخنان یاوه
۲	دوراندیش	۹	حازم و دور نگر	جوی	جوی آب
			به دوری اندیشنده		فعل امر از جوییدن
۳	نگران	۱۰	نگاه کننده	هوا گرفتن	مبتلا به هوس شدن
			دلواپس		به آسمان رفتن
۴	دور از تو	۱۱	دور از تو باد	برآید	بالا بیاید و طلوع کند
			در دوری از تو		امکان داشته باشد
۵	باد	۱۲	جابجایی هوا	بهشت	رها کرد (هشتن)
			باشد (دعایی)		جَنّت
۶	خودبینی	۱۳	خود را دیدن	گوش کشیده	تا گوش کشیده
			غرور و تکبر		گوش کشیده شده
۷	مردمدار	۱۴	مدارا کننده با مردم	سرگرم	مشغول
			دارای مردمک		مست



فهرست جایها (شهرها و کشورها و ...)					
شهر	مدینه	۸	شب	شام	۱
شهر مدینه النبی			سرزمین شام		
قلعه حبس مسعود سعد	نای	۹	چروک و شکن مو	چین	۲
ساز نی			سرزمین چین		
سرزمینی در چین	خطا	۱۰	دستگاه موسیقی	حجاز	۳
لغزش و اشتباه			سرزمین حجاز		
محلی در مکه	صفا(مروه)	۱۱	دستگاه موسیقی	سپاهان	۴
نشاط و صمیمیت			نام قدیم اصفهان		
رود نیل	نیل	۱۲	دستگاه موسیقی	عراق	۵
ماده رنگریزی					
سرزمین زنگ (آفریقا)	زنگ	۱۳	کرم ها	کرمان	۶
زنگار			شهر کرمان		
		۱۴	رها کرد (هشتن)	بهشت	۷
			جنت		

فهرست شخصیت‌ها					
شاه مصر (یوسف)	عزیز	۹	نام دو عاشق و معشوق	وفا و مهر	۱
گرامی			پیمان و محبت		
خسرو پرویز	خسرو(خسروان)	۱۰	محمود غزنوی	محمود	۲
پادشاه			ستوده		
عاشق لیلی	مجنون	۱۱	پدر رستم	زال	۳
دیوانه			پیرزن		
منصور حلاج	منصور	۱۲	لقب پدر رستم	دستان	۴
پیروز			فریب		
شمس تبریزی	شمس (در اشعار مولانا)	۱۳	داریوش سوم	دارا	۵
خورشید			ثروتمند		
یکی از همسران خسرو	شکر	۱۴	معشوق فرهاد	شیرین	۶
پرویز			مزه شیرین		
معنی رایج	حلاج	۱۵	نام یکی از عرفا	مالک دینار	۷
پنبه زن			صاحب ثروت		
منصور حلاج			پادشاه(کیخسرو)	کی	۸
			چه وقت؟		



فهرست تخلص و نام شعرا					
۱	سایه	هوشنگ ابتهاج	۵	عبدالله	خواجه عبدالله انصاری
		متضاد آفتاب			بنده خدا
۲	حبیب	حبیب خراسانی	۶	بیدل	بیدل دهلوی
		دوست			عاشق
۳	خمش	تخلص مولانا	۷	فرصت	فرصت شیرازی
		ساکت			مجال
۴	رهی	رهی معیری	۸	بهار	ملک الشعرا
		بنده			فصل بهار

فهرست حیوانات					
۱	باز	پرندۀ شکاری	۴	رنگ	بُزکوهی
		گشوده			لون
۲	گور	گورخر	۵	آهو	چارپای معروف
		قبر			عیب
۳	پروانه	شب پره (شاپرک)	۶	هزار	بلبل
		اجازه			عدد هزار

فهرست گیاهان و رُستنی ها					
۱	دار	درخت	۵	بر	میوه
		اعدام			سینه
		خانه			حرف اضافه در دستور
۲	به	میوه	۶	ورق / برگ	برگ درخت
		خوب			برگ دفتر و کتاب
۳	صبر	گیاه تلخ	۷	نار	انار
		شکيب و تحمل			آتش
۴	لاله	گل لاله	۸	نبات	رویدنی و گیاه
		گونه ای چراغ (؟)			بلور شیرین



اصطلاحات میخانه					
مست	خراب	۴	شراب	مدام	۱
ویران			پی در پی		
آب آشامیدنی	آب	۵	مجلس شراب	دور	۲
آبرو			پیرامون		
شراب			روزگار		
نوعی ظرف شراب	کشتی	۶	نوعی ظرف	بادیه	۳
کشتی رایج			بیابان		

اصطلاحات شطرنج					
صفحه شطرنج	عرصه	۴	رخساره و چهره	رخ	۱
میدان			مهره شطرنج		
گسترده چرمی	نطع	۵	سرباز	پیاده	۲
صفحه شطرنج			متضاد سواره		
وزیر	فرزین	۶	حیران	مات	۳
مهره شطرنج			مات شده در شطرنج		
همه مهره های شطرنج اعم از شاه، وزیر، اسب، پیل از آنجا که برابر و ما به ازایی در عالم خارج نیز دارند می توانند ایهام پذیر باشند.					



فهرست کلمات پراکنده دیگر					
خیس	بو	۱۵	عطر	۱	آلوده
آلوده			آرزو		
سیاهی	تاب	۱۶	پیچش	۲	عشق
عشق			عصبانیت		
تجارت			طاقت		
رشته	آیت	۱۷	نشانه	۳	تاریک
تاریک			آیه قرآن		
فصل سال	هوا	۱۸	هوس	۴	بخشی از کتاب
بخشی از کتاب			آسمان		
کتاب سعدی	صورت	۱۹	تصور	۵	گلزار
گلزار			نقش و تصویر		
کتاب غزالی	زیر	۲۰	پایین	۶	اکسیر خوشبختی
اکسیر خوشبختی			صدای متضاد بم		
جاری	غریب	۲۱	ناآشنا	۷	روح
روح			عجیب		
روی و صورت	داد	۲۲	عدل	۸	پول نقد و رایج
پول نقد و رایج			سوم شخص از دادن		
نقش بر روی دست	عهد	۲۳	پیمان	۹	معشوق
معشوق			دوران		
دیوها	طاق	۲۴	تنها	۱۰	وزارت و اداره
وزارت و اداره			سقف		
متضاد فراخ	طریق	۲۵	شیوه و روش	۱۱	بار
بار			راه		
مطالعه کردن	سپید	۲۶	رنگ سپید	۱۲	دعوت کردن
دعوت کردن			نوعی از شعر		
اثر کردن	وزن	۲۷	اعتبار	۱۳	روشن شدن آتش
روشن شدن آتش			وزن شعر		
جواهر	گران	۲۸	سنگین	۱۴	ذات و سرشت
ذات و سرشت			ارزشمند		



فهرست کلمات پراکنده دیگر					
شناگر	آشنا	۴۲	وزیر	دستور	۲۹
متضاد بیگانه			امر و فرمان		
دفتر شعر	سفینه	۴۳	آشکار	روشن	۳۰
کشتی			متضاد خاموش		
افکنده شده	افتاده	۴۴	کاملاً (قید)	پاک	۳۱
متواضع			متضاد آلوده		
باغ	بوستان و گلستان	۴۵	از اصطلاحات قرآنی	محکم	۳۲
کتاب سعدی			استوار		
سمت راست	راست	۴۶	جمع قصر	فُصور	۳۳
درست			کوتاهی و تقصیر		
جاری	روان	۴۷	رزق و قسمت	روزی	۳۴
روح			یک روز		
بهبودی از بیماری	شفا	۴۸	یار نزدیک	کَس (خویش)	۳۵
کتاب ابن سینا			قوم و خویش		
داغ	گرم	۴۹	قد و بالا	قامت	۳۶
صمیمی			قامت اذان		
گرم	داغ	۵۰	بس و کافی	تمام	۳۷
نشان و علامت			ماه تمام		
طی کردن	پیمودن	۵۱	شکایت	عرض	۳۸
نوشیدن			بازگو کردن		
گروه	جمعیت	۵۲	شکایت	قضه	۳۹
آسودگی			داستان		
خون	دم	۵۳	تقدیر و سرنوشت	قضا	۴۰
لبه تیغ			قضاوت		
تصوّر	صورت	۵۴	اضافه و مازاد	حشو	۴۱
تصویر			پوشش میانی لباس		



قربت معنایی (کلیات)

کلمات مهم

بدرقه: نگهبان کاروان

ز عشق بدرقه کن تا به کوی دوست رسی اگر دلیل نباشد به کعبه نتوان شد

در بیت بالا «دلیل» نیز به معنی راهنما و هدایتگر است.

چمن: باغ

همیشه تا به چمن سرو نازد و بالد چو سرو در چمن مملکت بنواز و ببال

حریف: همنشینان، همپالگان مجلس شراب (در کتاب درسی به معنی همدم آمده)

در می‌کده با حریف قلاش بنشین و شراب نوش و خوش باش

در برخی از موارد به معنی همبازی نرد و شطرنج آمده. شاید از همین رو است که امروز به معنی همنبرد به کار می‌رود:

چون مات، بُردِ ماست، همه کس حریف ماست وانجا که نیستی ست، همه عینِ هستِ ماست

کلمه «ندیم» نیز در اشعار گذشتگان به معنی همراه و همپالۀ شراب بوده است:

یک شاهد و دو ندیم و سه جام شراب البته از این سه گانه می‌نگریزد

خط: به معنی موی روییده بر چهره است که در ادبیات غنایی ما بسیار مطلوب و دلخواه وصف شده است:

خط شناسان نتوانند به مضمون پرداخت هیچ مضمون خط یار نمی‌چيست



همان گونه که امروز هم به درآمدن ریش یا سبیل سبز شدن می‌گوییم، در شعر گذشتگان هم این اصطلاح کاربرد داشته است:

همه دانند که من سبزه خط دارم دوست نه چو دیگر حیوان سبزه صحرایی را

خوب: زیبارو

ای خوب‌تر از لیلی بیم ست که چون مجنون عشق تو بگرداند در کوه و بیابانم

به هر چه خوب‌تر اندر جهان نظر کردم که گویمش به تو ماند تو خوب‌تر ز آنی

رفتار / روش: راه رفتن

سنگ را از جا درآورده است شور نوبهار کوه چون کبک از سبکروچی به رفتار آمدست

رقیب: مراقب

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست در غنچه ای هنوز و صدت عندلیب هست

سرشک: اشک

من که جز آب فراتم نشود دامنگیر پیش جیحون سرشکم برود آب فرات

سهی: صاف و کشیده

بیشتر صفت سرو یا معشوق است:

زهی جماعت کوته نظر که سرو سهی را گمان برند که چون قد دلربای تو باشد

شاخ: شاخه

میسر ار شود از چون تو نخل برخوردن ز شاخ عمر توان میوه های تر خوردن



شاهد: به معنی زیباروی

شب ست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت ست چنین شب که دوستان بینی

شوخی: گستاخی

در ادبیات غنایی به ویژه این کلمه کاربرد فراوانی یافته است. در سفرنامه ناصر خسرو کلمه «شوخی» در معنی «چرک» آمده است. ولی حقیقتاً کاربرد این کلمه در معنای «چرک» بسیار بسیار نادر است. در مقابل، شوخ و شوخی به معنی گستاخ و گستاخی و به تعبیر امروزی گاه در معنی شیطنت، بسیار پربسامد است:

● دل به شوخی ربود از دستم دلبر دلربا ست، چتوان کرد؟

● شوخی مژگان او یک شب مرا در دل گذشت تیغ بازی می کند هر موبراندام هنوز

طرّه: موی جلوی پیشانی

صبا جعد بنفشه تاب داده گره از طرّه سنبیل گشاده

عارض: چهره

گل سرخش چو عارض خوبان سنبیلش همچو زلف محبوبان

غمّاز: افشاکننده

تورا صبا و مرا آب دیده شد غماز و گر نه عاشق و معشوق رازدارانند

در بیت بالا جدای از معنای غماز، به یکی از مفاهیم پر کاربرد در کنکور اشاره شده است؛ افشای راز عاشق با اشک.



واژه غمزه نیز بهر معنی عشوه و ادای باناز معشوق است.

کان: معدن

دل بی رخ تو صورت جان را شناسد جان بی لب تو گوهر کان را شناسد

کمر

در شعر و نثر فارسی، واژه «کمر» بیشتر در معنای «کمربند» به کار می‌رود. کلمه «میان» در معنای کمر یا میانه بدن به کار می‌رود این تفاوت معنایی را از اشعار زیر می‌توان دریافت:

● تا کمر صحبت میان طلبد کمر ملک بر میان تو باد

● از آن پس بستند ایرانیان به کینه یکایک کمر بر میان

گیاه: علف هرز

● روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو گل رونق گیاه ندارد

● اگر چه در چمن تو گل ست و نیست گیاه نصیب بنده چرا زان چمن گیاه آمد

منزل: محل نزول کاروان

ما ساکن کوی می‌فروشیم کردیم آنجا مدام منزل



تصوف (عرفان)

مشرَب یا نوعی روش و باور دینی - هنری بود که بر پایهٔ اصطلاحات و مبانی اسلامی شکل گرفت و چندین قرن بر اشعار فارسی سایه‌ای سنگین داشت. پیروان این مشرب و مکتب را صوفی (عارف) می‌نامند. مراسم و آیین‌ها و اصطلاحات خاص این گروه در شعر تمام شاعران مشهور سدهٔ ۶ و بعد از آن دیده می‌شود. فهم شعر فارسی، بدون درک و شناخت این مکتب و گروه ناقص است. در اشعار و نثرهای صوفیانه، انگار نظم طبیعی ذهنی و عادت مألوف ما به هم می‌ریزد؛ مفاهیم و شخصیت‌ها یا تیپ‌های اجتماعی که مقدّسند، یک باره در شعر عرفانی فرو می‌ریزند: مثلاً شخصیت‌هایی چون **واعظ، زاهد، امام شهر (امام جمعه)، فقیه، قاضی، واعظ، شیخ** همگی در شعر سنایی و عطار و مولوی و سعدی و خواجه و به ویژه حافظ منفی‌اند.

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند در مقابل شخصیت‌هایی فرودین و با شأن پایین اجتماعی در شعر صوفیان گل می‌کنند. رند، قلندر، عیار، می‌خواره و ... که همگی منفی‌اند در شعر عرفانی مقام می‌یابند. بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

انگار اندیشه‌های عرفانی، طغیان یا خروشی علیه همهٔ ساختارهای پوسیده‌ای است که در یک جامعهٔ ریازدهٔ رو به افول و تباهی شکل گرفته است. پس مبارزه با ریا یکی از مضامین مهم عرفانی است. یکی از نمادهای ریا در اشعار صوفیان، **خرقه** یا لباس پشمینهٔ آنها است. که با نام‌هایی چون **مرقع** (وصله‌دار) و **دلق** نیز شناخته می‌شود. شعرایی همچون حافظ بارها و بارها از خرقهٔ خود اظهار ننگ می‌کنند و حاضرند آن را بسوزند یا به گرو میخانه بگذارند:

بیا و خرقه بفروش و به می ده که سودائی از این خوشتر نیابی
(شاه نعمت الله)

به مانند شخصیت‌های منفی که مثبت می‌شدند، و برعکس، در شعر و نثر عرفانی، عناصر و رسوم مذاهب و دین‌های دیگر نیز تقدّس می‌یابد: **مُغان** (زرتشتیان)، **مُغچه**، **دیرمُغان**، **پیرمُغان**، **زَنار** (کمر بند زرتشتیان) و.. همگی در ادبیات عرفانی ما وجههٔ مثبت دارند:

چند پندم دهی ای زاهد و وعظم گـوئی دلق و تسبیح ترا خرقه و زَنار مرا



خرابات (میخانه) نیز مقدس است:

پیر مغان گرت بخرابات ره دهد قربان او ز جان شو و کیش مغان بگیر
(خواجو)

حال که سخن از خرابات یا میکده شد، و سخن از پیوند آن با ادبیات عرفانی است، بد نیست به برخی از اصطلاحاتی که به میکده مرتبط است و با ادب عرفانی ما نیز گره خورده است، آشنا شوید:

میکده / خمخانه (خُم یا خمره، سفال بزرگ برای نگه داشتن شراب بوده) / **میخانه / خرابات / خانه خمار**

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرقة و سجاده روان دربازم

در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

دُرد

ناصری و ته نشین شده شراب که از قضا گیرایی بیشتر دارد. دُرد آشام = شراب خوار حرفه‌ای.

ای پیر مغان شربتم از دُرد مغان آر وز دُرد من خسته مغان را به فغان آر

صبح: شراب صبحگاهی

چه خوش باشد آواز نرم حزین به گوش حریفان مستِ صبح

(سعدی)

قَدَح / رَطَل / ساغر / پیاله

من و همصحبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان رطل گران ما را بس

بزم صبحوحی ز قدح برفروز رایت عشرت به چمن برفراز



مُل / بادِه / صهبا

بلای خمار ست در عیش مُل سلحدار خار ست با شاه گل
(سعدی)



خمار و نشئه نیز دو اصطلاحی هستند که امروز در معنایی متفاوت به کار می‌روند. با توجه به بیت سعدی، خمار سردردی بوده که بعد از خوردن شراب بر شرابخوار عارض می‌شده است و نشئه هم حالت سرخوشی‌ای بوده که پس از نوشیدن شراب دست می‌داده.

تصاویر مهم

چوگان و گوی

عناصر این بازی کهن، از دیر باز در ادبیات فارسی، کاربرد داشته است. «میدان» زمین بازی چوگان و اصطلاح «گوی بردن» و «گوی ربودن» نیز کاربرد فراوانی داشته است. در ادبیات غنایی، زلف معشوق به چوگان (همان چوب چوگان) و سر یا دل عاشق نیز بسیار به گوی تشبیه شده است:

زلف چوگان صفت ار حلقه کند بر رخسار هر زمان گوی دلم در خم چوگان آرد
گاه در گردنم افتاد چو چوگان زلفش گاه در پای وی افتاده من خسته چو گوی

داغ لاله

سیاهی درون لاله به داغ تعبیر شده است. بسیاری از شاعران، لاله و داغش را به قلب خویش تشبیه کرده‌اند: چون لاله می‌مبین و قدح در میان کار این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم



دهان و میانی از هیچ

از معیارهای زیبایی در متون ادبی ما، دهان کوچک و میان باریک است که شاعران در بسیاری از موارد این دو را از فرط کوچکی به «هیچ» یا «نیست» تعبیر کرده‌اند:

● جز من که مایلیم به دهان و میان تو دل رابه هیچ و پوچ نبسته است هیچ کس

● به جز وصف دهان نیست هستش نمی آید حدیثم بر زبان هیچ

زبان شمع

از آنجا که شمع، سبب آشکاری و گویایی و وضوح است، از شعله آن با عنوان «زبان» یاد می‌کنند:

● ز راز خلوت ما شمع چون روشن کند رمزی بگو پروانه تا خادم زبان شمع برگردد

● چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول بسش زمانه چو مقراض در زبان گیرد

زنجیر و دیوانه / زنجیر و گیسو (سلسله = زنجیر)

زان سلسله گیسو منشور نجاتم ده زان پیش که زنجیرت دیوانه کند ما را

سرخى اشک

از آنجا که عاشق در غم معشوق ناله و زاری و گریه می‌کند، خون می‌گرید. پس اشک او همچون لعل / یاقوت / مرجان و ... سرخ و گلگون است.

عقیق اشک من در جام یاقوت شراب لعل یا لعل مذاب ست



صبح صادق. صبح نخستین

گویا پیش از طلوع آفتاب، آسمان کمی روشن می‌شود و همگان به این خطا می‌افتند که لابد طلوع آفتاب است اما پس از چند ثانیه‌ای آسمان دوباره سیاه می‌شود و چند دقیقه بعد خورشید طلوع می‌کند؛ روشنی نخست را صبح نخست یا صبح کاذب و روشنی حقیقی و ماندگار را صبح صادق یا صبح دوم می‌نامند.

البته من هر چقدر سحرها به آسمان چشم دوختم، اثری از این دو صبح ندیدم. 😭

شام را از صبح صادق باز شناسم ز شوق چون مهم پرچین کند بر صبح صادق شام را

باد چو صبح نخست خصم تو اندک بقا باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار

لوح

در گذشته که تهیه کاغذ بسیار دشوار بوده، سوادآموزان در مکتب، به جای دفتر و کاغذ، صفحه‌های چوبی‌ای داشتند که در آن با خاک مشق و سرمشق می‌نوشتند. پس از پایان مشق، با به هم زدن خاک، دوباره لوح آماده نوشتن مشق نو می‌شد.

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین

به جای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

(حافظ)

گویا ست که حافظ این قطعه را در رثای فرزند خویش که احتمالاً نوجوان بوده، سروده است.

یکی از تصاویر پرتکراری که با دل ساخته شده، ترکیب «لوح دل» است.

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او علمی که ره به حق ننماید جهالتست

مُشک

در ادبیات فارسی مُشک مادهٔ سیاه‌رنگ (رنگ مشکی امروز برگرفته از همین مشک است) خوش‌بویی است که از سرزمین چین و از آهوی صحرای ختن یا خطا به عمل می‌آید. نافه پوستی بوده که در حقیقت پوشش مشک در برابر



فاسد شدن و خشک و بی اثر شدن بوده است. چون مشک را با جگر می آمیخته اند از خلوص و مرغوبیت آن کاسته می شده است. بنابراین همراهی مشک با خون و جگر و نافه و ختن و چین و زلف در اشعار فارسی فراوان به چشم می خورد.

به بوی نافه ای کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل ها
خیزد از چین سر زلف تو مشک ختنی
وین سخن نیست خطا زانکه ز چین خیزد مشک

مضامین مهم شاعران

خیام

غنیمت شمردن حال و دعوت به عیش

کس غیب چه داند که چه خواهد بودن
می باید و معشوق و به کام آسودن

از خاک بر آمدن و سپس خاک و گیاه و کوزه شدن

در سبزه نشین و می روشن میخور
کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

سعدی

برتری معشوق بر همه پدیده ها

قمر مقابله با روی او نیارد کرد
و گر کند همه کس عیب بر قمر گیرند

نهراسیدن عاشق از ملامت

هر که تماشای روی چون قمرت کرد
سینه سپر کرد پیش تیر ملامت



تسلیم ارادهٔ معشوق بودن

گرم هلاک پسندی ورم بقا بخشی به هر چه حکم کنی نافذست فرمانت

مطلوب شمردن جفا و ستم دوست

دشنام کرم کردی و گفتمی و شنیدم خرم تن سعدی که برآمد به زبانت

مولوی

بیان عظمت مولانا و مفاهیم بلند وی از حدّ و توان و قالب این جزوه بیرون است. به پاره‌ای از آن اشاره می‌کنیم:
بازگشت به اصل (عالم جان یا معنا)

ما ز بالاییم و بالا می رویم ما ز دریاییم و دریا می رویم

مرگ، لقا و دیدار معشوق است

خوش لقا شو برای روز لقا دشمنی با هشیاری و ستایش بی‌خویشی
آویختم اندیشه را کاندیشه هشیاری کند ز اندیشه بیزاری کنم ز اندیشه‌ها پژمرده‌ام

یکی شدن با معشوق

تو را در پوستین من می‌شناسم برتری جان بر تن همان جان منی در پوست جانا

وگر آن جان جان جان به تن ها روی بنمودی تنم از لطف جان گشتی و جان من بخندیدی
برتری جهان دیگر بر این جهان عیش باشد خراب زندان ها

چونک زندان ماست این دنیا

تقابل صورت و باطن (معنی)

اتحاد یار با یاران خوش ست پای معنی گیر صورت سرکش ست



حافظ

مبارزه با ریاکاری

خرقه (لباس پشمینه صوفیان) نماد ریا و دورویی ست چون در زیر این لباس، چه بسا که عده‌ای دامنشان به گناه آلوده شود:

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد	خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
تسلیم در برابر قضا	
من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم	ایـنم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

بسیاری از شعرا از جمله فردوسی نیز این تسلیم بودن در برابر قضای آسمانی را باور دارند:
بخواهد بدن بی‌گمان بودنی نکاهد به پرهیز افزودنی

پناه بردن به می از غم‌ها و مشکلات

می خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت



دستور

✓ بن فعل به جای مصدر می‌نشیند یا به عبارتی دیگر، «ن» از مصدر می‌افتد ولی همچنان معنا و کاربرد مصدر دارد:
رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما فرمای خدمتی که برآید ز دست ما
یعنی از نشستن ما ملول شدی.

✓ حروف ربط

ار = اگر // ورنی = وگرنه

باید که نشان در میخانه بررسی ورنی ز جهان محو شود نام و نشانت

چو / چون

چو و چون گاهی «حرف ربط وابسته‌ساز» هستند که جمله مرکب می‌سازند و گاه ادات تشبیهند:
در باغ چون بالای تو سروی ندیدم راستی بنشین که آشوب از جهان برخاست چون برخاستی
چون در مصراع نخست، ادات تشبیه و در مصراع دوم حرف ربط وابسته‌ساز است.
گاه حرف «چون» به معنی «چگونه» می‌آید:
جان من، بی من درمانده تنها چونی؟ من ز غم سوخته گشتم، تو بگو تا چونی؟

کین = که این

گاهی کین مخفف «کینه» است.

بسیار شد آه خلق، هشدار کین باد نیفگند کلاهت

ز آواز دندان کین آوران جهان شد چو بازار آهنگران



کو / کاو = که او

هر آن کاو مردمان را خوار دارد بدان کاو دشمن بسیار دارد



درباره حرف ربط «که» و چسبیدن ضمائر متصل به آن (کِم، کِت، کِش) در دستور زبان مفصل سخن گفتیم.
کسی که زلیخا بود دوستدار چو یوسف به تهمت به زندان شود
کسی که زلیخا دوستدارش بود...

✓ ورا = مخفّف «او را»

فرستم روان ورا آفرین که از بدسگالان بشست او زمین

برخی از ساخت‌های دستوری مهم

✓ گو + فعل نهی

این ساخت در زبان امروز به معنی «چه باشد، چه نباشد» است؛ یعنی فرق و توفیری ندارد.
گر مرا دنیا نباشد خاکدانی گو مباش باز عالی همتم، زاغ آشیانی گو مباش
چه خاکدان باشد چه نباشد، فرقی ندارد.

✓ نه + اجزای جمله + فعل = فعل منفی

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است که داغدار ازل همچو لاله خودروست

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتم در ضمیر می‌آید



✓ را + باید

می‌دانیم که فعل باید به حرف را نیازی ندارد ولی در زبان گذشته کاربرد فراوانی دارد. وقتی با چنین ساختاری روبرو شویم، چه باید کرد؟ در فعل «باید» به نوعی معنی بایستگی و لزوم و ضرورت نهفته است:

مرا زکات تو باید خزینه را چه کنم مرا میان تو باید کمر چه سود کند

زکات تو بایسته و لازم من است (زکات تو برایم لازم و ضروری است). میان تو بایسته و لازم من است (برای من ضروری است). پس این «را» می‌تواند از نوع متممی باشد.
در کتب درسی هم این «را» به کار رفته است ولی احتمالاً از کنار آن بی‌تفاوت گذشته‌اید.
فارسی یازدهم (کبوتر و مطوَّقه): مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، و مواجب سیادت را به ادا رسانید.
بر من نیز لازم است که تعهد در امور ریاست را به جا آورم و نیز لازم است که واجبات رهبری را ادا کنم.

✓ آمدن مصدر به جای فعل پس از افعال کمکی

توانست، دانست (در معنی توانستن)، شایست، بایست، یارست، خواست. افعال کمکی هستند که فعل اصلی جمله معنی آنها را کامل می‌کند. در شعر و نثر گذشتگان، گاهی فعل اصلی جمله که پس از این افعال کمکی می‌آمده، به شکل مصدری بوده است.

همه موبدان سرفگنده نگون چرا کس نیارست گفتن نه چون
کس چرا نیارست گفت. (نتوانست چرا بگوید)

آنکه داند بر آسمان رفتن می‌توانست ازین میان رفتن

آنکه می‌تواند بر آسمان برود می‌تواند از این میان نیز برود.

نمی‌شاید گرفتن چشمه چشم که دریای درون می آورد جوش



✓ آمدن دو فعل منفی پشت سر هم، معنای فعل را مثبت می‌کند

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست منتّ خاک درت بر بصری نیست که نیست
نیست که نیست = هست. همه نظرها از پرتو رویت روشنند.

اشتباهات رایج در دستور

برخی از خوانندگان به دلیل تمایز ندادن میان زبان امروز و گذشته، در مواقعی، در معنی و تحلیل بیت دچار لغزش می‌شوند.

۱- ضمیر جهش یافته «م - م» را با قید «هم» یکسان می‌گیرند:

هنوزم لب پر آب زندگانی ست هنوزم آب در جوی جوانی ست

در مصراع نخست، ضمیر «م - م» که به قید هنوز چسبیده است، مضافّ الیه کلمه «لب» است. و در مصراع دوم، مضافّ الیه کلمه «آب» است. ولی برخی از خوانندگان، هنوزم را «هنوز هم» معنی می‌کنند و این نوع برداشت، معنی را مختل می‌کند.

گرچه صد بارم برانند از برت بر نمی دارم سر از خاک درت

گرچه صد بار مرا از برت برانند.

خود کرده بود غارت عشقش حوالی دل بازم به یک شبیخون بر ملک اندرون زد

بازم به یک شبیخون بر ملک اندرونم زد.

۲- امروزی دانستن ضمائر متصل به ضمیر مشترک «خود». مثلاً: خودم، خودت، خودش

در زبان دوره‌ای از ادوار زبان فارسی، مانند زبان امروز، ضمیر متصل به «خود» نمی‌چسبیده:

به یکی نامه خودم دریاب به دو انگشت کاغذم دریاب



اگر از نکته‌ای که گفتم غفلت کنید، «نامه خودم» را به مانند امروز نامه خود من معنی می‌کنید. حال آنکه «م» مفعول است. صورت مرتب جمله: به یکی نامه خود، مرا دریاب. یعنی به همان گونه که «م» در مصراع دوم مفعول است.

خوار از چه سبب کنی کسی را کز جان خودت عزیزتر داشت

از جان خود تو را عزیزتر داشت.

۳- برخی از کلماتی که به ظاهر صفتند، معنای مصدر دارند؛ آرام، راحت
هر که دل‌آرام دید از دلش آرام رفت چشم ندارد خلاص هر که در این دام رفت
از دلش آرامش رفت.

درد عشق و مژده راحت زهی فکر محال این خبر یارب کدامین بی خبر آورده است

۴- در برخی از کلمات عربی که به «ة» یا همان «تا» ی گرد ختم می‌شوند و در فارسی با املای «ت» می‌آیند. این
«ت» را نباید با ضمیر اشتباه گرفت. فکرت، اجازت، ارادت، صلت، صفت، سیرت، اشارت و
تو کدام شاهبازی که ندانمت نشیمن چه کنم که مرغ فکرت نرسد بآشیانت

دیده هر چند بر آتش زند آبم لیکن حدت آتش سودای تو از حد بیش‌ست

۵- بازشناختن منادا از نقش‌های دیگر
ساقی غم فردای حریفان چه خوری پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد

ساقی غم که جام جام دهد عمر در نوش نوش می بشود



نکات مهم

برخی بر این باورند که هر مصراع یک مفهوم جداگانه و مستقل دارد. و با رسیدن به پایان مصراع، پرونده معنی مصراع را مختومه می‌دانند:

دل بر توانم از سر و جان برگرفت و چشم نتوانم از مشاهده یار برگرفت
در مصراع یک «چشم» به مصراع دوم ربط دارد؛ نمی‌توانم چشم از مشاهده یار بگیرم.
سعدیا شور عشق می‌گوید سخنانست نه طبع شیرین‌گوی
سخنانت را می‌گوید.



در کل برای فهم شعر فارسی، باید به مجموعه‌ای از دستور و آرایه و فرهنگ و اصطلاحات شعر فارسی تسلط داشته باشیم و با ترکیبی از اینها است که می‌توان به معنا و مفهوم دقیق شعر پی برد. برای نمونه به بیت زیر دقت کنید:

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

این بیت را چند جور می‌توان خواند.

۱- چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ

۲- چو عندلیب، فصاحت فروشد ای حافظ

۳- چو عندلیب، فصاحت فروشد ای حافظ

از مصراع دوم می‌فهمیم که نوع خواندن ما باید بر پایه انتخاب سوم باشد. یعنی فقط تمایز «فروشد» و «فروشد» در این بیت برای درک معنی کافی نیست. تمایز «عندلیب فصاحت» از «عندلیب، فصاحت» نیز مهم است.

هزاران نرگس از چرخ جهانگرد فرو شد تا بر آمد یک گل زرد

در این بیت، درک تمایز «فروشد» از «فروشد» در معنی بیت به ما یاری‌رسان است. ولی آشنایی با آرایه استعاره نیز بسیار تأثیرگذار است. به این ترتیب که:

۱- از قرینه چرخ جهانگرد، پی می‌بریم که فضای شعر همان صحنه آسمان است.



۲- پس هزاران نرگس که «فروشده» است (پایین آمده است) تا فقط یک «گلِ زرد» بالا برود نباید در معنای حقیقی به کار رفته باشند.

۳- هزاران نرگس = هزاران ستاره و یک گل زرد = خورشید.



تناسب نیز از آن دست نکته‌هایی است که در شعر فارسی نقش تعیین‌کننده‌ای را دارا است. بی‌شک ستون فقرات هنر شعر فارسی، بر پایهٔ تناسب است و درک تناسب‌های لفظی و معنوی در شعر فارسی، کمک شایانی به فهم آن می‌کند.



قید

یکی از نقش‌های دستوری (نقش دستوری فرعی) در زبان فارسی، «قید» است.

در زبان فارسی کلماتی که نوع دستوری «قید» است، نقش دستوری‌شان نیز قطعاً و یقیناً قید است. مانند: هرگز، همواره، نیز، البته، هنوز، همیشه، فقط، متأسفانه، خوشبختانه، مع‌الاسف، علی‌الخصوص، الحق،... تمامی کلمات تنوین‌دار: یقیناً، قطعاً، دائماً، حتماً، احتمالاً،.....

❁ کلمات بالا در هر جمله‌ای که به کار رفته باشند، همواره و همیشه و فقط نقش دستوری «قید» دارند و هرگز نقش دستوری دیگری (نهاد، مسند، مفعول، متمم، بدل، منادا، مضاف‌الیه، صفت، ...) نمی‌گیرند.

به این نوع قیده‌ها، **قید مختص** می‌گوییم. یعنی اختصاصاً هم نوع دستوری‌شان قید است هم نقش دستوری‌شان. مگر در شعر که عرصه آزاد شاعر برای بر هم زدن عادت‌ها و اصول است:

و ما هم چنان/ دوره می‌کنیم/ شب را و روز را/ هنوز را... (شاملو)

در شعر شاملو کلمه «هنوز» قید نیست و مفعول به‌شمار می‌آید.

✅ اما از میان اقسام/ انواع شش‌گانه کلمه (فعل، حروف، اسم، صفت، قید، شبه جمله و اصوات)، علاوه بر نوع دستوری «قید» که همواره در جمله نقش دستوری «قید» را بازی می‌کند، دو نوع دستوری «اسم» و نوع دستوری «صفت» هم می‌توانند در جمله نقش دستوری «قید» را بازی کنند. مثال:

امروز، رئیس جمهور فرانسه با رئیس جمهور آمریکا دیدار کرد/ جعبه‌ها را صبح به انباری می‌برم.

کلمه «امروز» و «صبح» نوع دستوری‌شان «اسم» است. در جمله بالا نقش دستوری «قید» دارند.

دبیر ادبیات ما شعرها را بلند می‌خواند/ سراسیمه وارد اتاق شدند.

کلمه «بلند» و «سراسیمه» نوع دستوری‌اش «صفت» است. در جمله فوق نقش دستوری «قید» دارد.

بنابراین از انواع دستوری کلمه، سه نوع «قید»، «صفت» و «اسم» می‌توانند در جمله نقش قید را بازی کنند.

اسم‌هایی نظیر: روز، شب، امروز، دیروز، شنبه، یکشنبه، ...، بالا، پایین، ... می‌توانند نقش قید بگیرند:

روز حرکت می‌کنیم// او شب‌ها زود می‌خوابد// مدرسه تعطیل است امروز// بازی شهرآورد شنبه برگزار می‌شود// تندیس را بالای قفسه کتاب‌ها گذاشتی؟// پایین کوه هوا گرم‌تر است//

صفت‌هایی نظیر: آرام، خشن، سرگردان، خندان، تشنه، بانزاکت، ... می‌توانند نقش قید بگیرند:

آرام وارد اتاق شد// خیلی خشن بازی می‌کنند// سرگردان در کوچه‌ها قدم می‌زد// به نظر می‌رسید خندان به استقبالش می‌روی// تشنه و گرسنه ۲۴ ساعت در راه بودیم// بانزاکت حرف می‌زدیم.

❁ دو صفت «همه» و «دیگر» نیز گاه نقش قید می‌گیرند:



که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

من از بیگانگان دیگر ننالم

همه آرزویم اّما/ چه کنم که بسته‌پایم

در این دو بیت، موصوفی به کلمه «دیگر» و «همه» باز نمی‌گردد که این دو را صفت بشماریم.

✓ قیده‌ها گاه با اشکال زیر می‌آیند:

۱- با تنوین (ا):

اولاً، حتماً، قطعاً، یقیناً، احتمالاً، شفاهاً، کتباً، اجمالاً،....

حتماً باران باریده که زمین خیس است.

به او فردا زنگ خواهم زد قطعاً.

تاریخ دقیق جلسه انجمن اولیا و مربیان به کلیه دانش‌آموزان کتباً اعلام شده است

(وقتی از جمله حذفشان می‌کنیم همچنان یک جمله مستقل معنی‌دار داریم)

۲- بدون نشانه:

سربه‌زیر و سرافکنده از کاری که کرده‌بود، جرأت نداشت به او نگاه کند.

خوشحال به خانه ملامحسن رفت.

این کار را هرگز مناسب نمی‌دید.

کتاب‌ها را فقط در قفسه‌ها بگذارید.

شیری برآمد شغالی به چنگ

✱ نکته:

معمولاً کلمه‌ای که نقش دستوری قید دارد اگر از جمله حذف شود، همچنان یک جمله مستقل معنی‌دار داریم. همین یک راه ساده گاهی برای تشخیص نقش دستوری قید لازم و کافی است:

دیروز با او حرف زدم: با او حرف زدم.

پریسا پابره‌نه خود را به مادر بزرگ رساند: فرانک خود را به مادر بزرگ رساند.

با نگاهی غضب‌آلوده زند بر دل نازک من تیر خدنگ

(بر دل نازک من تیر خدنگ می‌زند)



تمرین قید:

در نوشته‌های زیر قیدها را مشخص کنید:

- صبح زود، به کوهنوردی رفتند.
- چه غریبانه تو با یاد وطن می‌خوانی.
- مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت.
- احتمالاً فردا خواهم آمد.
- گوجه فرنگی زیاد نخریدم تا خراب نشود.
- هرگز باور نمی‌کنم.
- او همیشه صبح زود به جنگل می‌رود.
- او بسیار باهوش است.
- دانش‌آموزان این مدرسه خود را خیلی منظم می‌دانند.
- فوق‌العاده هوشمند برخورد کرد.



منادا

هسته یک گروه اگر در جمله مورد ندا و خطاب واقع شود، نقش منادایی می‌گیرد. معمولاً منادا به دو صورت به کار می‌رود:

بدون نشانه (= بدون نقش نمای ندا) و با تغییر آهنگ صدا:

شهر خاموش من! آن روح بهارانت کو؟ شور و شیدایی انبوه هزارانت کو؟

دلا! تا کی در این زندان فریب این و آن بینی

با نشانه/ حرف (نقش نمای ندا):

ای ابر بهمنی نه به چشم من اندری تن زن زمانکی و بیاسای و کم گری

● حروف ندا: ای، یا، ایا، و الفی که در آخر منادا می‌آید:

ای چرخ فلک خرابی از کینه توست بیدادگری شیوه دیرینه توست

ای خاک اگر سینه تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینه توست

به سر پنجه چو شیران دلیر است بدین شیرافکنی یا رب چه شیر است

ایا آن که تو آفتابی همی چه بودت که بر من نتابی همی

ایا دادگر شهریار زمین بر این داد هرگز مباد آفرین

بیامد سواری و گفتا به شاه که شاهها به نزدیکی آمد سپاه

بدل

بدل اسم، یا گروه اسمی است که با درنگ کوتاهی بعد از یک اسم یا یک گروه اسمی می‌آید و توضیحی (نامی دیگر، نسبت، شغل، مقام، شهرت و یا خصوصیتی) را درباره آن اسم یا یکی از اعضای گروه اسمی می‌افزاید، یا آن را مؤکد می‌سازد.

داستان داش‌آکل، نوشته صادق هدایت را خواندم.

او و مادرم از این مادر بزرگ، مادر پدرم زیاد حرف می‌زدند.

او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد.

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون؟

ما دانش‌آموزان قول می‌دهیم با نمره پایانی، نمره مستمر را جبران کنیم.

به زیورها بیاریند وقتی خوب رویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی



✓ می‌توان بدل را از جمله حذف کرد، بدون آن که مفهوم و معنی جمله ناقص شود از همین رو گاه با قید یکسان پنداشته می‌شود.

همه ما جملگی دوستدار اویم.

دوستم، نسیم به خانه ما آمد.

نسیم خودش به دیدن ما آمد.

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود.

💡 **نکته ۱:** ضمیر مبهم «همه» و کلمات هم‌معنی آن (جملگی و جمله) می‌تواند نقش بدل بگیرد. که معمولاً پس از نهاد جمله می‌آیند.

حمله‌مان از باد باشد دم به دم

ما همه شیران ولی شیر علم

تو شاهی و ما جمله گدائیم همه

تو آبی و ما جمله گیاهیم همه

✎ در بیت بالا دو کلمه «جمله» و «همه» بدلند.

بت‌ها همه را شکسته بودند آن‌ها

از چنبر نفس رسته بودند آن‌ها

💡 **نکته ۲:** گاه ضمیر مشترک «خود» در نقش تبعی بدل به کار می‌رود.

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار

📖 در زبان گذشتگان، برای هر شش شخص فقط از ضمیر «خود» استفاده می‌شده‌است.

تو خود می‌دانی / من خود می‌دانم / او خود می‌داند و...

ولی امروز برای تأکید بیش‌تر بنا به شخص، ضمیر دیگری را به «خود» می‌افزاییم و می‌گوییم:

من خودم می‌دانم / تو خودت می‌دانی / او خودش می‌داند.

💡 **نکته ۳:** بعد از ضمائر شخصی جدا گاه بدل می‌آید:

پشت بر کوه دهد بی‌سر و سامانی من

گر تو غارتگر از در به در آیی

📖 **تمرین‌های بدل:**

در عبارات زیر بدل را مشخص کنید:

(۱) مولانا، عارف همه قرون و اعصار، در قرن هفتم می‌زیست.

(۲) سعدی کتاب گلستان، شاهکار ادب فارسی را در قرن هفتم نوشت.

(۳) مثنوی مولوی، عارف بزرگ ایران، را همه می‌خوانند.



۴) با دوستم، فرزانه، به دانشگاه رفتیم. / بنشین با وزیر خویش، خرد

۵) اولین کسی که از مردان به پیغمبر اسلام گروید امیرالمؤمنین، علی بود.

۶) پیش از بعثت نیز آن حضرت را محمد، امین خدا می‌نامیدند.

۷) صبح زود، گاه روشن شدن هوا، به کوه رفتند.

تکرار

تکرار، آوردن مجدد بخشی از سخن است به منظور تأکید. آنچه در جمله تکرار می‌شود بخشی از همان جمله یعنی نهاد یا مفعول یا ... است و نقش نحوی کلمه تکراری، تابع نقش کلمه اول است. هر یک از اجزای جمله می‌تواند یک بار یا بیش‌تر تکرار شود. مثال:

▪ دوستم آمده است، دوستم.

▪ میوه‌ها را دیروز توی جعبه گذاشتم، میوه‌ها را.

▪ از من بپرس، از من.

▪ زرنگ است او زرنگ.

نکته ۱:

♦ فراموش نکنیم که نقش دستوری «تکرار» با آرایه ادبی «تکرار» فرق دارد. نقش دستوری «تکرار» یعنی یک کلمه در یک جمله (نه در دو جمله متفاوت)، حداقل دوبار تکرار شده باشد. بار دوم دقیقاً همان نقش دستوری بار اول را داشته باشد و برای تأکید بر آن آمده باشد.

اما آرایه ادبی «تکرار» یعنی تکرار هر کلمه‌ای با هر نقش دستوری‌ای. از نظر منطقی رابطه آرایه ادبی «تکرار» با نقش دستوری «تکرار»، عموم و خصوص مطلق است. به این معنی که هر نقش دستوری تکراری، آرایه تکرار هم محسوب می‌شود اما هر آرایه تکرار، نقش دستوری تکرار نیست.

اینک چند مثال برای آرایه تکرار:

گفتی ز خاک بیش‌تر اند اهل عشق من از خاک بیش‌تر نه که از خاک کم‌تریم (سعدی)

در این مثال آرایه تکرار داریم. اما نقش دستوری تکرار نداریم. زیرا خاک در سه جمله متفاوت نقش دستوری «متمم» دارد نه در یک جمله. یعنی در یک جمله واژه «خاک» بیش از یک بار با یک نقش دستوری واحد برای تأکید نیامده است.

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی (حافظ)

در این مثال آرایه تکرار داریم. اما نقش دستوری تکرار نداریم. واژه «عالم» در مصراع اول متمم و در مصراع دوم که جمله جداگانه‌ای است نقش دستوری مفعول دارد.

کسی که گفت به گل نسبتی است روی تورا فزود قدر گل و کاست آبروی تورا



همانی همانی همانی همانی

وگر آزمایش صد بار دیگر

***نقش دستوری تکرار، حتماً:**

۱- باید در یک جمله باشد.

۲- یک نقش دستوری یکسان باشد.

۳- تکرار فعل نداریم.

بیا بیا که مرا با تو ماجرابی هست (تکرار نقش تبعی ندارد).

در ابیات پایین هم آرایه تکرار و هم نقش دستوری تکرار دیده می شود:

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

عشقست عشق پیشرو لشکر بلا

صبر ست صبر معرکه آرای عافیت

معطوف

گاهی دو یا چند گروه که در یک جمله هم نقش باشند، به کمک پیوند همپایگی در جمله به هم پیوند داده می شوند.

پیوندهای همپایگی عبارتند از «و» (= و)، «یا» و «ویرگول»، «،». این پیوندها، کلماتی را که همگون هستند، از نظر نقش دستوری هم پایه می کنند و بر هم نقشی آن ها دلالت می نمایند.

من و دوستم، به دانشگاه رفتیم.

با خودکار آبی یا مشکی بنویسیم؟

گروه اسمی دوم را معطوف می گویند که از نظر نقش تابع گروه اسمی پیش از خود است.

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است در این شب که دوستان بینی

معطوف ممکن است با فاصله بسیاری از کلمه ای که بدان عطف شده آمده باشد.

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش ز دیوار محرابش آمد به گوش

چو صبر و هوشش نماند از ضعیفی...

کمال است در نفس مرد کریم گرش زر نباشد چه نقصان و سیم؟

گرش زر و سیم نباشد، چه نقصان؟

پس معطوف، اسم یا گروه اسمی ای است که با حروف «و» و «یا» پس از هسته گروه اسمی می آید و از نظر گرفتن نقش نیز تابع گروه اسمی پیش از خود است. هر یک از اجزای جمله (= نقش های دستوری) می تواند معطوف داشته باشد.



نکته مهم:

تشخیص «واو» عطف از «واو» ربط که پیوند دهنده دو جمله است، از ظرافت‌هایی است که باید در نظر داشته باشیم.

کرم ورزد آن سر که مغزی در او ست که دون همّتانند بی مغز و پوست

دون همّتان بی مغزند و [فقط] پوستند. پس واو در اینجا پیوند دهنده دو جمله است و ربط نام دارد.

تا بار دگر باز جوان گردد هر سال گیتی و به تدریج کند پیر جوان را

تا بار دگر باز گیتی جوان گردد و به تدریج...

✱ اگر جمله‌ای پایان یابد و پس از آن «واو» بیاید، کلمه بعد از این «واو» را دیگر نباید معطوف بدانیم:

عادل متفکر بود و مصلحت اندیش در مذهب عشق آی و از این جمله برستی

عادل متفکر بود و مصلحت اندیش [بود].

به کنج خلوت پاکان و پارسایان آی نظاره کن که چه مستی کنند و مدهوشی

چه مستی کنند و مدهوشی [کنند].

🌈 نوعی دیگر از واو هست که نه عطف به شمار می‌آید و نه ربط.

کلمات مشتق- مرگبی که معمولاً از بن مضارع و بن ماضی یک فعل درست شده‌اند؛ یا از بن‌هایی با معانی متضاد. مانند: جست و جو، شست و شو، گفت و گو، سوز و ساز، بود و نبود، گیر و دار، جوش و خروش...

ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق قدم برون نه اگر میل جست و جو داری

بنابراین در جست و جو، نوع «واو» نه ربط به شمار می‌آید و نه عطف؛ این واو در اصل جزئی از کلمه است و میان‌وند به شمار می‌آید.

✦ برخی از ترکیبات نیز اگر چه مشتق- مرگند و در فرمول بالا نمی‌گنجند، یک کلمه به حساب می‌آیند. مانند «نام و ننگ» که در کل به معنی آبرو است.

ما دگر باره توبه بشکستیم وز غم نام و ننگ وارستیم

۱- در کدام گزینه هم «واو» عطف و هم «واو» ربط دیده می‌شود؟

(۱) جانم ز جزع و لعل تو پر درد و پر شفاست طبعم ز روی و موی تو پرنور و پر ظلم

(۲) دانش او نه خوب و چهرش خوب زشت کردار و خوب دیدار ست

(۳) مرا زین پیش در خلوت فراغت بود و جمعیت تو در جمع آمدی ناگاه و مجموعان پراکندی

(۴) شهری اگر به قصد من جمع شوند و متفق با همه تیغ برکشم و ز تو سپر بیفکنم



۲- در کدام گزینه نوع واو متفاوت است؟

- (۱) این همه نیش می‌خورد سعدی و پیش می‌رود
 - (۲) ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
 - (۳) در صفت رفت و روب کرد بسی دل
 - (۴) کار مردان تحمّل است و سکون
- خون برود در این میان گر تو تویی و من منم
که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت
لاجرم آن گرد از ضمیر بر آورد
من کی‌ام؟ خاک پای مردانم

وابسته

چنان‌که پیش از این اشاره شد، برخی از نقش‌های دستوری می‌توانند گروهی تشکیل بدهند و خود هسته (نهاد، مفعول، مسند، بدل، منادا، قید، متمم) آن گروه واقع شوند. از این رو عناصری را به عنوان وابسته (پیشین و پسین) با خود و به همراه خود می‌آورند. این وابسته‌ها به دو نوع وابسته پیشین و پسین تقسیم می‌شوند.

الف) وابسته‌های پیشین اسم:

وابسته‌های پیشین اسم عبارت‌اند از: **صفت اشاره، صفت پرسشی، صفت تعجبی، صفت مبهم، صفت شمارشی (عددی) یا اصلی، و ترتیبی با پسوند ـ مین، صفت عالی، شاخص.**

● گاهی صفات بیانی که آن‌ها را با عنوان «پسین» می‌شناسیم، پیش از هسته می‌آیند و اصطلاحاً صفت مقلوب نامیده می‌شوند.

سخن‌ها زیگانه مردم بیوش

مرا گفت چون راز گویی به گوش

صفت اشاره:

واژه‌های «این»، «آن»، «همین»، «همان»، «چنین»، «چنان»، «این‌چنین»، «آن‌چنان» که پیش از هسته قرار می‌گیرند و برای اشاره به کار می‌روند. این واژه‌ها هر گاه دقیق و بی‌فاصله پیش از یک کلمه دیگر قرار گیرند و به آن کلمه اشاره کنند، صفت اشاره هستند. مثال:

روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

■ چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

■ چه اسفندها آه

■ چه اسفندها دود کردیم/ برای تو ای روز اردیبهشتی

■ که گفتند این روزها می‌رسی از همین راه

■ در تمنای آنچنان باغی بر دل هر توانگری داغی

این‌چنین دل‌خستگی زائل به مرهم کی شود؟

■ چون مرا دل‌خستگی از آرزوی روی توست



✓ **نکته ۱:** از میان صفات اشاره، «چنین» و «چنان» هم می‌توانند پیش از هسته (نهاد، مفعول و مسند، بدل، قید، متمم) خود بیایند هم پس از هسته خود. گرچه اغلب پیش از هسته خود می‌آیند.

یک دست جام باده و یک دست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی دودم به سر برآمد زین آتش نهانی

اما هسته «این» و «آن» و «همین» و «همان» همیشه پس از آن‌ها می‌آید.

✓ **نکته ۲:** ناگفته مشخص است که صفات اشاره وقتی وابسته محسوب می‌شوند که هسته داشته باشند. یعنی به اسمی که در جمله و پس از این صفات اشاره آمده است، اشاره کرده باشند. بنابراین در موارد زیر صفات اشاره، وابسته نیستند بلکه خود یکی از نقش‌های هسته (نهاد، مفعول، مسند، بدل، منادا، قید، متمم) را گرفته‌اند؛ چون اسمی که بدان اشاره کرده‌اند در جمله و پس از آن‌ها نیامده:

من جسم و جان ندانم من این و آن ندانم من در جهان ندانم جز چشم پرخمارش

به قرب گل‌عذاران دل مبنید وصیت نامه شب‌نم همین است

گفتم که دل از چنبر زلفت برهانم ترسم نرهانم که شکن بر شکنست آن

۲- صفت پرسشی

واژه‌های کدام، کدامین، چه، چند، چندمین، چه قدر (چقدر)، در صورتی که قبل از اسم قرار بگیرند و از چگونگی، مقدار، جنس، زمان و تعداد هسته (نهاد، مفعول، مسند، قید، متمم) گروه خود پرسش کنند، صفت پرسشی‌اند.

کدام دل که گرفتار و مبتلای تو نیست؟ کدام سر که سراسیمه هوای تو نیست؟

کدام دیده به روی تو باز شد همه عمر؟

که می‌داند که خشت هر سرایی کدامین سرو قد نازنین ست؟

تا از چه گلی که از تو خالی در عالم آب و گل دلی نیست؟

✎ در اشعار گذشتگان، صفت پرسشی «چند» کمتر به کار رفته است. و بیش‌تر به شکل قید پرسش آمده است:

نگارا چند نالم چند گویم؟ به زاری چند گریم چند مویم؟

صفت پیشین چندمین نیز در اشعار گذشتگان کم کاربرد است.

💎 باید به معانی مختلف «چه» دقت داشت. جدای از صفت پرسشی و تعجبی، گاهی «چه» در معنای حرف «تسویه» (مساوی‌کننده) به کار می‌رود:

مرا که داغ و کبابم چه دوزخ و چه بهشت مرا که مست و خرابم چه کعبه و چه کنشت

یعنی دوزخ و بهشت برایم یکی است.



همان‌گونه که در صفت اشاره هم توضیح داده شد، در موارد زیر صفات پرسشی، وابسته نیستند.

صبا گر از دیار من نمی‌گویی چه می‌گویی؟ اگر پیغام یار من نمی‌گویی چه می‌گویی؟

(«چه» در اینجا وابسته نیست بلکه دارای نقش دستوری مفعول است)

من به بویش که به مسجد می‌روم گاهی به دیر مست آن بویم ندانم این کدام است آن کدام؟

(«کدام» در اینجا وابسته نیست بلکه دارای نقش دستوری مسند است)

❖ دربارهٔ صفت پرسشی «چقدر» باید گفت که ساختار این صفت در اصل از «چه» که خود صفت پرسشی است، به اضافهٔ «قدر» که می‌تواند هسته باشد، درست شده است. یعنی چه اندازه. به مرور زمان هستهٔ صفت پرسشی «چه» با هسته‌اش درمی‌آمیزد و صفتی مرکب می‌سازد؛ یعنی همان چقدر. و این صفت چقدر، اگر با هسته‌ای همراه نشود، قید پرسشی به شمار می‌آید:

بر حاصل دنیا چقدر ناز توان کرد سرتاسر این مزرعه یک مشّت گیاهی ست

در بیت بالا چقدر قید پرسشی است که از اندازهٔ «ناز کردن» می‌پرسد.

تو که از می‌جویی همه سرخوشی چه دانی که شراب ناامیدی چقدر خمار دارد (شهریار)

در بیت بالا، چقدر صفت پرسشی برای هستهٔ «خمار» است.

*گاهی همین «چقدر» نقش صفت تعجبی دارد:

مرده هم فکر قیامت دارد آرمیدن چقدر دشوار است (صائب)

۳- صفت تعجبی

واژه‌های «عجب»، «چه»، «چه قدر» (چقدر)، اگر با اسم بیایند و مفهوم تعجب، کثرت، شگفتی و شدت تعجب گوینده را در مورد خصوصیتی از هسته (نهاد، مفعول، مسند، قید، متمم) گروه خود با آهنگ تعجبی بیان دارند، صفت تعجبی‌اند. مانند:

چه هوایی! چه گلی!

عجب نگاه گیرایی دارد!

چه سری! چه دمی! عجب پایی!

آیا در جملات زیر کلمات مشخص شده نقش صفت تعجبی دارند؟

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هرکه فکر نکند نقش بود بر دیوار

خوشیم با غم عشقت، که وقت او خوش باد! چه خوش غمی ست! که ما را به او خوش افتادست



شبی، آسایشم نبُود، عجب بیداری دارم شفا از چشم تو خواهم، عجب بیماری دارم
به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ توست

۴- صفت مبهم

صفات مبهم (نامشخص) ویژگی‌هایی از اسم را به طور مبهم و نامشخص بیان می‌کنند. تعدادی از صفت‌های مبهم عبارت‌اند از: هر، همه، هیچ، چند، چندین، فلان، دیگر، ...:

همه کس طالب یاراند چه هشیار و چه مست

همه شب دارم دلکی خسته شبکی مست از می نابم کن

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که برّ و بحر فراخ ست و آدمی بسیار

دی بر گذر فلان وطنگاه دیدم صنمی نشسته چون ماه

هر کسی محنت عشق تو کشیدست ولی آنچه من از تو کشیدم نکشیدست کسی

گرچه چندین خرمن گل را به یکدیگر زدیم دامن و دست تهی زین باغ و بستان می‌رویم

نکتهٔ ۱: برخی از صفت‌های مبهم، هم پیش از هستهٔ (نهاد، مفعول، مسند، بدل، قید، متمم) خود می‌آیند هم پس از هستهٔ خود، مانند: «دیگر» و «چند».

مگر روز بلا اکنون سرآمد برفت آن روز، روز دیگر آمد

حسب حالی نوشتیم و شد ایامی چند.

*هر، همه، هیچ، چند، چندین، فلان، دیگر و... زمانی صفت به حساب می‌آیند که هستهٔ خود را توضیح دهند.

آیا در مثال‌های زیر صفتند؟

دگر به روی گسم دیده بر نمی‌باشد خلیل من همه بت‌های آذری بشکست

چند در آتش نشستنی همچو عود چند پیش تیغ رفتی همچو خود

ای صبا نکتهی از کوی فلانی به من آر زار و بیمار غم راحت جانی به من آر

۵- صفت شمارشی

صفات شمارشی اعدادی هستند که با هسته (نهاد، مفعول، مسند، بدل، قید، متمم) می‌آیند و بر تعداد، یا ترتیب آن دلالت می‌کنند.

اعداد اصلی: یک، دو، سه، بیست، بیست و یک، هزار و پانصد، هزار و پانصدویک،

اعداد ترتیبی: نخستین، اولین، دومین، سومین، هزارمین، آخرین، هزار و چهارمین،



صفت‌های شمارشی (= عددهای اصلی و ترتیبی) گاهی پیش از هسته گروه اسمی و گاهی هم پس از هسته گروه اسمی می‌آیند.

الف) صفت شمارشی اصلی

این صفت‌ها، عددهای اصلی‌اند. هسته‌این صفت‌ها، همیشه مفرد است:

سی دانشجو در کلاس حضور داشتند. // پنجاه نفر را استخدام کردند // برای انجام این کار با هفت زبان‌شناس گفتگو کردیم // این دوازده شاعر بهترین قصیده‌سرایان ادب فارسی هستند

نکته ۱: اعداد ده، صد، هزار، میلیون و میلیارد اگر به صورت صفت با اسم همراه شوند، می‌توانند جمع بسته شوند؛ در این صورت بر کثرت دلالت دارند و دیگر رقم حقیقی را نشان نمی‌دهند:

هزاران بار منعمش کردم از عشق مگر برگشت از راه خطا دل؟ (لاهوته)

نکته ۲: این اعداد اصلی گاهی پس از هسته (نهاد، مفعول، مسند، بدل، قید، متمم) می‌آیند. در این صورت وابسته پسین هستند:

انگور نوآورده تژش طعم بود روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد (سعدی)
(دو سه روزی)

ب) صفت شمارشی ترتیبی نوع ۱ با پسوند ۲ مین:

عدد اصلی + ۲ مین = صفت شمارشی ترتیبی

دومین دانش آموز // چهارمین قصه // هزارمین سال // بیستمین جشنواره // صدمین بار // ششمین تابلو // یکمین سالگرد // هشتمین صندوق // دویست و بیستمین نسخه // یازدهمین حکایت // پانزدهمین چاپ //

صفت‌های «اولین» و «نخستین» و «آخرین» هم صفات شمارشی ترتیبی به حساب می‌آیند اگر چه پسوند ۲ مین ندارند.

■ نخستین باده کاندرا جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

■ آخرین برگ سفرنامه باران این است

که زمین چرکین است (کدکنی)

■ اولین جوش بهار عشق می‌باشد هوس بی خس و خاشاک نتوان رنگ آتشخانه ریخت (بیدل)

این صفات نیز در زبان ادبی و شعر، گاه پس از هسته می‌آیند:

چندانکه نگه می‌کنم ای رشک پری بار دومین از اولین خوبتری (سعدی)

ج) صفت شمارشی ترتیبی نوع ۲ با پسوند ۲ م:



صفت‌های شمارشی‌ای هستند که با الحاق ُم به اعداد اصلی ساخته می‌شوند و با اسم همراهی می‌کنند و تعداد یا ترتیب آن را بیان می‌کنند.

یکم، دوم، سوم، چهارم، هفتم، هشتم، نهم، دهم...

این نوع صفت اغلب پس از هسته خود می‌آیند و وابسته پسین محسوب می‌شوند. اما گاهی - به ویژه در زبان ادبی - وابسته پیشین هم می‌شده‌اند. مانند:

دوم روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

۶ - صفت عالی (برترین)

صفت عالی صفتی است که نتیجه مقایسه هسته (نهاد، مفعول، مسند، بدل، قید، متمم) را با چند عنصر مشابه آن‌ها بیان می‌دارد. صفت عالی (برترین) را در فارسی از صفت تفضیلی و پسوند «ین» می‌سازند:

زیباتر + ین: زیباترین // خوبتر + ین: خوبترین // آشکارتر + ین: آشکارترین // کهنتر + ین: کهنترین // مهتر + ین: مهترین // عجیبت‌تر + ین: عجیبت‌ترین // شگفت‌انگیزتر + ین: شگفت‌انگیزترین

بهترین دوستی که بود مرا بدترین دشمنی به من بنمود

۷ - شاخص

شاخص‌ها در اصل عناوین و القابی از نظر درجه، مقام، شغل، موقعیت اجتماعی، روابط خانوادگی و غیره، هستند که بدون هیچ نشانه، یا نقش‌نمایی پیش از اسم می‌آیند و نزدیک‌ترین وابسته به هسته گروه اسمی‌اند. این واژه‌ها، خود اسم یا صفت‌اند و در جای دیگر می‌توانند هسته گروه اسمی قرار گیرند و عبارت‌اند از: استاد، امام، امام زاده، امیر، برادر، خانم، آقا، جناب، حاجی آقا، خواهر، خاله، حکیم، دایی، خان، دوشیزه، دکتر، سلطان، سرتیپ، سرهنگ، سرلشگر، ستوان، سرکار، سرگرد، عمو، دایی، عمه، کدخدا، کاکا، مشهدی، مهندس، میرزا، کربلایی، مشهدی، جان و ...

این کلمات در صورتی شاخص به شمار می‌آیند که بدون کسره پیش از اسم قرار گیرند. در غیر این صورت وابسته نیستند.
پس شاخص اگر وابسته پیشین باشد نمی‌تواند کسره اضافه بگیرد.

آقا احمد آمد. (آقا در اینجا شاخص است)

این زرها را سلطان محمود به غزو از هندوستان آورده است (سلطان در اینجا شاخص است)

دکتر شفیعی کدکنی تألیفات فراوانی دارد (دکتر در اینجا شاخص است)

نکته مهم:

گاهی برخی از شاخص‌ها پس از هسته می‌آیند:



عالیه خانم هم این خُلق نیما را می دانست.

پسر بی ادب و بی هنری

داشت عباسقلی خان پسری

کُلفت خانه ز دستش به امان (ایرج میرزا)

اسم او بود علی مردان خان

*برخی اعتقاد دارند کلمه «جان» که پس از اسم می آید نیز «شاخص» است:

مایه عیش و خوش دلی در غم اوست سایه **جان** آن که غمش نمی خورد عمر تباه می کند (سایه)

آیا در مثال های زیر مثال های زیر کلمات مشخص شده شاخصند؟

آقای احمدی آمد.

محمود غزنوی، سلطان ایران در عهد غزنویان، رابطه حسنه ای با خلیفه نداشت

دکترش او را از خوردن چربی جات و شیرینی جات منع کرده است.

دیروز با کدخدای روستا بابت مشکل چاه آب حرف

وابسته های پسین اسم

هسته (نهاد، مفعول، مسند، بدل، منادا، قید، متمم) بعد از خود نیز می تواند وابسته هایی داشته باشد که عبارت اند از:
شاخص، صفت بیانی، مضاف الیه، صفت شمارشی ترتیبی نوع ۲ (با پسوند ۲ م).

۱- صفت بیانی:

صفت و مضاف الیه دو وابسته پسین اسم هستند. برای یادگیری این دو وابسته پسین باید بدانیم که در زبان فارسی هر گاه دو واژه در کنار هم باشند و بین آن ها کسره اضافه (- ی یا یه) باشد، نقش دستوری کلمه ای که بعد از کسره اضافه (- ی یا یه) آمده است یا « مضاف الیه » است یا « صفت »:

شهر ما // آتش عشق // غم جان کاه // نگاه پنهانی // پرتقال جنوب // بانوی شرقی // استاد فیزیک // خانه عامری ها //
خون سرخ // بیابان سوزان // زلف یار

♦ در جمله های فارسی کلمه هایی که با کسره اضافه (- ی یا یه) به کلمه قبلی خود پیوسته اند به هیچ وجه نمی توانند نهاد یا مسند یا مفعول یا قید یا منادا یا بدل یا متمم باشند. بنابراین برای این که بدانیم کلمه ای که با کسره اضافه (- ی یا یه) به کلمه قبلی خود پیوسته چه نقش دستوری ای دارد (= صفت است یا مضاف الیه) و چه نوع وابسته پسینی است (= وابسته پسین از نوع صفت یا وابسته پسین از نوع مضاف الیه) به نکته های زیر باید توجه کنیم:

هرگاه از نظر معنایی کلمه دوم توصیف کننده کلمه اول بود صفت است:

نسیم روح بخش: « روح بخش » ویژگی ای از نسیم را بیان می کند.

می توانیم بگوییم: نسیم، روح بخش است // نسیم روح بخش تر // روح بخش ترین نسیم // نسیمی روح بخش



درختان سبز: درختان، سبز هستند // درختان سبزتر // سبزترین درختان // درختانی سبز

بنابراین هرگاه کلمه‌ای که با کسرۀ اضافه (- ی یا ی ا) به کلمۀ قبلی خود پیوسته باشد، توصیف‌کننده و بیان‌کنندۀ حالت یا ویژگی کلمۀ قبلی باشد نقش « صفت » را داراست. در غیر این صورت، نقش « مضاف‌الیه » دارد. اینک چندمثال برای صفت:

نگاه دقیق // چشمان افسونگر // شلوارهای وصله‌دار // دانش‌آموز درس‌خوان // شعر بی‌وزن // فردوسی توسی // رفیق بامرام // یاران موافق // دبیر دلسوز // افتخار بزرگ // کشتی‌گیر سنگین‌وزن // سرباز فراری

این نوع از صفات را صفات بیانی می‌نامند. صفات بیانی از نظر ساختمان و معنا انواعی دارند که عبارت‌اند از: ۱- صفت بیانی ساده یا مطلق، ۲- صفت فاعلی، ۳- صفت مفعولی، ۴- صفت لیاقت، ۵- صفت نسبی.



برای تشخیص صفت از مضاف الیه و نیز دقت در شمارش ترکیب‌های وصفی و اضافی، باید بتوانیم شعر را درست بخوانیم؛ پیش‌نیاز حل و تحلیل سوالات ترکیبات اضافی و وصفی، درک درست از شعر است. برای نمونه به بیت زیر نگاه کنید:

یاران همه مخمور و قدح، پُر می‌ناب ست ما جمله جگر‌تشنه و عالم همه، آب ست

۱- صفت بیانی ساده یا مطلق

صفتی است که ویژگی رنگ، اندازه، جنس، و بو و ... را به هسته (نهاد، مفعول، مسند، بدل، منادا، قید، متمم) خود نسبت می‌دهد. مانند: « سبز، تند، تلخ، پاک، بزرگ، محکم... ». گاهی این صفت بیانی می‌تواند به شکل کلمۀ مرکب یا وندی بیاید:

ماه‌رو، لطیف‌طبع، زودیاب، نگهبان،

🔊 🔊 🔊 🔊 🔊 🔊 🔊 🔊 نکتۀ بسیار مهم

قاعده صفت جانشین موصوف

یعنی این که در زبان فارسی گاهی صفتی (اشاره، پرسشی، تعجبی، مبهم، شمارشی، عالی، بیانی) با حذف موصوفش، به جای آن می‌نشیند و نقش آن را می‌گیرد. در این صورت این صفت جانشین‌شده دیگر نقش صفت ندارد:

« این بهتر از آن است » : « این » در اصل مثلاً « این کتاب » و « آن » مثلاً « آن دفتر » بوده. اصل جمله چنین بوده است: « این کتاب از آن دفتر بهتر است ». با حذف موصوف (کتاب و دفتر)، صفات اشاره جای آن‌ها نقش آن‌ها را گرفته‌اند. در مثال‌های زیر هم صفت جانشین موصوف شده، نقش آن را گرفته و دیگر صفت نیست:



نمی ماند قرار هوشیاران

ز زلف بیقرار و چشم مستش

در بیت بالا سه گروه اسمی «زلف بیقرار» و «چشم مست» و «قرار هوشیاران» از یک ساختار برخوردارند و به نظر می‌رسد هر سه ترکیب وصفی باشند ولی در ترکیب قرار هوشیاران صفتی نیست. زیرا هوشیار خود جانشین صفت شده است؛ یعنی قرار [انسان‌های] هوشیار. بنابراین کلمه هوشیار در این ترکیب، مضاف الیه است.

در بیت زیر «هوشیار» به واقع صفت است:

بجست و در دل مردان هوشیار آید

ز چرخ عربده جو بس خدنگ تیر جفا

حال به بیت پایین بنگریم. دو ترکیب مشخص شده، وصفی نیستند. زیرا عاشق در هر دو جانشین موصوف شده‌اند.

یاد معشوق بند عاشق بس

همت دل کمند عاشق بس

کمند [انسان] عاشق و بند [انسان] عاشق اصل جمله‌اند که در هر دو ترکیب، عاشق جانشین انسان شده‌اند و از همین روی به آن می‌گوییم «صفت جانشین موصوف».

حال به این مثال دقت کنید:

ز یاران عاشق حمایت کنیم

بیا عاشقی را رعایت کنیم

یاران عاشق در این بیت ترکیب وصفی است زیرا «عاشق» صفت کلمه «یاران» است.

***پس در شمارش ترکیب‌های وصفی، توجه به این مسئله مهم است.**

در مثال‌های زیر، صفت‌ها را از صفت جانشین موصوف تشخیص دهید.

ترک زیبا نمی‌توان کردن

■ گر چه گویند، هر چه زیبا نیست

ز گهواره تا گور دانش بجوی

■ چنین گفت پیغمبر راست‌گوی

چون روز شد او بمرد و بیمار زیست

■ شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

مدتی قصد اقامت می‌کنم در پای خم

■ چند صائب همچو ساغر هرزه پروازی کنم

■ دلا! دیشب چه می‌کردی تو در کوی حبیب من؟

■ کانجا نتواند رفت اندیشه دانایی

■ دیوانه عشقت را جایی نظر افتاده است

جواب صحیح، دو است // زیرکان می‌کوشند // کدام را بیاورم؟ // هیچ نمی‌دانستند // همان را می‌خواهم // با همه صحبت کردم // دیوانه را نگاه کن // جادارترین همین است // سرد یا گرم باشد؟ // با مشهورترین بازیگران عکس گرفته اند.



۲- صفت فاعلی

صفت فاعلی صفتی است که مفهوم انجام عملی را بیان می‌کند. صفت‌های فاعلی به چند دسته تقسیم می‌شوند:

بن ماضی + ار ← خریدار، پذیرفتار.

بن ماضی + گار ← پروردگار، کردگار.

بن مضارع + ِ نده ← گوینده، شنونده، نویسنده.

بن مضارع + ار ← پرستار

بن مضارع + ان ← روان، گویان، پیرسان

بن مضارع + ا ← بینا، دانا، گویا، شنوا

❖ برخی از کلمات که دارای ساختار صفت فاعلی‌اند، از چشم ما پنهانند. این کلمات عبارتند از:

زیبا(زیب + ا) بن مضارع از فعل «سزیدن» // فریبا(فریب + ا) بن مضارع از فعل «فریبیدن» //

سزا(سز + ا) بن مضارع از فعل سزیدن // روا(رو + ا) بن مضارع از فعل رفتن // چرا(چر + ا) بن مضارع از فعل چریدن //

مانا(مان + ا) بن مضارع از فعل ماندن

۳- صفت مفعولی

صفت مفعولی صفتی است که مفهوم وقوع فعلی را بیان می‌کند. ساختمان صفت مفعولی به شکل زیر است:

بن ماضی + ه / ه = ← گفته، نوشته، دوخته.

نکته: گاهی حرکت «ه = e» از آخر آن حذف می‌شود:

باز نشست = بازنشسته // نیم‌خورد = نیم‌خورده // گل‌اندود = گل‌اندوده // زهرآلود = زهرآلوده // آدمی‌زاده = آدمی‌زاده //

سال‌خورد = سال‌خورده

۴- صفت لیاقت

نوع چهارم از صفات بیانی صفت لیاقت است که شایستگی و قابلیت را بیان می‌کند.

فیلم دیدنی، کتاب خواندنی، لباس پوشیدنی، قصه شنیدنی، ظروف شکستنی، خط خوانا،

و ساختمان آن چنین است:

مصدر کامل + ی ← خوردنی، گفتنی، دیدنی، شکستنی، ...

❖ نکته:

در اشعار فارسی، صفت لیاقت کم‌تر به چشم می‌خورد. بنابراین اگر صورت سوال در آزمون بیت بود، احتمال صفت بیانی از نوع لیاقت کم است.



۶- صفت نسبی

ششمین نوع از صفات بیانی صفتی است که ویژگی‌هایی چون مذهب، ملیت، محل و ... را بیان می‌کند.

صفت نسبی به صورت‌های زیر ساخته می‌شود:

اسم + ی ← خاکی، اهوازی، خودی. (به واژه‌های مختوم به ه / ه به جای «ی»، «گی» می‌افزایند) خانگی، هفتگی.

اگر اسم یا کلمه‌ای که یای نسبت به آن افزوده می‌شود، حرف آخرش مصوّت بلند «ا» باشد، میان کلمه و «ی» نسبت حرف میانجی «ی» افزوده می‌شود:

دنیایی، مومیایی، سرایی، همایی.

اگر آن کلمه، به‌های بیان حرکت ختم شده باشد، به جای «ی» به کلمه، «ای» افزوده می‌شود:

خامه‌ای، حرفه‌ای.

اسم یا صفت + انه ← روزانه، شبانه، دلیرانه، محترمانه، پسرانه، دخترانه، مادرانه.

اسم یا صفت + ین یا ینه ← زرّین، زرّینه، پشمین، پشمینه، سیمین، سیمینه.

اسم + انی ← روحانی، جسمانی، نورانی و ...

صفت + گانه ← دوگانه، چندگانه، جداگانه.

✓ نکته ۱:

با آن که صفت بیانی عموماً وابستهٔ پسین هسته می‌شود، گاهی در نوشته‌های ادبی پیش از هسته قرار می‌گیرد. به همین دلیل در بخش وابسته‌های پیشین اسم اشاره‌ای بدان کردیم.

✓ نکته ۲:

گاه پیش می‌آید که درون جمله‌ها در تشخیص این که ترکیبی را ترکیب وصفی مقلوب بگیریم یا نه دچار سردرگمی می‌شویم.

گاهی اسم یا صفت مرکب که ساخته شده از یک ترکیب وصفی مقلوب است، روی هم یک نقش دستوری را بر عهده می‌گیرد. در این صورت عنصر توصیف‌کننده را نباید وابستهٔ پسین از نوع صفت بیانی به حساب آوریم:

دین و دل را هرچام بود و نبود

دوش آن خوش‌چهرهٔ ما می‌ربود



در مثال مذکور «خوش چهره» اگرچه از نظر ساختمان یک صفت مرکب است و به ظاهر ترکیب وصفی مقلوب است، چون این ترکیب، روی هم و با هم نقش نهادی دارد، دیگر نمی‌توانیم «خوش» را وابسته پیشین از نوع صفت بیانی بگیریم و «چهره» را هسته‌ای که نقش نهاد دارد به حساب آوریم. یعنی نمی‌توانیم بگوییم که جمله در اصل به این صورت بوده:

«چهره خوش ما دل می‌ربود»

بلکه این ترکیب با هم نقش نهادی دارد و طبق همان قاعده صفت جانشین موصوف جمله در اصل به صورت زیر بوده است.

کوتاه کرد قصه زهد دراز من

بالابلند عشوه گر نقش باز من

در بیت بالا نیز «بالابلند» صفت جانشین موصوف است؛

یعنی در اصل بوده است: [یار] بالابلند عشوه‌گر.....

!!! نکته بسیار مهم

در سوالات شمارشی ترکیب‌های وصفی و اضافی، در نظر داشتن «واو» عطف بسیار مهم است؛ کلمات معطوف به صفت و مضاف الیه هم یک ترکیب به شمار می‌آیند:

جزای فعل نیک و بد چو پیدا است حقیقت، نیک و بد در صورت ماست

در بیت بالا، «فعل نیک و بد»، دو ترکیب وصفی به شمار می‌آید.

۲- مضاف‌الیه:

دومین نوع از وابسته‌های پسین اسم، مضاف‌الیه است. چنان که در بخش صفت خواندیم و آموختیم، اگر کلمه بعد از کسره اضافه توصیف‌کننده کلمه قبل از خود یا هسته خود نباشد، مضاف‌الیه است

و چندمثال برای مضاف الیه:

باغ پسته // خیابان‌های استانبول // شعله شمع // نخل‌های جیرفت // روپوش مدرسه // کتاب او // سیب دماوند // بازار سبزی // مراسم عزاداری // سینماهای اصفهان // مادر پرویز // برادر تو // دستمال سفره // غم دل

مجموعه هسته و مضاف‌الیه آن را ترکیب اضافی می‌نامند.

نقش‌نمای اضافه، «-» یا «ی» یا «ه» است. این نقش‌نمای اضافه بعد از اسم، یا گروه اسمی می‌آید. اگر مضاف به مصوت ختم شود پیش از آن که نقش‌نمای اضافه به آن ملحق شود، صامت «ی = y» بین مضاف و کسره اضافه (به عنوان حرف میانجی) افزوده می‌شود.

نامه تو ← نامه یِ تو name- y- e- to

عموی من amu-y-e- man

در بعضی موارد، آهنگ جای کسره را می‌گیرد: لیمو عقانی، رادیو تهران. پسرخاله. دختردایی. شوهرعمه.



بنابراین، اگر پس از اسمی نقش نمای اضافه (کسره)، بیاید، کلمه بعد از آن، اگر اسم یا در حکم اسم باشد، مضاف‌الیه است و گرنه صفت خواهد آمد. مجموع مضاف و مضاف‌الیه را ترکیب اضافی و مجموع صفت و موصوف را ترکیب وصفی می‌نامند: کتاب کتابخانه = مضاف و مضاف‌الیه (= ترکیب اضافی). کتاب سودمند = صفت و موصوف (= ترکیب وصفی).

فک اضافه

فک به معنی تفکیک است و در فک اضافه به این معنی ست که میان که مضاف و مضاف‌الیه تفکیک ایجاد می‌کند:

سخت تنگ است رزق را روزن

بس فراخ است حرص را میدان

(روزن رزق)

(میدان حرص)

مرا زوبین هجرش دل دریدست

مرا شمشیر جورش سربریدست

(دل من)

(سر من)

چون تو را نوح است کشتیان ز توفان غم مخور

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند

(کشتیان تو)

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

(ز سر من)

دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود

(روشنی دیده)

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

(درگه حریم عشق)

✳ از ساختار فک اضافه تعجب نکنید و به گذشتگان ناسزا نگویید که این فلان فلان شده‌ها چرا این طور سخن می‌گفته‌اند؟ 😊 و حالا ما امروز در عصر رایانه و یارانه باید بنشینیم و این خزعبلات را تفسیر و تحلیل کنیم. این را باید بدانید که در زبان امروز نیز به نوعی فک اضافه نیز وجود دارد؛ بلکه ما هم بین مضاف و مضاف‌الیه گاه فاصله می‌اندازیم: سوگند کیفیتش زیباست = کیف سوگند زیبا است.

حافظیه شبش زیباتر از روز است = شب حافظیه زیباتر از روز است.

پس «ش» در اینجا نقش «را» در زبان گذشتگان را بازی می‌کند و بین مضاف و مضاف‌الیه نیز فک یا تفکیک شکل می‌گیرد.

* در فک اضافه همان طور که دیدید، معمولاً ابتدا مضاف‌الیه می‌آید و پس از آن مضاف.



گاه بنا به ضرورت قافیه و ردیف، مضاف الیه، در آخر می‌آید:

همچنان امید می‌دارم که بعد از داغ هجر مرهمی بر دل نهد امیدوار خویش را

(مرهمی بر دل امیدوار خویش نهد)

ما صلاح خویشتن در بینوایی دیده ایم هرکسی گو مصلحت بینند کار خویش را

(مصلحت کار خویش)

به جان دوست که دشمن بدین رضا ندهد که در به روی ببنددند آشنایی را

در به روی آشنایی ببندند.

* به مانند تمام نقش‌های دستوری، در تشخیص رای فک اضافه نیز «فعل» جمله به ما کمک شایانی می‌کند. گاهی پیش می‌آید که فعل جمله گذرا به مفعول است و پیش از این هم دانستیم که مفعول جمله در جواب «چه چیزی را» و «چه کسی را» به مشخص می‌شود. در جمله‌ای که فک اضافه وجود دارد رای مفعولی نمی‌آید هر چند که فعل جمله گذرا به مفعول باشد:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

در مصراع دوم، فعل «بشکافیم» گذرا به مفعول است؛ باید مراقب باشیم زیرا جواب سوال «چه چیزی را بشکافیم؟»، «فلک» نیست بلکه «سقف فلک» است یعنی سقف فلک را بشکافیم. بنابراین فلک مضاف الیه و سقف مضاف/هسته یا همان مفعول است.

مردم بیگانه را خاطر نگه دارند خلق دوستان ما بیازردند یار خویش را

در مصراع نخست: خلق(نهاد) چه چیزی را نگه دارند؟ خاطر مردم بیگانه را(مفعول)؛ خاطر هسته/ مفعول و مردم(مضاف الیه).

گر مدعیان نقش ببینند پری را دانند که دیوانه چرا جامه دریده ست

مدعیان چه چیزی را ببینند؟ نقش پری را. پس مفعول در این مصراع کلمه «نقش» است و «پری» مضاف الیه آن.

تمرین

در ابیات زیر انواع «را» را مشخص کنید و صورت مرتب‌شده آن را بنویسید

۱- گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را



- ۲- حکیم بین که برآورد سر به شیدایی
حکیم راکه دل از دست رفت شیدایی ست
- ۳- آدمی نیست مگر کالبدی بی جان ست
آنکه گوید که مرا میل به دیدار تو نیست
- ۴- مرا دل سراسر پر از مهر تو ست
همه توشهٔ جانم از چهر تو ست
- ۵- خیال روی کسی در سر ست هر کس را
مرا خیال کسی کز خیال بیرون ست
- ۶- آخر ای باد صبا بویی اگر می آری
سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجا ست
- ۷- باز آ و حلقه بر در رندان شوق زن
کاصحاب را دو دیده چو مسمار بر در ست
- ۸- راست گفתי که فرج یابی اگر صبر کنی
صبر نیک ست کسی را که توانایی هست

سوالات چهارگزینه‌ای

- ۱- نقش واژه‌های مشخص شده به ترتیب در کدام گزینه آمده است؟
هر که را با ماه رویی سر خوش ست دولتی دارد که پایانیش نیست
(۱) قید - مسند (۲) صفت - نهاد (۳) مفعول - نهاد (۴) مضاف الیه - نهاد
- ۲) نقش واژه‌های مشخص شده در بیت زیر به ترتیب در کدام گزینه آمده است؟
گر دوست را به دیگری از من فراغت ست من دیگری ندارم قایم مقام دوست
(۱) نهاد - متمم - مسند (۲) مضاف الیه - متمم - نهاد
(۳) مفعول - قید - متمم (۴) متمم - متمم - مسند
- ۳) نقش واژه‌های مشخص شده در بیت زیر به ترتیب در کدام گزینه آمده است؟
مقدار یار همنفس چون من نداند هیچ کس ماهی که برخشک اوفتد قیمت بداند آب را
(۱) نهاد - مفعول - مضاف الیه (۲) مفعول - مسند - مفعول



۳) نهاد - مسند - مضاف الیه

۴) مفعول - متمم - مفعول

۴- توضیح کدام گزینه دربارهٔ بیت زیر نادرست است؟

امروز حالی غرقه ام تا با کناری اوفتم آنکه حکایت گویمت درد دل غرقاب را

۱) یک متمم در مصراع دوم دیده می‌شود. ۲) «را» در مصراع دوم حرف نشانهٔ مفعول است.

۳) نقش دستوری واژهٔ «حکایت»، مفعول است. ۴) کلمهٔ «غرقاب» مضاف الیه است.

۳- صفات شمارشی

صفت شمارشی ترتیبی نوع ۲ (با پسوند ـ م):

این صفات چنان که در بخش وابسته‌های پیشین هم دیدیم گاه پیش از هسته و گاه پس از هسته می‌آید. بنابراین در تعیین پسین یا پیشین بودن آن فقط به جایگاهش در گروه و مکان آن نسبت به هسته توجه می‌کنیم:

سال دوم خدمت // نشست پنجم شعرای خراسان // پایهٔ دوازدهم تحصیلی

اینک که وابسته‌ها را آموختیم، مرور چند نکته لازم می‌نماید:

◆ نکتهٔ ۱:

دقت کنیم که «هسته» بودن، نقش دستوری نیست بلکه هسته یکی از نقش‌های دستوری نهاد، مفعول، مسند، متمم، بدل، منادا، قید را دارد.

◆ نکتهٔ ۲:

وابسته‌بودن نیز نقش دستوری نیست. یعنی در توضیح و بیان نقش دستوری یک واژه نباید بگوییم وابسته است. بلکه باید نوع آن را نیز دقیق بگوییم. اصلاً اگر نوع آن را دقیق بگوییم (صفت اشاره، صفت مبهم، صفت بیانی، شاخص، مضاف‌الیه) نقش آن را گفته‌ایم.

◆ نکتهٔ ۳:

تعیین پیشین یا پسین بودن وابسته با توجه به جایگاه آن وابسته نسبت به هسته است. بنابراین باید بدانیم که:

الف- تمام صفات تعجبی (چه، عجب، چه قدر) اگر وابسته باشند همیشه و حتماً پیشین هستند و به هیچ وجه و هرگز وابستهٔ پسین نمی‌شوند.

ب- از صفات اشاره «این» و «آن» و «همین» و «همان» اگر وابسته باشند حتماً پیشین هستند و به هیچ وجه و هرگز وابستهٔ پسین نمی‌شوند. اما «چنین» و «چنان» گاهی پسین می‌شوند.

ج- از صفات مبهم «هر» و «هیچ» اگر وابسته باشند حتماً پیشین هستند و به هیچ وجه و هرگز وابستهٔ پسین نمی‌شوند.



د- تمام وابسته‌ها زمانی وابسته هستند که هسته‌ای داشته باشند. هسته باید یک اسم یا صفت ملفوظ باشد یعنی لفظش در جمله آمده باشد. بنابراین هسته محذوف اصلاً نداریم.

این از همه بهتر است: این: نهاد// از: حرف اضافه// همه: متمم// بهتر: مسند

کدام را می‌خواهی؟: کدام: مفعول// می‌خواهی: فعل غیراسنادی از نوع گذر

نکته ۴:

گاهی برخی از شاخص‌ها پس از هسته می‌آیند که در بخش وابسته‌های پیشین به آن پرداختیم.



حسن تعلیل

آوردن دلیل ادبی و شاعرانه برای پدیده‌ای طبیعی است که ذهن ما به آن پدیده خو گرفته است. شاعر، درست نقطه مقابل منطق و علم برای پدیده‌هایی که هر روز با آن مواجهیم، علتی خیال‌انگیز می‌آورد. هر چقدر این خلاف منطق و دروغ‌پردازی برجسته‌تر باشد زیباتر است.

♦ شبی در باغ از زلف تو تاری بر زمین افتاد چمن در جستجوی صد چراغ لاله روشن کرد
(نظام دستغیب)

شاعر دلیل رویش لاله‌های سرخ در باغ را جستجوی تار زلفی از معشوق می‌داند.

♦ یاسمن خندان و خوش زانست کز من غافلست یأس من گردیده بودی یاسمن بگریستی
(خاقانی)

خاقانی می‌گوید یاسمن به این دلیل خندان و خوشرو است که از اندوه و یأس من بی‌خبر است و اگر با خبر می‌شد، حتماً می‌گریست.

♦ چوب را بشکنی طراق کند این طراق از سر فراق کند (سنایی؟)

شاعر دلیل طراق چوب را در هنگام شکستن فراق چوب از درخت یا نیمه دیگر خود می‌داند.

✓ یکی از دشواری‌های درک حسن تعلیل، ایجاز و فشردگی‌ای است که در این آرایه نهفته است؛ خواننده باید تصاویر خلق شده ذهن شاعر را در ذهن خود مرتب کند و سپس رابطه خیال‌انگیزی را که وی آفریده، با واقعیت تطابق دهد و به معنی نهایی برسد:



♦ مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر که تا بزاد و بشد جام می زکف ننهاده

(حافظ)

در بیت بالا نیز شاعر دلیل جام در دست داشتن لاله را بیوفایی دهر می داند گویی که لاله نیز از بد عهدی ایام به شراب پناه برده است. این را نیز باید مدّ نظر داشت که گل لاله به یکباره و ناگهان می ریزد.

✱ حسن تعلیل باید دلیلی ادبی برای پدیده‌های طبیعی باشد؛ یعنی در عالم واقع به هیچ روی امکان وقوع نداشته باشد.

- به بدی در همه جا نام برآرم که مباد
- سخن شوریده می آید نمی دانم چه می گویم
- ز بیم آنکه طبل رحلتی ناگاه بنوازند
- نیازارم ز خود هرگز دلی را
- خون من ریزی و گویند سزاوار نبود
- تُرُش می بینم آن رو را مگر حرفی شنید از من
- همیشه رخت بر درگاه دارم خانه خود را
- که می ترسم در او جای تو باشد

✓ در بیشتر مواقع حسن تعلیل با جان بخشی همراه است. آنجا که شاعر برای پدیده های طبیعی دلیل می آورد، بیشتر از جان بخشی بهره می برد. نمونه هایی نیز یافت می شوند که در آن شاعر بدون کمک از تشخیص، به علتی ادبی اشاره کرده است:

■ سعدی چراغ می نکند در شب فراق ترسد که دیده باز کند جز به روی دوست

سعدی در فراق یارش همه جا را تاریک می خواهد زیرا می ترسد که در روشنایی، چشمش به دیگران بیفتد. او بر آن ست که نور چشمش را تنها صرف دیدن دوست کند.

■ دانت آستین چرا پیش جمال می بری رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری



چون در حسن تعلیل، با دلیل و علت روبرویم، گاه شاعران با کلمات یا حروفی این علت و دلیل را نشان می دهند.

«زان»، «از آن»، «بدان روی»، «که» (اصطلاحاً به آن «که تعلیل» می گویند)، «زان سبب»، «زیرا»، «بدان وجه»، «از بهر» و...

♦ از آن به دیر مغانم عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
(حافظ)

تمرین های حسن تعلیل

از میان ابیات زیر حسن تعلیل ها را مشخص کنید. برخی از ابیات نیز حسن تعلیل ندارند.

- ۱- بغل از نامه احباب پُر کرد و نمی خواند
که می ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا (نظیری)
- ۲- صبح بدان می دهدت طشتِ زر
تا تو ز خود دست بشویی مگر (نظامی)
- ۳- تنور لاله چنان برفروخت باد بهار
که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد (حافظ)
- ۴- از دیده بیفتاد سرشکم که به شوخی
برگوشه چشم آمد و بر جای تو بنشست (خواجو)
- ۵- گردد از جان دادم معلوم شوق روی دوست
زان نمی میرم که ترسم مرگ رسوایی دهد (نظیری)
- ۶- مردم دریا نیندیشد ز طوفان زان سبب
مردم چشمم فرو برده ست دایم سردر آب (خواجو)



- ۷- لقب نهادم از این روی فضل را محنت
مگر که فضل من از من زمانه نستاند (مسعود سعد)
- ۸- نبینی آفتاب آسمان را
از آن خندد که خنداند جهان را (نظامی)
- ۹- گل ها چوبه باغ جلوه را ساز کنند
در غنچه نخست هفته ای ناز کنند
- چون دیده به دیدار جهان باز کنند
از شرم رُخت ریختن آغاز کنند (انوری)
- ۱۰- شکوفه بهر تماشای باغ عارض دوست
سر از دریچه چوبین شاخ بر میکرد (خواجو)
- ۱۱- هیچ شب خالی از اندیشه زلف تو نیم
این تصوّر سبب خواب پریشان من ست (طالب آملی)

سوالات چهار گزینه ای حسن تعلیل

- ۱- در کدام گزینه حسن تعلیل دیده نمی شود؟
- (۱) نخستین جامه بر اندازه حسن تو بپردند
- (۲) مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را
- (۳) ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی
- (۴) چون قامتم کمان صفت از غم خمیده دید
- قبا بر قد سرو از بهر آن کوتاه و تنگ افتد
که باد غالیه سا گشت و خاک عنبربوست
خدمت از ما برسان سرو و گل و ریحان را
چون تیر ناگهان ز کنارم بجست یار



۲- در کدام گزینه حسن تعلیل با تشخیص همراه است؟

- (۱) می‌گیریم و مرادم از این سیل اشکبار
 - (۲) لب‌ت به خون عزیزان که می‌خوری لعل‌ست
 - (۳) جان به لب دارم و تلخ‌ست دهان‌پنداری
 - (۴) کروی گشته فلک هیئتش از بس به مرور
- تخم محبتی ست که در دل بکارمت
تو خود بگوی که خون می‌خوری حلال‌ست این
حرف شیرینی جان هم غلط مشهوری ست
کینه صاف‌درونان به دل انداخته است

۳- در کدام گزینه حسن تعلیل دیده می‌شود؟

- (۱) نیازارم ز خود هرگز دلی را
 - (۲) چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را
 - (۳) زین سپس بر آسمان جوئیم اهل
 - (۴) بدان وجهم از دیده خون می‌رود
- که می‌ترسم در او جای تو باشد
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
زان که بر روی زمین جستیم نیست
که از روی خوب تو ببریده است



پارادوکس / تناقض و تضاد

هر گاه در عبارت یا ترکیبی، وجود کلمه‌ای ناقض دیگری باشد یعنی به شکلی که دو مفهوم یک جا و در آن واحد با هم جمع نشوند و از نظر منطقی معنی آن پذیرفته نباشد، به آن تناقض (پارادوکس) گویند.
مانند: خراب آباد، ظاهر نهان، پیدای پنهان، نیست هست، برگ بی برگی، جمع پریشان، ارباب فقر، ارباب حاجت و...

● اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل کم‌ترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
(حافظ)

فقر نمی‌تواند سلطنت و پادشاهی داشته باشد زیرا پادشاهی و فقر با هم تضاد دارند و در یک مفهوم جمع نمی‌شوند .
● خنده گریند عاشقان از تو گریه خندند عارفان از تو
(سنایی)

گریه و خنده با هم متضادند ولی از نظر منطقی کسی نمی‌تواند خنده را گریه کند و گریه را بخندد.

● همچو ایمان برای سورو سروس جامه های برهنگی درپوش
(سنایی)

جامه پوشیدن و برهنگی با هم تضاد دارند و می‌توانند در یک بیت بیایند اما کسی نمی‌تواند جامه برهنگی بپوشد.

✍✍ در ابیات عرفانی ما این ترکیبات زیاد دیده می‌شود. برای نمونه در یک غزل مولانا می‌بینیم که دست کم چهار تناقض دیده می‌شود و همین چالش‌های منطقی یکی از دلایل زیبایی شعر او ست:

کی شود این روان من ساکن این چنین ساکن روان که منم

گفتم اندر زبان چو درنامد اینت (شگفت) گویای بی‌زبان که منم

می شدم در فنا چو مه بی‌پا اینت بی‌پای پادوان که منم

بانگ آمد چه می دوی بنگر در چنین ظاهر نهان که منم



✱ درد را درمان دانستن نیز یکی از تناقض‌های پرکاربرد در ادبیات عرفانی است:
جام دُرد دُرد دل چون صاف درمان خورده‌ایم دردمندان را به دُرد دُرد درمان کرده‌ایم
(نعمت الله)

♦ ♦ تناقض یا پارادوکس تنها محدود به **ترکیبات** نمی‌شود گاه مفهوم یک عبارت یا بیت نیز می‌تواند متناقض‌نما باشد:

♦ با من آمیزش او الفت موج است وکنار
دم به دم بامن و پیوسته گریزان از من
(کلیم همدانی)

در این بیت، تمام مصراع دوم پارادوکس دارد.
♦ ز کوی یار می‌آید نسیم باد نروزی
از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
(حافظ)

از باد چراغی را روشن کردن تناقض دارد.

♦ سینه‌ای دارم که از مرهم جراحات می‌شود
زخمی از نیش محبت نیست کان ناسور نیست
(نظیری)

♦ ♦ گاه در تبریخی از ابیات، به ظاهر از بیت می‌توان معنی منطقی را برداشت کرد و توجیه عقلی آورد. باید به یاد داشته باشید که اگر حتی برای لحظه‌ای هر عبارت و شعری با برداشت منطقی ناسازگار باشد، باید آن را تناقض بشماریم.

مثلاً در بیت معروف:

♦ هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای من در میان جمع و دلم جای دیگر ست
مصراع دوم غیرمنطقی بودن مصراع یک را توجیه می‌کند ولی از آنجا که ترکیب «حاضر غایب» به خودی خود با منطق سازگار نیست، آن را تناقض می‌دانیم.



تفاوت پارادوکس و تضاد

در تضاد صرفاً رابطه معنایی میان دو کلمه «تضاد» است.

♦ صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

(حافظ)

♦ ای دیر به دست آمده بس زود برفتی آتش زدی اندر من و چون دود برفتی

(انوری)

♦ گرچه بهین عمر شد روز به پیشین رسید راست چو صبح پسین از همه خوشدم تریم

(خاقانی)

ولی در پارادوکس یا تناقض این تضاد میان دو کلمه، در آن واحد در یک مفهوم می‌گنجد که هیچ منطقی پذیرای آن مفهوم و معنی نیست.

♦ نسیه‌ها نزد ما همه نقد ست دیرها جمله هست زود اینجا

(نظیری)

در این بیت صحبت از نسیه و نقد نیست صحبت از نسیه‌ای است که نقد است و سخن از دیرهایی است که زود است؛ در آن واحد نسیه نمی‌تواند نقد باشد و دیر نمی‌تواند زود باشد.

✱ یکی از تضادهای نکته‌دار در سوالات، دو فعل «است» و «نیست» اند. و دانش‌آموزان معمولاً متوجه آن نمی‌شوند:

نیست کار مهر دل‌ها را منور ساختن روی جانان است از خورشید عالم تاب‌تر

(صائب)

✱ از دیگر تضادهایی که گاه دانش‌آموزان بدان توجه ندارند، دو کلمه «صورت» و «معنی» است که در ادبیات ما

پر کاربرد است:

پیش رویت دگران صورت بر دیوارند نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند

(سعدی)



تمرین های تناقض

در ابیات زیر تناقض یا پارادوکس را بیابید

- ۱- ناپایدار کوهم و بر جای مانده سیل
گردون نورد گردم (غبار) و گردون سپار هیچ
(مصفا)
- ۲- همه هم باده اند و هم مستند
همه هم نیستند و هم هستند
(سنایی)
- ۳- هر که خواهد شبهه‌ای از هستی ما واکشد
نامه بی‌مطلبِ ننوشته عنوانیم ما
(بیدل)
- ۴- گوش کن با لب خاموش سخن می‌گویم
پاسخم گو به نگاهی که زبان من و تو ست
(سایه)
- ۵- ای ماهروی حاضر غایب که پیش دل
یک روز نگذرد که تو صد بار نگذری
(سعدی)
- ۶- هر که چون من به کفرش ایمان است
از همه خلق او مسلمان است
(انوری)
- ۷- همه بی‌دست و بی‌قدم پویان
همه بی‌کام و بی‌زبان گویان
(سنایی)
- ۸- هم ناطق و خاموشم هم لوح خاموشانم
هم خونم و هم شیرم هم طفلم و هم پیرم
(مولانا)
- ۹- نمی‌گردید کوتاه رشته معنی رها کردم
حکایت بود بی‌پایان به خاموشی ادا کردم
(نظیری)
- ۱۰- دست بردار از این در وطن خویش غریب (اخوان)



سوالات چهارگزینه‌ای تناقض

۱ - در کدام گزینه پارادوکس دیده نمی شود؟

که تا رسیم به گنجی در این خراب آباد
لب شکرشکنش گوهربدخشانی ست
چون نشدی تر ز نم کوثرم
چو سوسن جمله گویای خموشند

(۱) بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم
(۲) بتی که طره او مجمع پریشانی ست
(۳) خشک نماید بر تو این غزل
(۴) نگر کآزادگان گر ده‌زبانند

۲ - در کدام گزینه پارادوکس به همراه تضاد دیده می‌شود؟

زبان بی زبانان بی‌زبانی ست
کانه‌ها که مفلسند به معنی توانگرند
نمی‌آید حدیثم بر زبان هیچ
اساس هستی من زان خراب‌آباد ست

(۱) نشان بی نشانان بی نشانی ست
(۲) خواجه گدای درگاه ارباب فقر باش
(۳) به جز وصف دهان نیست هستش
(۴) اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی

۳ - در همه گزینه‌ها تناقض دیده می‌شود؛ به جز...

که اندک تو زیشت چگونه افزون ست
می‌رود و نمی‌رود ناقه به زیر محلم
سوی نقش نا منقش می روی
برد مرغی نامه ما را که بال و پر نداشت

(۱) اگر به لذت لطف نهان رسی بینی
(۲) بار فراق دوستان بس که نشسته بر دلم
(۳) نقش ها را پشت پای می زنی
(۴) در دل او درد ما از ناله تأثیری نکرد



حس آمیزی

در گیر کردن و در آمیختن دو یا چند حس را می گویند. مانند صدای گرم و خبر تلخ و رنگ صدا:

♦ نوای گرم نی از فیض آتشین نفسی است ز سوز سینه بود گرمی ترانهٔ ما
(رهی)

نوا در اینجا مربوط به حس شنوایی است و گرمی نیز با حس لامسه (بساوایی) در پیوند است.
♦ در هر نظر به رنگ دگر جلوه می کند از بس که رنگ آن گل رخسار نازک ست
(صائب)

رنگ و نازکی، ترکیبی از دو حس بینایی و لامسه اند.

✓ شنیدنِ بو از پر کاربرد ترین گونه های حس آمیزی در شعر فارسی است:

♦ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید
(حافظ)

✓ شکستنِ رنگ در اشعار برخی از شاعران سبک هندی (دورهٔ صفویه):
یک سحر تا نقش بندم صد چمن رنگم شکست تا به پروازی رسم اندیشه چندین بال ریخت
(بیدل)

همیشه حس آمیزی آمیختن دو حس با یکدیگر نیست؛ گاه یک اسم معنی + یکی از حواس پنجگانه هم حس آمیزی می آفریند:

♦ ز زهد خشک نهال حیات خشک شود بیا به میکده و ریشه را به آب رسان
(صائب)

در این بیت «زهد» یک اسم معنی یا ذهنی است که از ترکیب با خشک (حس لامسه)، آرایهٔ حس آمیزی پدید آمده است.



♦ هر نگاهی محرم رنگ لطیف عشق نیست پرده‌ای از اشک بر رخسار می‌باید کشید
(صائب)

عشق نیز اسم معنی است و رنگ دادن به آن، آفرینش حس‌آمیزی است.

تمرین‌های حس‌آمیزی

- در آن هیاهوی خاموش رنگ و بیرنگی دلم ز عشق پر از قیل و قال می آمد
(مصفا)
- * نه رنگی داشت گویایی نه بویی داشت خاموشی در آن گلشن که من گلدسته گفتار می بستم
(ناظم)
- با همه مخمل‌زبانی در بُرش مانم به تیغ در میان موج گل شمشیر پنهان کرده‌ام
(احتشامی)
- عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
(حافظ)
- صائب سخن سبز بود زنده جاوید فیروزه من کان نشابور ندارد
(صائب)
- گاه عاشق وار غوک نوجوان در دوردست برکه خوش می‌خواند/ با صدایی چون بلور آبی روشن/ غوک‌های دیگر از این
سوی و آن سو در جوابش گرم می‌خواندند(اخوان)
- گوش کن، وزش ظلمت را می‌شنوی/ در شب اکنون چیزی می گذرد... (فروغ فرخزاد)
- در نور سرد و خسته مهتاب، کوهسار/ چون آرزوی دور چون هاله امید ... (توللی)



سوالات چهار گزینه‌ای حس آمیزی

۱ - در کدام گزینه حس آمیزی دیده می شود؟

از دیده‌ام که دم به دمش کار شست و شوست
رنگ شفق چو خونِ یل اسفندیار ، تلخ
از سنگ بشنوند علی‌الله زیر آب
هر گوش ماهیی شود آگاه زیر آب

- (۱) دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت
- (۲) نور فلق چو چهره دیو سپید زشت
- (۳) آبم برفت و گر شنود سنگ آه من
- (۴) گریم چنان که از دم دریای چشم من

۲ - در کدام گزینه حس آمیزی دیده نمی‌شود؟

دل از بس آب شد ساز نفس را تر صدا کردم
یادگاری که در این گنبد دوار بماند
بوستان پیرا دهانِ غنچه پر زر می کند
همچو کاکل یک جهان جمع پریشان درقفا

- (۱) کلامم اختیاری نیست در عرض اثر بیدل
- (۲) از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر
- (۳) بلبل از افغان رنگین سرخ دارد روی باغ
- (۴) همچو آئینه هزارت چشم حیران روبه‌رو

۳ - در همه گزینه‌ها حس آمیزی دیده می‌شود؛ به جز...

باستان را نام و آوا دیده‌ام
به عالم آشنارویی نمانده است
زر بر سفله خدای دوم است
گردِ خطّ می‌دهد آئینه دل را جلا

- (۱) از فرنگیس و کتایون و همای
- (۲) در این عهد از وفا بوئی نمانده است
- (۳) بخت بدرنگ من امروز گم است
- (۴) رنگ خالت‌سرمه در چشم تماشا می کند



اسلوب معادله

هرگاه شاعر در مصراع نخست به بیان مطلبی بپردازد و در مصراع دوم آن را با استفاده از مَثَل و تشبیه مستحکم تر کند، به شکلی که هر دو مصراع قرینه یکدیگر باشند.

در اصل مصراع دوم با مصراع اول معادله‌ای برقرار می‌سازد.

✚ با توجه به تعریف بالا در هر اسلوب معادله‌ای چند اصل رعایت می‌شود.

- اصل نخست:** معمولاً در مصراع دوم نشاعر برای تایید حرفش از مثل استفاده می‌کند.
 - اصل دوم:** جای دو مصراع را می‌توان تغییر داد زیرا مصراع دوم، تایید مصراع نخست است.
 - اصل سوم:** معمولاً در مصراع دوم کلماتی هستند که معادل برخی از کلمات مصراع نخست هستند.
 - اصل چهارم:** در هر اسلوب معادله‌ای نوعی تشبیه پنهان دیده می‌شود.
- مثلاً در بیت :

پای نگذارد سرشکم از دل پرغم برون شیشه باشد هر قدر نازک نیاید نم برون

- ✓ مصراع دوم در حکم یک مَثَل است که می‌توان حتی در گفتار روزمره از آن بهره جست (اصل اول)
- ✓ می‌توانیم جای دو مصراع را تغییر دهیم و هیچ خللی در بیت روی ندهد. (اصل دوم)
- ✓ دو عنصر یا مفهوم مهم و کلیدی در مصراع اول « سرشک » و « دل » هستند . معادل این دو کلمه در مصراع دوم « شیشه » و « نم » هستند. پس معادل سرشک = نم معادل دل = شیشه است (اصل سوم)
- ✓ با توجه به اصل سوم، کلمه « سرشک » به « نم » تشبیه شده است و کلمه « دل » به « شیشه » (اصل چهارم).



گرچه در اصل چهارم گفتیم نوعی تشبیه پنهان در اسلوب معادله است ولی نباید آن را تشبیه به حساب بیاوریم و بهتر است معادل بنامیم.

نیاید باز تیر رفته از شست

۲ ۱

دلی از دست بیرون رفته سعدی

۲ ۱



در بیت بالا معادلها را با اعداد می توان تطبیق داد .

سفر برون کند از طبع مرد خامی را	کباب پخته نگرده مگر به گردیدن
۲	۱



یکی از راه های سریع فهم اسلوب معادله در سوالات چهار گزینه ای این ست که بلافاصله به سراغ مصرع های دوم گزینه ها برویم در نگاهی گذرا مصرعی که به صورت مثل آمده دارای اسلوب معادله است.

از آنجا که در اسلوب معادله بر پایه اصل دوم، هر مصرع استقلال معنایی دارد، بنابراین اگر مصرع دوم با حروف ربطی همچون «که»، «اگر» و... آغاز شود، به احتمال زیاد اسلوب نداریم.

کسی که بی خبر از درد عندلیبان ست اگر به باد رود بوی گل چه غم دارد؟

بیت بالا به این دلیل اسلوب ندارد که مصرع دوم معنای مستقل ندارد و به مصرع نخست وابسته است.



تمرین‌های اسلوب معادله

در ابیات زیر پس از یافتن اسلوب معادله، معادل‌ها را در هر بیت مشخص کنید.

- خاک ست جای سفله اگر بر فلک رود
- معراج خار تا سر دیوار بیش نیست
- مجال خواب نمی‌باشدم ز دست خیال
- در سرای نشاید برآشنایان بست
- حریص را نکند نعمت دو عالم سیر
- همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
- در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود
- تیر کج چون از کمان بیرون رود رسوا شود
- بخل ممسک از می افزونتر شود
- سخت تر گردد گره چون تر شود
- حال دل را با زبان تقریر کردن مشکل ست
- خواب بی تعبیر را تعبیر کردن مشکل ست
- پختگی خواهی به دردبینوایی صبرکن
- آسمان سرسبزدارد میوه های خام را
- عیش داند دل سرگشته پریشانی را
- ناخدا باد بود کشتی طوفانی را



آزمون چهار گزینه‌ای اسلوب معادله

۱ - در کدام گزینه اسلوب معادله دیده نمی‌شود؟

- (۱) طاقت کجا ست روی عرقناک دیده را
- (۲) از پختگی ست عاشق اگر گریه کم کند
- (۳) کام جویی غیر ناکامی ندارد حاصلی
- (۴) چند بتوان عقده درکار نفس زد چون حباب

۲ - در کدام بیت اسلوب معادله دیده می‌شود؟

- (۱) چون سلیمانم که از کف داده‌ام تاج و نگین
- (۲) دور کردن منزل نزدیک را از عقل نیست
- (۳) زندان جان پاک بود تنگنای جسم
- (۴) خبر از خود ندارم چون سپند از بیقراری‌ها

۳ - در کدام بیت اسلوب معادله نیست؟

- (۱) امروز نیست سینه ما داغدار عشق
- (۲) ستم کشیده چه دلبسته وطن باشد
- (۳) نیست اوج اعتبار بی کمالان را ثبات
- (۴) دل آزرده‌ام از خنده‌اش آزرده‌تر گردد

۴ - در کدام گزینه اسلوب معادله همراه باتشبيه دیده می‌شود؟

- (۱) انتقام هرزه گویان را به خاموشی گذار
- (۲) عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را
- (۳) جایی که سخن سبز نگرده، نتوان گفت
- (۴) در پیری از حیات اقامت طمع مدار

چون لاله ما ز صبح ازل داغ دیده‌ایم
ز ریشه آب به شاخ شکسته دیر رسد
کوزه خالی فتد زود از کنار بام‌ها
جراحت بیش می‌سوزد چو می‌سازی نمک‌سودش

تیغ می‌گوید جواب مرغ نا هنگام را
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را
چون طوطی ازان آینه رخسار گذشتیم
سیل ست عمر و قامت خم گشته هم پل ست



تمرینات ایهام و ایهام تناسب

در ابیات زیر ایهام‌ها را بیابید.

- ۱- ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام
- ۲- بی مهر رخت، روز مرا نور نمانده است
وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است
- ۳- به‌راستی که نه همبازی تو بودم من
تو شوخ دیده مگس بین که می‌کنند بازی
- ۴- حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
شکنج طره لیلی مقام مجنون است
- ۵- گرم حیات بماند، نماند این غم و حسرت
و گر نمیرد بلبل، درخت گل به بر آید
- ۶- شاهدان می‌کنند خانه زهد
مطربان می‌زنند راه حجاز
- ۷- کجایی ای که تعنت کنی و طعنه زنی
تو بر کناری و ما اوفتاده در غرقاب
- ۸- کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایش؟
- ۹- ای دمت عیسی دم از دوری مزین
من غلام آن که دوراندیش نیست
- ۱۰- تو هم ای بادیه‌پیمای محبت چون من
سر راحت ننهادی به سر بالینی
- ۱۱- دلتنگ مانده‌ایم بگو راه باغ کو
خاموش مانده‌ایم خدا را چراغ کو
- ۱۲- گر چشم من از صورت تو دور نباشد
دور از تو دلم خسته و رنجور نباشد
- ۱۳- به گه حشر چو از خاک برانگیزندم
هم ز بهر تو به هر سو نگران برخیزم
- ۱۴- همیشه نرگس مست تو را بیمار می‌بینم
ولی در عین بیماریش مردم‌دار می‌بینم



چسان ناله از دل به قانون بر آید

۱۵- گسسته است سر رشته امیدها را

تشنه روی توام، بازمدار از من آب

۱۶- زنده به بوی توام، بوی ز من وامگیر



سؤالات چهارگزینه‌ای ایهام

۱- در همه گزینه‌ها به ایهام دیده می‌شود.

- ۱- هر چه عریان‌تر شدم گردید با من گرم‌تر
- ۲- خیال شهبازی پخت شد ناگه دل مسکین
- ۳- ز گریه مردم چشمم نشسته در خون ست
- ۴- هیچ است آن دهان و نبینم از او نشان
- هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست
- خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد
- بین که در طلبت حال مردمان چون ست
- موی است آن میان و ندانم که آن چه پوست

۲- در همه گزینه‌ها به ایهام دیده می‌شود.

- ۱) باز آی که بی روی تو ای شمع دل افروز
- ۲) باغبان همچو نسیم ز در خویش مران
- ۳) چنگ در پرده همین می‌دهد پند ولی
- ۴) امید در کمر زر کشت چگونه بیندم
- در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست
- کآب گلزار تو از اشک چو گلزار من ست
- وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
- دقیقه‌ای ست نگارا در آن میان که تو دانی

۳- در کدام گزینه ایهام دیده می‌شود؟

- ۱) چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن
- ۲) نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
- ۳) حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز
- ۴) دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
- که عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست
- بنال بلبل بی دل که جای فریادست
- اتحادی ست که در عهد قدیم افتاده ست
- تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد



ایهام تناسب چیست؟

آوردن کلمه‌ای در بیت است که فقط یک معنا در بیت دارد منتها معنای دوم آن با کلماتی دیگر از بیت تناسب می‌سازد.

دقت کنید که معنی دوم یا معنی فرعی کلمه باید با کلمه یا کلمات دیگر تناسب بسازد.

- اشک من رنگ **شفق** یافت ز بی **مهری** یار **طالع** بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد

در بیت بالا مهر ایهام تناسب دارد زیرا به معنی محبت است و معنای دومش (خورشید) که اصلاً در اینجا معنی نمی‌دهد، با «شفق» و «طالع» تناسب می‌سازد.

وصل **یوسف** ندهد دست به صد جان **عزیز** ز آستان از چه کنی دور پرستاران را (خواجو)

کلمه «عزیز» در اینجا به معنی گرامی و والا است و در آن تردیدی نداریم اما در این میان وجود کلمه یوسف و عزیز در کنار هم، داستان یوسف پیامبر را به یاد خواننده می‌آورد. همین یادآوری ست که برای یک آن هم که شده ذهن خواننده را منحرف می‌کند و از معنی اصلی دور می‌کند این فریب ذهنی خواننده، هنر محسوب می‌شود.

ذکرش به خیر **ساقی** فرخنده فال من **مدام** با **قدح** و **ساغر** آمدی (حافظ)

مدام در بیت بالا به معنی دائم و پیوسته است. و همان‌طور که می‌دانید، معنی دوم «مدام» همان شراب است. منتها چون در کنار کلماتی همچون قدح و ساغر و ساقی آمده است، ذهن ما را به سمت وسوی شراب می‌برد.

تفاوت ایهام و ایهام تناسب در چیست؟

تفاوت ایهام با ایهام تناسب در این است که در ایهام هر دو معنی پذیرفتنی است و در ایهام تناسب تنها یک معنی.

نیز همواره باید به این نکته توجه داشت که وجود تناسب یا مراعات نظیر در بیتی که دارای ایهام است، ایهام



تناسب نمی‌سازد، این معنای دوم و دور کلمه است که با همراهی چند تناسب، ایهام تناسب را می‌سازند. مثلاً بیت
پایین ایهام دارد و ایهام تناسب ندارد:

در ره منزل لیلی که خطرهایست در آن شرط اول قدم آن ست که مجنون باشی (حافظ)

در بیت بالا اگرچه مجنون با لیلی تناسب دارد اما از آنجا که هر دو معنی مجنون ۱- عاشق لیلی ۲- دیوانه در بیت
محتمل و پذیرفتنی هستند، با ایهام روبرویم نه ایهام تناسب.



تمرینات ایهام تناسب

۱- هر که را با خط سبزت سر سودا باشد

پای از این دایره بیرون نهد تا باشد

۲- قامتش را سرو گفتم سر کشید از من به خشم

دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم؟

۳- باده امشب چنان مخور خواجه

که چو دیشب برند بر دوش

۴- چو یاد قامت دلجوی او کند شمشاد

رود به طرف لب جوی و در نماز آید

۵- بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هرسال

چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد

۶- گر قلب دلم را نهد دوست عیاری

من نقد روان در دمش از دیده شمارم

۷- مردم چشمم به خون آغشته شد

در کجا این ظلم بر انسان کنند

۸- می‌سوزم و می‌سازم از آن روی که چون عود

کار من دلسوخته از سوز به ساز ست

۹- تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر

که مرغ نغمه‌سرا ساز خوش‌نوا دارد

۱۰- بلبلِ برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت

وندر آن برگ و نواخوش ناله‌های زار داشت

۱۱- شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهان

که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان

۱۲- ماهی تو و مشتری مهر است

شاهی تو و حاجبت (پرده‌دار) هلال است

۱۳- به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو

تو را که گفت که این زال ترکی دستان گفت



سؤالات چهارگزینه‌ای ایهام تناسب

۱- در کدام گزینه ایهام تناسب بیشتری دیده می‌شود؟

- (۱) ای شده آب زمزم از خاک در سرای تو
- (۲) باده امشب چنان مخور خواجه
- (۳) غلام نرگس مست تو تاج دارانند
- (۴) خواهم از زلف بتان نافه‌گشایی کردن
- کعبه ز توست باشرف مروه ز توست باصفا
- که چو دیشب برند بر دوش
- که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
- فکر دور ست همانا که خطا می‌بینم

۲- در کدام گزینه ایهام تناسب نیست ؟

- (۱) بر رخ ساقی پری‌پیکر
- (۲) بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال
- (۳) دلم از چنگ می‌رود بیرون
- (۴) حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد
- همچو حافظ بنوش باده ناب
- چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
- نغمه زخمه رباب کجاست
- خالی مباد عرصه این بزمگاه از او

۳- در کدام گزینه ایهام تناسب بیشتری است ؟

- (۱) گر قلب دلم را نهد دوست عیاری
- (۲) فغان ز مردم چشمت که خون جانم ریخت
- (۳) آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت
- (۴) فلک آن پیر زال مگار ست
- من نقد روان در دمش از دیده شمارم
- چه مردمی ست که در عین مردم‌آزاری ست
- آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
- که ز دستان او زبون شد طوس



کنایه

● جمله یا ترکیبی است که منظور گوینده معنای ظاهری آن نباشد. غالباً کنایه مانند وصله‌ای ناساز در جمله، مشهود و برجسته است.

مثلاً در بیت:

ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

در عالم واقعیت دانش و عمر شاعر به باد نمی رود و مقصود شاعر از معنی عبارت «به باد رفتن» نابودی و تباهی است.

چماننده چرمه (اسب) هنگامِ گرد چراننده کرکس اندر نبرد

● مقصود فردوسی از مصراع دوم که در وصف سام پهلوان سروده به چرا بردن کرکس، همانند چهارپایان نیست او می‌خواهد بگوید سام پهلوان، در میدان جنگ، آن قدر هم‌اورد می‌کشد که کرکس‌های مُردارخوار به چریدن و خوردن مردگان می‌پردازند. پس به جای اینکه بگوید سام، جنگجوی ماهری ست از این کنایه بهره جسته است.

✍ برخی از کنایات رایج در ادبیات فارسی عبارتند از:

آب از سر گذشتن = وخامت حال؛ نقش بر آب زدن و بر یخ نوشتن و باد در مشت کردن و آفتاب به گل اندودن و آب در هاون کوفتن و تکیه بر باد زدن = کار بیهوده و محال کردن؛ خرمن به باد دادن = تلف کردن؛ سر به زیر گرد آوردن = مغلوب کردن؛ کارد به استخوان رسیدن = بی‌طاقت شدن؛ سر تافتن = نافرمانی کردن؛ آتش به خرمن زدن = نابود کردن و از بین بردن؛ پای افشردن = اصرار کردن؛ دم در کشیدن = سخن نگفتن؛ پرده دریدن = رسوا کردن و....

✍ برخی از کنایات دیگر جمله نیستند، ترکیب یا صفت هستند از قبیل:

آسمان جُل = بی پول؛ آب زیر کاه = فریبکار و دغل؛ دندان گرد = سخت معامله؛ ناخن خشک = خسیس؛ روی زرد = شرمسار؛ سرکش = نافرمان؛ گردن کش = قدرتمند و عصیانگر؛ سیاه دل = گناهکار؛ دراز دست = مردم آزار و ظالم؛ بی سر و پا = بی‌اصالت؛ انگشت‌نما = رسوا و معروف و....

آنکو تو را به **سنگدلی** کرد رهنمون ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی



در مثال بالا «سنگدلی» یک ترکیب و کنایه از بیرحمی است و «پابه سنگ آمدن» نیز یک عبارت کنایی به معنی مجازات شدن و به سختی افتادن است.

چنان گرم رو در طریق خدای که خار مگیلان نکندی ز پای

گرم رو در بیت بالا، به معنی کسی است که شوق راه پیمودن در او بسیار است.

✱ کنایه از آن دسته از صور خیال است که هر روز از نو زاده می شود و روزی هم می میرد. چنانکه هیچ یک از اهل زبان به درستی نمی دانند معنی آن چیست. مانند در دوغ افتادن (فریب خوردن) و فقع گشودن (تفاخر کردن).

✓ به مانند مجاز، در کنایه، اعضای بدن سهمی پررنگ دارند: دست و پا و دل و چشم، یکی از ابزارهای ساخت عبارات کنایی است.

عاشق از وصل چون جدا افتاد دست بر سر زد و ز پا افتاد

بسیاری از شاعران با استفاده از این شگرد، به خلق تناسب نیز دست زده اند. از آنجا که در مجازها هم اعضای بدن انسان اعم از دست و پا و دل و چشم و گوش و... بسیار پرکاربردند، در برخی مواقع تشخیص این دو آرایه از یکدیگر دشوار می گردد.

تفاوت کنایه با مجاز

باید همیشه به یاد داشته باشیم که مجاز کلمه است و با جایگزین کردن کلمه حقیقی به جای آن، جمله به حالت عادی و غیر ادبی بازمی گردد. از همین رو نباید با کنایه اشتباه شود چون کنایه گاه «عبارت» است و گاه «ترکیب». مثلاً در مصراع: «سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی» سر مجاز از خیال و فکر است. ممکن است در توجیهی نادرست بگوییم "سر کاری داشتن" کنایه است. گاه نیز به اشتباه مجاز را کنایه به حساب می آوریم، برای نمونه در بیت:



اگر چه تلخ باشد فرقت یار در او شیرین بود امید دیدار

در اینجا شیرینی و تلخی مجاز می باشند نه کنایه. زیرا ۱- هر دو تنها یک کلمه اند ۲- اگر به جای این دو کلمه حقیقت را بنشانیم، بیت معنی دار خواهد شد. پس «تلخی» با علاقه سببیه مجاز از ناخوشی است؛ یعنی تلخی سبب ناخوشی می شود و «شیرینی» نیز سبب خوشی.
یا در بیت:

دم مزن تا بشنوی از دم ز نان آنچ نامد در زبان و در بیان

همچنین نیز در عبارت «دم زدن» در معنی سخن گفتن، برخی دم را مجاز از سخن می دانند که بهتر بر روی هم این عبارت را کنایه بشماریم زیرا در اینجا تنها با کلمه «دم» سر و کار نداریم بلکه کل عبارت در معنی سخن گفتن است. در صورت مجاز شمردن دم، معنی عبارت می شود سخن زدن که چندان معتبر نیست.

- ۱ - عبارت یا جمله: سماق مکیدن، زیر بار نرفتن، جلو کسی درآمدن
- ۲ - ترکیب: دست کج، خاک بر سر، چشم سفید، دست و پا گم کرده
- ساختر کنایه

تمرین های کنایه

در ابیات زیر کنایه ها را مشخص کرده و معنی هر یک را بنویسید.

- | | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| نقشی به یاد خطّ تو بر آب می زدم | ۱) دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم |
| ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم | ۲) چون کائنات جمله به بوی تو زنده اند |
| چگونه چون قلمم دود سر به دل نرود | ۳) سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم |
| و زپی برداشتن قد خم نکرد | ۴) خار غم در راه خاقانی نهاد |



- (۵) یارم چو قدح به دست گیرد بازار بتان شکست گیرد
(۶) بر ماجرای خسرو شیرین قلم کشید شوری که در میان من ست و میان دوست
(۷) آینه‌ای طلب کن تا روی خود ببینی وز حسن خود بماند انگشت در دهانت

سولات چهارگزینه‌ای کنایه

- ۱ - در همه گزینه‌ها هست؛ به جز
(۱) از پای فتادیم چو آمد غم هجران
(۲) ای صبر پای دار که پیمان شکست یار
(۳) خواب از آن چشم چشم نتوان داشت
(۴) به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد
- ۲ - در کدام گزینه کنایه کمتری به چشم می‌خورد؟
(۱) دل برگرستی از برم ای دوست دست گیر
(۲) گرم ز زلف سیاه تو دست کوتاه ست
(۳) دلم چون مار می پیچد ز مهرم سر میچ
(۴) مردن اندر کوی عشق از زندگانی خوشترست
- در درد بمردیم چو از دست دوا رفت
کارم ز دست رفت و نیامد به دست یار
که ز سر برگذشت سیلابش
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
- کز دست می‌رود سرم ای دوست دست گیر
دراز دستی آن زلف پر شکن چه خوش ست
رخت چون ماه می‌تابد ز خواجه رخ متاب
تا نمیری دست مهرش کوتاه از دامن مکن



جناس

- هر گاه واج های کلمات به یکدیگر نزدیک باشند یا هم جنس باشند با انواع جناس روبرو خواهیم بود .
دو نوع کلی جناس در کتب درسی تعریف شده است.

۱- جناس تام (همسان) ۲- جناس ناقص

اگر دو کلمه در عین حال که از نظر آوایی عین هم هستند معنایی متفاوت داشته باشند، با یکدیگر **جناس همسان** یا **تام** (تمام) می سازند.

✓ در زبان فارسی واژه هایی هستند که قابلیت جناس تام ساختن را دارا هستند همین واژه ها قابلیت ایهام ساختن را نیز دارند و در ایهام تناسب هم به کار می روند. در مبحث ایهام و تناسب، مفصل به این واژه ها پرداختیم.

❖ بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم تا دیده من بر رخ زیبای تو باز ست (سعدی)
باز در مصراع نخست، پرنده است. (در گذشته برای دست آموز کردن باز ها چشم آنها را می بسته یا می دوخته اند و آرام آرام چشمش را می گشوده اند تا به محیط جدید خود خو بگیرد) و در مصراع دوم، به معنی «گشوده».

❖ بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست (حافظ)
در مصراع اول = ساحل در مصراع دوم = عضو بدن انسان
از پرده برون شد دل پر خون من آن دم کز پرده سرا زمزمه پرده سرا خاست (خواجو)
پرده سرای نخست = سرا پرده ؛ پرده سرای دوم = سراینده پرده موسیقی

- مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند تو را چه شد که همه قلب دوستان شکنی (سعدی)
قلب از کلمات ایهام داری ست که در شعر حافظ و سعدی پر کاربرد ست و با سه معنی در دیوان شعرا رایج است. ۱ - مرکز سپاه ۲ - دل انسان ۳ - هر شیئی که قلبی و ناخالص باشد. در اینجا قلب دشمن = سپاه دشمن و قلب دوستان = دل دوستان.



جناس ناهمسان ناقص

هر گاه اختلاف دو کلمه در یک واج باشد، آن دو با یکدیگر جناس دارند.
جناس‌های ناهمسان یا ناقصی که در محدوده کتاب درسی‌اند از سه حال خارج نیستند.

انواع جناس ناقص

- اختلاف در یک مصوّت: دَرَد و دُرد / دام و دَم / دیر و دور (حرکتی)
- اختلاف در یک صامت: درد و مرد / دام و دار / دیر و دین (اختلافی)
- افزایش و کاهش یک یا چند صامت و مصوّت: دام و دامن (افزایشی)

✱ در آرایه‌های لفظی مانند جناس و سجع و... صورت شنیداری کلمات معیار تشخیص هستند نه صورت نوشتاری. از همین رو دو کلمه قصه و غصه صرف نظر از صورت املایی‌شان، جناس به شمار می‌آیند.

✱ با توجه به صورت شنیداری کلمه که در جناس اهمیت دارد، باید به صورت تلفظ برخی از کلمات در گذشته توجه داشت. از جمله: خورد که در گذشته خَرَد تلفظ می شده است؛ چون که هم وزن با خون تلفظ می شده:

❖ ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است بین که در طلبت حال مردمان چون است
چند مثال:

❖ ای دل نگفتمت که ز ترکان بتاب روی	❖ زان رو که <u>تَرک</u> <u>تُرک</u> ختایی بود صواب
❖ داغ پنهانم نمی بینند <u>مهر</u> سر به <u>مُهر</u>	❖ آنچه براجزای ظاهر دیده‌اند آن گفته اند
❖ من با غم دل <u>ساخته</u> و <u>سوخته</u> در <u>تَب</u>	❖ و او از دم دودِ منِ دل سوخته در <u>تَاب</u>
❖ عیبی نبود گر ز جفای تو بنالم	❖ <u>بیمار</u> هر آینه (همانا) ز <u>تیمار</u> بنالد

✱ در جناس‌های ناقص، جز در حالت افزایش و کاهش صامت و واج‌ها، اختلاف واج‌ها نباید به بیش از یک واج برسد.
مثلاً دو کلمه **دسته** و **دوست** با یکدیگر جناس نمی‌سازند و تنها نغمه حروف یا واج آرایه دارند.
ولی در دو کلمه دام و دامن اختلاف واج و صامت بین دو واژه، ۲ است.



♦ من که جز باده نمی بود به دستم نفسی دست گیرید که هست این نفسم باد به دست

♦ اجزای صرفی که به کلمات افزوده می شوند و تغییری در معنای واژه شکل نمی دهند، در جناس مهم نیستند و به حساب نمی آیند. مثلاً در واژه «جوانان» نشانه جمع «ان» از آنجا که تأثیری در معنی واژه ندارد، جزء اصلی واژه به شمار می رود. پس در بیت زیر بین دو واژه جوانان و جهان، جناس برقرار است.

♦ گر چه پیریم از جوانان جهان خوش دل تریم خنده ها بر صبح دارد موی چون کافور ما

ویژه انسانی ها: نوعی دیگر از جناس، بین کلمات مشتق است که به آن جناس اشتقاق گویند: مغرب و غرب، نصر و منصور و....

تمرین های جناس همسان (تام)

در هر یک از ابیات زیر جناس های تام را یافته و معنای هر یک را مشخص کنید.

- | | |
|---|---|
| ۱) میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش | بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر |
| ۲) نه من از پرده تقوا به درافتادم و بس | پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت |
| ۳) ای که خواجه را زتاب آتش غم سوختی | این همه آتش چه افروزی که او را تاب نیست |
| ۴) در خرابات مغان از می خراب افتاده ایم | گر چه کارم بی می و میخانه می باشد خراب |
| ۵) نشان موی میانش که دل دراو بستم | ز من می پرس که خود در میان نمی بینم |
| ۶) از رُخش هر روز فالِ مشتری گیرد جهان | کیست آن کو نیست فالِ مشتری را مشتری |
| ۷) از حیای چشمه نوشش شد آبِ خضر، آب | با نسیم خاک کویش هست باد صبح، باد |
| ۸) روزی سرت ببوسم و در پایت اوفتم | پروانه را چه حاجتِ پروانه دُخول؟ |



تمرین جناس های ناقص

در نوشته های زیر انواع جناس را بیابید

- (۱) تُرک من تُرکِ منِ بی سر و پا کرد و برفت
- (۲) کو فرض خدا نمی‌گزارد
- (۳) خوشا با دوستان در بوستان عیش
- (۴) از بس چو اهل مشرب دارم سواد عصیان
- (۵) بخوان به نام رهایی تو ای خجسته نفس
- (۶) سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
- جگرم را هدف تیر بلا کرد و برفت (خواجو)
- از قرض تو نیز غم ندارد (سعدی)
- که باشد بوستان بی دوستان هیچ (خواجو)
- هر جا سراب بینم بیخود شراب خوانم (طالب آملی)
- درین قفس که هوا شد هوار بر من و تو (ذکایی)
- پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند (حافظ)

تضمین

آوردن عین عبارت یا شعر یا مثل یا آیه و حدیث را گویند. به زبان فارسی سخت اگر بگوییم همان کپی پیست است. و تفاوتش با تلمیح در همین است که در تضمین عین عبارت می‌آید ولی در تلمیح فقط به آن اشاره می‌شود. خوشبختانه تا به امروز در کنکور، این آرایه چندان چالشی نبوده است. بسیاری از بچه‌ها این اضطراب را در درون خویش دارند که از تضمین چگونه سؤال خواهد آمد؟

آیه

«قل هو الله احد» چشم بد از روی تو دور (سعدی)

به فلک می‌رسد از روی چو خورشید تو نور

حدیث و مثل

«خیر الامور اوسط» بشناس و بگذر از من (اخوان)

من در میانه هایم نه کفرم و نه ایمان

مصراع/ بیت

چه باشد گر بسازد با غمینی (حافظ)

«اگر چه رسم خوبان تند خویی ست»



مصراع اول تضمینی از شعر نظامی ست:

اگر چه رسم خوبان تند خویی ست
چند تضمین معروف از اشعار:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
تضمین حافظ از رودکی.

رعایت کن آن عاشقی را که گفت
تضمین قیصر امین پور از حسن حسینی.

نکویی نیز هم رسم نکویی ست

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

«بیا عاشقی را رعایت کنیم»

«من از آن روز که دربند توام آزادم»

پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
مصراع دوم از سعدی است:

من از آن روز که دربند توام آزادم

❖ یکی از تضمین‌های رایج که شکل و ساختاری تکراری دارد و بیشتر در سبک هندی به چشم می‌خورد به شکل زیر است:

که عالم از غزل عاشقلنه پر شده است

لب فرو بندید کاو را همزبان دیگرسست

♦ جواب آن غزل میرزا سعیدست این

♦ این جواب آن غزل صائب که ملا گفته است



کنایه

● جمله یا ترکیبی است که منظور گوینده معنای ظاهری آن نباشد. غالباً کنایه مانند وصله‌ای ناساز در جمله، مشهود و برجسته است.

مثلاً در بیت:

ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

در عالم واقعیت دانش و عمر شاعر به باد نمی رود و مقصود شاعر از معنی عبارت «به باد رفتن» نابودی و تباهی است.

چماننده چرمه (اسب) هنگامِ گرد چراننده کرکس اندر نبرد

● مقصود فردوسی از مصراع دوم که در وصف سام پهلوان سروده به چرا بردن کرکس، همانند چهارپایان نیست او می‌خواهد بگوید سام پهلوان، در میدان جنگ، آن قدر هم‌اورد می‌کشد که کرکس‌های مُردارخوار به چریدن و خوردن مردگان می‌پردازند. پس به جای اینکه بگوید سام، جنگجوی ماهری ست از این کنایه بهره جسته است.

✍ برخی از کنایات رایج در ادبیات فارسی عبارتند از:

آب از سر گذشتن = وخامت حال؛ نقش بر آب زدن و بر یخ نوشتن و باد در مشت کردن و آفتاب به گل اندودن و آب در هاون کوفتن و تکیه بر باد زدن = کار بیهوده و محال کردن؛ خرمن به باد دادن = تلف کردن؛ سر به زیر گرد آوردن = مغلوب کردن؛ کارد به استخوان رسیدن = بی‌طاقت شدن؛ سر تافتن = نافرمانی کردن؛ آتش به خرمن زدن = نابود کردن و از بین بردن؛ پای افشردن = اصرار کردن؛ دم در کشیدن = سخن نگفتن؛ پرده دریدن = رسوا کردن و....

✍ برخی از کنایات دیگر جمله نیستند، ترکیب یا صفت هستند از قبیل:

آسمان جُل = بی پول؛ آب زیر کاه = فریبکار و دغل؛ دندان گرد = سخت معامله؛ ناخن خشک = خسیس؛ روی زرد = شرمسار؛ سرکش = نافرمان؛ گردن کش = قدرتمند و عصیانگر؛ سیاه دل = گناهکار؛ دراز دست = مردم آزار و ظالم؛ بی سر و پا = بی‌اصالت؛ انگشت‌نما = رسوا و معروف و....

آنکو تو را به **سنگدلی** کرد رهنمون ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی



در مثال بالا «سنگدلی» یک ترکیب و کنایه از بیرحمی است و «پابه سنگ آمدن» نیز یک عبارت کنایی به معنی مجازات شدن و به سختی افتادن است.

چنان گرم رو در طریق خدای که خار مگیلان نکندی ز پای

گرم رو در بیت بالا، به معنی کسی است که شوق راه پیمودن در او بسیار است.

✱ کنایه از آن دسته از صور خیال است که هر روز از نو زاده می شود و روزی هم می میرد. چنانکه هیچ یک از اهل زبان به درستی نمی دانند معنی آن چیست. مانند در دوغ افتادن (فریب خوردن) و فقع گشودن (تفاخر کردن).

✓ به مانند مجاز، در کنایه، اعضای بدن سهمی پررنگ دارند: دست و پا و دل و چشم، یکی از ابزارهای ساخت عبارات کنایی است.

عاشق از وصل چون جدا افتاد دست بر سر زد و ز پا افتاد

بسیاری از شاعران با استفاده از این شگرد، به خلق تناسب نیز دست زده اند. از آنجا که در مجازها هم اعضای بدن انسان اعم از دست و پا و دل و چشم و گوش و... بسیار پرکاربردند، در برخی مواقع تشخیص این دو آرایه از یکدیگر دشوار می گردد.

تفاوت کنایه با مجاز

باید همیشه به یاد داشته باشیم که مجاز کلمه است و با جایگزین کردن کلمه حقیقی به جای آن، جمله به حالت عادی و غیر ادبی بازمی گردد. از همین رو نباید با کنایه اشتباه شود چون کنایه گاه «عبارت» است و گاه «ترکیب». مثلاً در مصراع: «سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی» سر مجاز از خیال و فکر است. ممکن است در توجیهی نادرست بگوییم "سر کاری داشتن" کنایه است. گاه نیز به اشتباه مجاز را کنایه به حساب می آوریم، برای نمونه در بیت:



اگر چه تلخ باشد فرقت یار در او شیرین بود امید دیدار

در اینجا شیرینی و تلخی مجاز می باشند نه کنایه. زیرا ۱- هر دو تنها یک کلمه اند ۲- اگر به جای این دو کلمه حقیقت را بنشانیم، بیت معنی دار خواهد شد. پس «تلخی» با علاقه سببیه مجاز از ناخوشی است؛ یعنی تلخی سبب ناخوشی می شود و «شیرینی» نیز سبب خوشی.

یا در بیت:

دم مزن تا بشنوی از دم ز نان آنچ نامد در زبان و در بیان

همچنین نیز در عبارت «دم زدن» در معنی سخن گفتن، برخی دم را مجاز از سخن می دانند که بهتر بر روی هم این عبارت را کنایه بشماریم زیرا در اینجا تنها با کلمه «دم» سر و کار نداریم بلکه کل عبارت در معنی سخن گفتن است. در صورت مجاز شمردن دم، معنی عبارت می شود سخن زدن که چندان معتبر نیست.

۱ - عبارت یا جمله: سماق مکیدن، زیر بار نرفتن، جلو کسی درآمدن

۲ - ترکیب: دست کج، خاک بر سر، چشم سفید، دست و پا گم کرده

ساختر کنایه

تمرین های کنایه

در ابیات زیر کنایه ها را مشخص کرده و معنی هر یک را بنویسید.

- | | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| نقشی به یاد خطّ تو بر آب می زدم | ۱) دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم |
| ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم | ۲) چون کائنات جمله به بوی تو زنده اند |
| چگونه چون قلمم دود سر به دل نرود | ۳) سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم |
| و زپی برداشتن قد خم نکرد | ۴) خار غم در راه خاقانی نهاد |



بازار بتان شکست گیرد

شوری که در میان من ست و میان دوست

وز حسن خود بماند انگشت در دهانت

۵) یارم چو قدح به دست گیرد

۶) بر ماجرای خسرو شیرین قلم کشید

۷) آینه‌ای طلب کن تا روی خود ببینی

سولات چهارگزینه‌ای کنایه

۱ - در همه گزینه‌ها هست؛ به جز

۱) از پای فتادیم چو آمد غم هجران

۲) ای صبر پای دار که پیمان شکست یار

۳) خواب از آن چشم چشم نتوان داشت

۴) به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد

در درد بمردیم چو از دست دوا رفت

کارم ز دست رفت و نیامد به دست یار

که ز سر برگذشت سیلابش

ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

۲ - در کدام گزینه کنایه کمتری به چشم می‌خورد؟

۱) دل برگرستی از برم ای دوست دست گیر

۲) گرم ز زلف سیاه تو دست کوتاه ست

۳) دلم چون مار می پیچد ز مهرم سر میچ

۴) مردن اندر کوی عشق از زندگانی خوشترست

کز دست می‌رود سرم ای دوست دست گیر

دراز دستی آن زلف پر شکن چه خوش ست

رخت چون ماه می‌تابد ز خواجه رخ متاب

تا نمیری دست مهرش کوتاه از دامن مکن



جناس

- هر گاه واج های کلمات به یکدیگر نزدیک باشند یا هم جنس باشند با انواع جناس روبرو خواهیم بود .
دو نوع کلی جناس در کتب درسی تعریف شده است.

۱- جناس تام (همسان) ۲- جناس ناقص

اگر دو کلمه در عین حال که از نظر آوایی عین هم هستند معنایی متفاوت داشته باشند، با یکدیگر **جناس همسان** یا **تام** (تمام) می سازند.

✓ در زبان فارسی واژه هایی هستند که قابلیت جناس تام ساختن را دارا هستند همین واژه ها قابلیت ایهام ساختن را نیز دارند و در ایهام تناسب هم به کار می روند. در مبحث ایهام و تناسب، مفصل به این واژه ها پرداختیم.

❖ **بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم** تا دیده من بر رخ زیبای تو باز ست (سعدی)
باز در مصراع نخست، پرنده است. (در گذشته برای دست آموز کردن باز ها چشم آنها را می بسته یا می دوخته اند و آرام آرام چشمش را می گشوده اند تا به محیط جدید خود خو بگیرد) و در مصراع دوم، به معنی «گشوده».

❖ **بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی** فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست (حافظ)
در مصراع اول = ساحل در مصراع دوم = عضو بدن انسان
از پرده برون شد دل پر خون من آن دم کز پرده سرا زمزمه پرده سرا خاست (خواجو)
پرده سرای نخست = سرا پرده ؛ پرده سرای دوم = سراینده پرده موسیقی

- مبارزان جهان **قلب** دشمنان شکنند تو را چه شد که همه **قلب** دوستان شکنی (سعدی)
قلب از کلمات ایهام داری ست که در شعر حافظ و سعدی پر کاربرد ست و با سه معنی در دیوان شعرا رایج است. ۱ - مرکز سپاه ۲ - دل انسان ۳ - هر شیئی که قلبی و ناخالص باشد. در اینجا قلب دشمن = سپاه دشمن و قلب دوستان = دل دوستان.



جناس ناهمسان ناقص

هر گاه اختلاف دو کلمه در یک واج باشد، آن دو با یکدیگر جناس دارند.
جناس‌های ناهمسان یا ناقصی که در محدوده کتاب درسی‌اند از سه حال خارج نیستند.

انواع جناس ناقص

- اختلاف در یک مصوّت: دَرَد و دُرد / دام و دَم / دیر و دور (حرکتی)
- اختلاف در یک صامت: درد و مرد / دام و دار / دیر و دین (اختلافی)
- افزایش و کاهش یک یا چند صامت و مصوّت: دام و دامن (افزایشی)

✱ در آرایه‌های لفظی مانند جناس و سجع و... صورت شنیداری کلمات معیار تشخیص هستند نه صورت نوشتاری. از همین رو دو کلمه قصه و غصه صرف نظر از صورت املایی‌شان، جناس به شمار می‌آیند.

✱ با توجه به صورت شنیداری کلمه که در جناس اهمیت دارد، باید به صورت تلفظ برخی از کلمات در گذشته توجه داشت. از جمله: خورد که در گذشته خَرَد تلفظ می‌شده است؛ چون که هم وزن با خون تلفظ می‌شده:

❖ ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است بین که در طلبت حال مردمان چون است
چند مثال:

❖ ای دل نگفتمت که ز ترکان بتاب روی	❖ زان رو که <u>تَرک</u> <u>تُرک</u> ختایی بود صواب
❖ داغ پنهانم نمی بینند <u>مهر</u> سر به <u>مُهر</u>	❖ آنچه براجزای ظاهر دیده‌اند آن گفته‌اند
❖ من با غم دل <u>ساخته</u> و <u>سوخته</u> در <u>تَب</u>	❖ و او از دم دودِ منِ دل سوخته در <u>تَاب</u>
❖ عیبی نبود گر ز جفای تو بنالم	❖ <u>بیمار</u> هر آینه (همانا) ز <u>تیمار</u> بنالد

✱ در جناس‌های ناقص، جز در حالت افزایش و کاهش صامت و واج‌ها، اختلاف واج‌ها نباید به بیش از یک واج برسد.
مثلاً دو کلمه **دسته** و **دوست** با یکدیگر جناس نمی‌سازند و تنها نغمه حروف یا واج آرایه دارند.
ولی در دو کلمه دام و دامن اختلاف واج و صامت بین دو واژه، ۲ است.



♦ من که جز باده نمی بود به دستم نفسی دست گیرید که هست این نفسم باد به دست

♦ اجزای صرفی که به کلمات افزوده می شوند و تغییری در معنای واژه شکل نمی دهند، در جناس مهم نیستند و به حساب نمی آیند. مثلاً در واژه «جوانان» نشانه جمع «ان» از آنجا که تأثیری در معنی واژه ندارد، جزء اصلی واژه به شمار می رود. پس در بیت زیر بین دو واژه جوانان و جهان، جناس برقرار است.

♦ گر چه پیریم از جوانان جهان خوش دل تریم خنده ها بر صبح دارد موی چون کافور ما

ویژه انسانی ها: نوعی دیگر از جناس، بین کلمات مشتق است که به آن جناس اشتقاق گویند: مغرب و غرب، نصر و منصور و....

تمرین های جناس همسان (تام)

در هر یک از ابیات زیر جناس های تام را یافته و معنای هر یک را مشخص کنید.

- | | |
|---|---|
| ۱) میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش | بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر |
| ۲) نه من از پرده تقوا به درافتادم و بس | پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت |
| ۳) ای که خواجه را زتاب آتش غم سوختی | این همه آتش چه افروزی که او را تاب نیست |
| ۴) در خرابات مغان از می خراب افتاده ایم | گر چه کارم بی می و میخانه می باشد خراب |
| ۵) نشان موی میانش که دل دراو بستم | ز من می پرس که خود در میان نمی بینم |
| ۶) از رُخش هر روز فالِ مشتری گیرد جهان | کیست آن کو نیست فالِ مشتری را مشتری |
| ۷) از حیای چشمه نوشش شد آبِ خضر، آب | با نسیم خاک کویش هست باد صبح، باد |
| ۸) روزی سرت ببوسم و در پایت اوفتم | پروانه را چه حاجتِ پروانه دُخول؟ |



تمرین جناس های ناقص

در نوشته های زیر انواع جناس را بیابید

- (۱) تُرک من تُرکِ منِ بی سر و پا کرد و برفت
- (۲) کو فرض خدا نمی‌گزارد
- (۳) خوشا با دوستان در بوستان عیش
- (۴) از بس چو اهل مشرب دارم سواد عصیان
- (۵) بخوان به نام رهایی تو ای خجسته نفس
- (۶) سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
- جگرم را هدف تیر بلا کرد و برفت (خواجو)
- از قرض تو نیز غم ندارد (سعدی)
- که باشد بوستان بی دوستان هیچ (خواجو)
- هر جا سراب بینم بیخود شراب خوانم (طالب آملی)
- درین قفس که هوا شد هوار بر من و تو (ذکایی)
- پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند (حافظ)

تضمین

آوردن عین عبارت یا شعر یا مثل یا آیه و حدیث را گویند. به زبان فارسی سخت اگر بگوییم همان کپی پیست است. و تفاوتش با تلمیح در همین است که در تضمین عین عبارت می‌آید ولی در تلمیح فقط به آن اشاره می‌شود. خوشبختانه تا به امروز در کنکور، این آرایه چندان چالشی نبوده است. بسیاری از بچه‌ها این اضطراب را در درون خویش دارند که از تضمین چگونه سؤال خواهد آمد؟

آیه

«قل هو الله احد» چشم بد از روی تو دور (سعدی)

به فلک می‌رسد از روی چو خورشید تو نور

حدیث و مثل

«خیر الامور اوسط» شناس و بگذر از من (اخوان)

من در میانه هایم نه کفرم و نه ایمان

مصراع/ بیت

چه باشد گر بسازد با غمینی (حافظ)

«اگر چه رسم خوبان تند خویی ست»



مصراع اول تضمینی از شعر نظامی ست:

اگر چه رسم خوبان تند خویی ست
چند تضمین معروف از اشعار:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
تضمین حافظ از رودکی.

رعایت کن آن عاشقی را که گفت
تضمین قیصر امین پور از حسن حسینی.

نکویی نیز هم رسم نکویی ست

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

«بیا عاشقی را رعایت کنیم»

«من از آن روز که دربند توام آزادم»

پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
مصراع دوم از سعدی است:

من از آن روز که دربند توام آزادم

❖ یکی از تضمین‌های رایج که شکل و ساختاری تکراری دارد و بیشتر در سبک هندی به چشم می‌خورد به شکل زیر است:

که عالم از غزل عاشقلنه پر شده است

♦ جواب آن غزل میرزا سعیدست این

لب فرو بندید کاو را همزبان دیگرسست

♦ این جواب آن غزل صائب که ملا گفته است



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

واژه‌های چند معنایی فارسی دوازدهم (با در نظر داشتن حذفیات کنکور ۱۴۰۰)			
واژگانی که در این جدول آمده‌اند، لزوماً دشوار نیستند، چند مترادف یا هم‌معنی دارند. برخی از کلماتی که هم در دهم و هم در یازدهم و دوازدهم آمده‌اند، در این جدول مشخص شده است. برخی از اصطلاحات نیز متمایز شده‌اند.			
آسمان جل	کنایه از فقیر، بی چیز بی خانمان جل: پوشش به معنای مطلق	استغنا	بی‌نیازی سالک از هر چه غیر از خدا ست
اشتیاق	میل قلب به دیدار محبوب	اندیشه	اندوه، ترس، اضطراب، فکر
اعلا	برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز	افسرده	بی‌بهره از معنویت، بی‌ذوق و حال (درس ۱۸). فسرده: یخزده و منجمد
انابت	بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی	انبساط	حالتی که در آن، احساس بیگانگی و ملاحظه و رودربایستی نباشد؛ خودمانی شدن
انگاره	طرح، نقشه		
باسق	بلند و بالیده	بادی	آغاز، در اصل آغاز کننده
بدحالان خوشحالان	کسانی که سیر و سلوکشان کند است رهروان راه حق که از سیرشان خوشنودند	بطالت	بیکاری، بیهودگی، کاهلی
پتیاره	زشت و ترسناک	پرت و پلا	بیهوده، بی معنی؛ به این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید. « مرکب اتباعی» یا «اتباع» می گویند.
پویدن	حرکت به سوی مقصدی برای به دست آوردن و جست و جوی چیزی، تلاش، رفتن	تازی	عرب (۱۱)، اسبی از نژاد عربی (۱۲)
تجربید	تنهایی گزیدن، ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرّب به خداوند، در اصطلاح عرفانی: خالی شدن قلب سالک از آنچه غیر از خدا است	تفرید	دل خود را متوجّه حق کردن، دل از علایق بریدن، خواست خود را فدای خواست ازلی کردن، فرد شمردن و یگانه دانستن خدا. گم شدن عارف در معروف
تعّلل	بهانه آوردن (۱) عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی، درنگ ، اهمال کردن (۳)	تتمه	باقی مانده؛ تتمه دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور زمان رسالت
تفرجگاه	گردشگاه، تماشاگاه، جای تفرّج	تلّقی	دریافت، نگرش، تعبیر



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

تموز	ماه دهم از سال رومیان، مطابق با تیر ماه، ماه گرما	ثنا	ستایش و سپاس
جرّاره	ویژگی نوعی عقرب زرد	جود	بخشش، سخاوت، کرم
جسیم قسیم	خوش اندام صاحب جمال	وسیم نسیم	دارای نشان پیامبری خوش بو
حریف	دوست، همدم، همراه	حمایل	نگهدارنده، محافظ
حیثیت	آبرو، ارزش و اعتبار	خیره سر	گستاخ و بی شرم، لجوج
خفایا	خفیه، مخفی گاه	داروغه	پاسبان، نگهبان، شب گرد
درهم دینار	مسکوک نقره مسکوک طلا	دعوی	ادعا، ادعای خواستن یا داشتن چیزی، معنی و دعوی دو مفهوم متقابل و متضادند. معنی: حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد و دعوی لافی است تهی از معنی.
دستور	اجازه، وزیر(درس ششم) مشاور(درس دوازدهم)	دلاویز	خوب، پسندیده، زیبا
دمساز	مونس، همراه، درد آشنا	روضه	باغ(۱۱) آنچه در مراسم سوگواری می خوانند، ذکر مصیبت، نوحه سرایی
روی	مجازاً امکان، چاره	روزی	رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هر کس روزانه به دست می آورد یا به او می رسد؛ وظیفه روزی: رزق مقرر و معین
روایی	ارزش، اعتبار		
سامان	درخور، میسر، امکان	ستوران	ج ستور، حیوانات چارپا، خاصه اسب، استر و خر
سورت	تندی و تیزی، حدّت و شدّت	سفله	فرومایه، بدسرشت
شهد	عسل؛ شهد فایق : عسل خالص	شکوم	شگون، میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن
طاق	سقف خمیده و محدّب(درس ۸)، فرد، یکتا(درس ۱۳)	صواب	درست، پسندیده، مصلحت(۳) صلاح و درست(فارسی ۲)
عز	ارجمندی، گرمی شدن، مقابل ذل	عماد	تکیه گاه، نگاه دارنده



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

عبار	ابزار و مبنای سنجش، معیار (۱۲). خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛ تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص (۱۱)	عصاره	آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آرند، افشره، شیر
عفاف	رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی	غاشیه	نوعی مار خطرناک در دوزخ، نام سوره‌ای از قرآن، یکی از نام‌های قیامت
فرخنده‌پی	خوش قدم، نیک‌پی، خوش‌یمن	قدس	پاکی، صفا، قداست
قدوم	آمدن، قدم نهادن، فرارسیدن	کتل	پشته، تپه
کلک	آتشدانی از فلز یا سفال	گرزه	ویژگی نوعی مار سمّی و خطرناک
گرم‌رو	مشتاق، به شتاب رونده و چالاک، کوشا		
گرو	دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می شود؛ گرو بردن : مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگه داشتن موفق شدن در مسابقه و به دست آوردن گرو	لطیفه	لطیفه گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک
ماورا	فراسو، آن سو، ماسوا، برتر	متقاعد	مجاب، قانع. متقاعد کردن: وادار به قبول امری کردن
متفرّعات	شاخه‌ها، شعبه‌ها، متعلّقات	معهود	عهدشده، شناخته‌شده، معمول
محب	دوستدار، یار، عاشق	ماسیدن	به ثمر رسیدن، به انجام رسیدن
مخیله	خیال، قوّه تخیل، ذهن	مراقبت	در اصطلاح عرفانی، کمال توجه بنده به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از توجه به غیر حق
مطاع	فرمانروا، اطاعت شده، کسی که دیگری فرمان او را می برد	معاملت	اعمال عبادی، احکام و عبادات شرعی، در متن درس، مقصود همان کار مراقبت و مکاشفت است.
مَنّت	سپاس، شکر؛ منت داشتن: احساس کسی را پذیرفتن و سپاسگزار او بودن (دهم) نیکویی (۱۲)	مفرح	شادی بخش، فرح انگیز
مکاشفت	کشف کردن و آشکار ساختن، در اصطلاح عرفانی، پی بردن به حقایق است.	موافق	هم‌رای، همراه



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

موسم	فصل، هنگام، زمان	ناموس	آبرو، شرافت
نشئه	حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی	هوشیوار	هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

واژگان مهم و چندمعنایی یازدهم			
آوری	بی گمان، بی تردید، به طور قطع	ابرش	اسبی که دارای پوست خالدار یا رنگ به رنگ (به ویژه سرخ و سفید) است.
اجنبی	بیگانه، خارجی	ادبار	بدبختی، سیه روزی؛ متضاد اقبال
استخلاص	رهایی جستن، رهایی دادن	استحقاق	سزاواری، شایستگی
اصناف	ج صنف، انواع، گونه ها، گروه ها	اعطا	واگذاری، بخشش، عطا کردن
افراط	از حد درگذشتن، زیاده روی، مقابل تفریط	امام	راهنما، پیشوا
انکار	باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن	بار	اجازه، رخصت؛ بار عام: پذیرایی عمومی، شرف یابی همگانی؛ مقابل بارخاص (پذیرایی خصوصی)
بر اثر	به دنبال؛ اثر: ردپا	بالبداهه	ارتجالا، بدون اندیشه قلبی
بختک	موجود خیالی یا سیاهی ای که بر روی شخص خوابیده می افتد؛ کابوس	بر و بر	با دقت، خیره خیره
برگ	توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه	بور	سرخ؛ بورشدن: شرمندگی شدن، خجلت زده شدن
پالیز	باغ، جالیز	پایمردان	دستیاران، توجیه کنندگان بیداد
پایمردی	خواهشگری، میانجی گری، شفاعت	تأثر	اثرپذیری، اندوه
تشرع	شریعت، مقابل طریقت و عرفان	تعبیه	قرار دادن، جاسازی کردن
تفرج	گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش	تلبیس	حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کاربردن، نیرنگ سازی
توازن	تعادل، برابری	توفیق	آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن
تیره رایی	بداندیشی، گمراهی	ثقت	اطمینان، خاطر جمعی
جنون	شیفتگی، شیدایی، شوریدگی	چاره گری	تدبیر، مصلحت اندیشی
حبیب	دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم	حضرت	آستانه، پیشگاه، درگاه
حشم	خدمتکاران (۲)	حشم	خویشان و زیردستان فرمانروا (۳ حذف)
حمیت	غیرت، جوانمردی، مردانگی	خاره	سنگ خارا، سنگ
خدو	آب دهان، بزاق	خرگه	خرگاه، خیمه بهویژه خیمه بزرگ



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

مشهور، معروف، نامدار، پرآوازه	خنیده	ج خصلت، خویها، چه نیک باشد یا بد	خصال
نیاز، ضرورت	دربایست	آگاهی، دانش، بینش	درایت
ناراست، حيله گر	دغل	آنچه یا آنکه در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازیچه	دستخوش
کوتاه همت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه	دون همت	چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره	دوال
آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند؛ خوش حرکت و تندرو	راهوار	مهربانی، شفقت	رأفت
بیرق، پرچم، درفش	رایت	دامنه سبز کوه، صحرا	راغ
رهاشدن، نجات یافتن	رستن	از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن	رحیل
بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است	رضوان	قطره، چکه	رشحه
منسوب به روح، معنوی، ملکوتی	روحانی	میل و اراده، خواست	رغبت
فرومایگی، درماندگی	زبونی	نابود شدن، برطرف شدن	زایل شدن
قراضه و خرده زر، زر سکه شده	زر پاره	ضربه پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان ست	زخم درای
بزرگ، عظیم	ژنده	پارسایی، پرهیزگاری	زهد
فطرت، آفرینش، طبع	سرشت	پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی)، شگفتا	سبحان الله
دید، توان بینایی	سو	بی اراده، بی غیرت	سست عناصر
آرزومند، مشتاق	شایق	به شک اندازنده درباره چیزی، و به مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی؛ بی شائبه: بدون آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص	شائبه
شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت	شریعت	سحرگاه، پیش از صبح	شبگیر
منسوب به شکار؛ صید، نخجیر	شکاری	سایه بان، خیمه	شراع
پاک، بیغش، خالص	صافی	سرکوفت، سرزنش، ملامت	شماقت
نقاب، ماسک	صورتک	انعام، جایزه، پاداش	صلت
نافرمانی، گناه و معصیت	عصیان	حادثه، بیماری	عارضه



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

عنایت	توجه، لطف، احسان	عیار	خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛ تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص
غرامت زده	تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان	غیب	پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند، فرشتگان ... در آن قرار دارند.
غیرت	حمیت، تعصب	فایق	دارای برتری، مسلط، چیره (۲) برگزیده ، برتر (فارسی ۳)
فرخنده	مبارک، خجسته	فرض	واجب گردانیدن، آنچه انجام آن بر عهده کسی نهاده شده، لازم، ضروری
فرنگی مآب	کسی که به آداب اروپاییان رفتار می کند، متجدد (مآب به معنای بازگشت یا جای بازگشت است در اینجا معنای شباهت را می رساند)	قُلا	کمین؛ قلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت بودن.
کذا	آن چنانی، چنان	کران	ساحل، کنار، طرف، جانب، جهت
گران	سنگین، عظیم	گزاف کاری	زیاده روی، بیهوده کاری
گیهان خدیو	خدای جهان (گیهان: کیهان، جهان، گیتی)	لاف	سخنان بی پایه و اساس، دعوی باطل، ادعا؛ لاف زدن: خودستایی کردن، ادعای باطل
لطائف	ج لطیفه، نکته های دقیق و ظریف، دقایق؛ سخنان نرم و دلپذیر (۲) لطیفه: گفتار نغز مطلب نیکو، نکته ای باریک (۳)	لله درگما	خدا شما را خیر بسیار دهد
متجددانه	نوگرایانه، روشنفکرانه	متفق	همسو، هم عقیده، موافق
متقارب	نزدیک به هم، در کنار هم	مجرد	صرف، تنها
محبوب	پنهان، مستور، پوشیده	محوطه	پهنه، میدانگاه، صحن
محضر	محل حضور، مجازاً مجلس درس یا مجلسی که در آن، سخنانی گفته می شود. استشهاد	مرشد	آنکه مراحل سیروسلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می کند؛ مراد، پیر، مقابل مُرید و سالک
مسحور	مفتون، شیفته، مجذوب	مَشک	انبان، خیک، کیسه از پوست گوسفند
مشتبه	اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به اشتباه افتادن	مشیت	اراده و خواست



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

مطرب	آوازخوان، نوازنده	مطلق	رهاشده، آزاد، بی شرط و قید
مقرر	معلوم، تعیین شده	معتبر	محترم، ارزشمند
مقرون	پیوسته، همراه	مقیّد	گرفتار، بسته، در قید شده
ملالت	آزردگی، ماندگی، به ستوه آمدن	ملکوت	عالم غیب، جهان بالا
منکر	انکارکننده (۲)	منکر	زشت، ناپسند
ملول	سست و ناتوان، آزرده	مناسک	ج منسک، اعمال عبادی، آیین های دینی
موبد	روحانی زردشتی، مجازاً دانشمند، دانا	مودّت	دوستی، محبت، دوستی گرفتن
موزون	هماهنگ، خوشنوا	مؤکّد	تأکیدشده، استوار
مهملی	بیکارگی و تنبلی	ندیم	همنشین، همدم
نزه	باصفا، خوش آب و هوا، خرم	منزه	پاک و بی عیب
نفیر	صدای بلند، فریاد (۲) فریاد و زاری به صدای بلند (فارسی ۳)	نژند	خوار و زبون، اندوهگین
نوند	اسب تندرو	وقیعت	بدگویی، سرزنش، عیبجویی
وبال	سختی و عذاب، گناه	وزر	بار سنگین، در اینجا گناه
همایون	خجسته، مبارک، فرخنده	همپا	همراه، هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند. همپایی: همگامی، همراهی.
هلهله	سروصدای همراه با شادی و شور و شوق، خروش	هنر	فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

واژه‌های چند معنایی فارسی دهم			
آبنوس	درختی است که چوب سیاه‌رنگ آن سخت و صیقل‌پذیر است؛ مجازاً به معنی تیره و سیاه	اجابت	پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ‌دادن
ادیب	بافهنگ، دانشمند، بسیار دان (فارسی ۱) آداب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان (فارسی ۳ حذف)	اسوه	پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی
افسر	تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی	اکتفا	بسندگی، کفایت کردن
اقبال	نیک‌بختی، خوشبختی (۱) سعادت (فارسی ۲)		
الزام	ضرورت، لازم گردانیدن، واجب‌گردانیدن	بادپا	تیزرو، شتابنده
باره	اسب/ دیوار قلعه، حصار. بارگی: اسب	باری	القصه، به هر حال، خلاصه
بحران	آشفته‌گی، وضع غیرعادی	بدسگال	بداندیش، بدخواه، دشمن
برازندگی	شایستگی، لیاقت	بردمیدن	خروشدن، برخاستن
بسندگی	سزاوار، شایسته، کافی، کامل؛ بسندگی بودن با چیزی: توانایی مقابله داشتن	به‌ایم	ج بهیمه، چارپایان
بیشه	جنگل کوچک، نیزار	بیغوله	کنج، گوشه ای دور از مردم
پدرام	آراسته، نیکو، شاد	پلاس	نوعی گلیم کم‌بها و درشت و کلفت، جامه‌ای پشمینه و سترکه درویشان پوشند. (۱۶ و ۸)
تازی	عرب (زبان تازی: زبان عربی)	تازی	اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پای باریک (فارسی ۳)
تجلی	جلوه‌گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی، آشکار شدن (درس ۱۰ و ۱۱ دهم)	تعلیقات	پیوست‌ها و یادداشت مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود نشان‌های ارتشی.
تکلف	رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل، بی‌تکلف: بی‌ریا، صمیمی	تلطف	مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن
تمایز	فرق گذاشتن، جدا کردن	تناور	تنومند، فربه، قوی جثه
توسن	اسب سرکش، متضاد رام	توش	توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار
تیمار	غم، حمایت و نگاهداشت، توجه؛ مواظبت، مراقبت، تیمارداشتن: غمخواری و محافظت از	جولقی	ژنده‌پوش، گدا و درویش



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

		کسی که بیمار باشد یا به بلا و رنجی گرفتار شده باشد؛ پرستاری و خدمت کردن (۱۱۰ و ۱۱۱)	
چاره گر	حرمّت	کسی که با حيله و تدبیر، کارها را بسامان کند؛ مدبّر	آبرو، ارجمندی، احترام
حقیض	حقّه	جای پست در زمین یا پایین کوه	محفظه کوچکی که دری جداگانه دارد و برای نگهداری اشیای گرانبها به کار می‌رود، جعبه، صندوق
حدیث	خطابه	ماجرأ، روایت، سخن	سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن
خذلان	خور	درماندگی، بی‌بهرگی از یاری	زمین پست، شاخه‌ای از دریا
خودرو	خیره	خودرأی، خودسر، لجوج	سرگشته، حیران، فرومانده، لجوج، بیهوده، متحیر (درس ۱۳ و ۱۴) خیر خیر: سرسری و سریع (فارسی ۲)
دستار	دست‌بُرد	پارچه‌ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه	هجوم و حمله؛ دست‌بُرد دیدن: مورد حمله و هجوم قرار گرفتن
دَلّاک	دمان	کیسه‌کش حمام، مشّت و مال دهنده	خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک
دوات	دوده	مرکب دان، جوهر	دودمان، خاندان، طایفه
دولت	راهب	دارایی، زمان فرمانروایی	عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه‌نشین
رحمت	رعب	مهربانی، بخشش	ترس، دلهره، هراس
رعنا	رفیع	خوش قد و قامت، زیبا	بلند، مرتفع، ارزشمند
رقعه	زجر	نامه کوتاه، یادداشت (دهم و یازدهم)	آزار، اذیت، شکنجه
زِه	سالار	چلّه کمان، وتر	سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم
ستوه	سمند	خسته، درمانده، رنجور	اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده، مطلق اسب
سنان	سوداگر	سر نیزه، تیزی هر چیز	خریدار و فروشنده
سودا	سودایی	اندیشه، هوس، عشق؛ سودای کاری گرفتن کسی را: هوس کاری به سر کسی زدن، خیال، دیوانگی (دوازدهم)	عاشق، شیفته، شیدا



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

شرف	آبرو، بزرگواری	شوریده	کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف. شوریده رنگ: آشفته حال (یازدهم)
شیراوژن	شیرافکن، کنایه از بسیار دلاور و قدرتمند	صاحب‌دل	عارف، آگاه
ضمایم	ج ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان‌های دولتی است	طبیعت	عادت، طبع و سرشت، خو
عنود	ستیزه‌کار، دشمن و بدخواه	عیال	زن و فرزندان، زن
غنا	سرود، نغمه، آوازخوانی، دستگاه موسیقی	غنا	توانگری، بی‌نیازی
فراز آمدن	رسیدن، نزدیک آمدن	فرج	گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج
فضل	بخشش، کرم، نیکویی، دانش	فیاض	سرشار و فراوان، بسیار فیض‌دهنده
قرب	نزدیک شدن، هم جواری	قفا	پس گردن، پشت گردن، پشت
قیاس کردن	حدس و تخمین زدن، برآورد کردن	قیم	سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حمام آمده است.
کام	مراد، آرزو، قصد، نیت/ دهان، سقف دهان	کمیت	اسب سرخ مایل به سیاه
کوتاه نظری	اندک‌بینی، عاقبت‌اندیش نبودن	گرده	پشت، بالای کمر
گلشن	گلستان، گلزار	لهو و لعب	خوش‌گذرانی؛ لعب: بازی
مائده	سفره‌ای که بر آن طعامی باشد.	مبتنی	ساخته شده، بنا شده، وابسته به چیزی
محال	بی‌اصل، ناممکن، اندیشه باطل	مخمصه	بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، گرفتاری
مرمت	اصلاح و رسیدگی	مرحمت	احسان، لطف، مهربانی
مروت	جوانمردی، مردانگی	مسخرگی	لطیفه‌گویی، دل‌کمی
مصادره	تاوان گرفتن، جریمه کردن	مضرت	زیان، گزند رسیدن
معاش	زندگی، زیست، زندگانی کردن	معاشرت	گفت و شنید، رفت و آمد، الفت داشتن
مفتخر	سربلند، صاحب افتخار	مُقَری	کسی که آیات قرآن را به آواز خواند، قرآن‌خوان
مغربی	مربوط به کشور مغرب (مراکش)	مکاری	کرایه‌دهنده اسب، الاغ و مانند آنها؛ چاروادار
ملاک	اصل هرچیز، معیار، ابزار سنجش	مَنّت	سپاس، شکر؛ منت داشتن: احساس کسی را پذیرفتن و سپاسگزار او بودن (۱) نیکویی (۳)
منکر	زشت، ناپسند	منحصر	ویژه، محدود



جدول لغات مهم سال دهم و یازدهم و دوازدهم

میعاد	وعده، قرار؛ میعاد نهادن: قرار گذاشتن	مولع	بسیار مشتاق، آزمند، شیفته
نادره	بی همتا، شگفت آور	نفوس	ج نفس، مجازاً انسان ها، موجودات زنده
نثار	پیشکش کردن، افشاندن	نجابت	اصالت، پاک منشی، بزرگواری
ندامت	پشیمانی، تأسف	نمط	روش، نوع (۱) بساط شطرنج (فارسی ۳)
نموده	نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده	ورطه	گرداب، گودال، مهلکه، گرفتاری، خطر و دشواری (۱۰ و ۱۱)
وصلت	پیوند، پیوستگی	ویله	صدا، آواز، ناله؛ ویله کردن: فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن
هژیر	هوشیار، چابک، نیکو	هیئت	گروه، دسته، انجمن، شکل، ظاهر (۱۰ و ۱۱)
یله	رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه دادن	هنگامه	غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم



فارسی ۱

واژگان دشوار			
احمر	تمثیل	رعنا	طوفان
اُخت	توصیه	رعیت	طویل
ازدحام	جاذبه / جذبه	رقعه	طهارت
آزمه	جلیقه	ریحان	طینت
استدعا	جولقی	زائر	عاجز
اسطوره	حاذق	سفاهت	عامل
اسوه	حاشیه کناره	سقوط	عداوت
اضطراری	حجیب	سلیح	عز
ایثار	حزن اندوه	سهل	عزم
بحران	حقارت	سیرت	عزیمت
بعث	حُقه	شلاق	عشرت
بَقال	حقیر	شندرغاز	عظمت
بقا	حک	صَدْمَت	عود
بلوط	حُنین	صدیق	عیال
بلوغ	حین	صلح	غنیمت
تحسین	خارق العاده	صلوات	فاتح
تحقق	خانقاه	صلیب	فارغ
تحمل	خذلان	طالع	فحش
تحول	خصم	طرب	فضل
تحیر	دلّی	طرّار	فُرقت
ترجیح	ذائقه	طرز	فیاض
تصاحب	رجوع	طُرفه	قائل
تصوّر	رِزاق	طلبه	قریحه
تلاطم	رعب	طمأنینه	قهر
تَلَطّف	رعد	طوایف	قنداق
قیم	مجسم	مسعود	مفتاح
لحن	مخمصه	موذن	ملفت
لئیم	محاسبه	مسکر	موضع
لهو	محنت	مُسلّم داشتن	مولع
لعب	مخدول	معرکه	ناطق
مألوف	محاسن	معطوف	واعظ



فارسی ۱

متلاطم	مرحبا	معیشت	وصله دار
مَنّکی	مرقّه	مَسَلَخ	وصیّت
متواضع	مزیح	معاشرت	وقاحت
مجاهد جهاد کننده	مستغنی	مُقریان	وُصلت
مجروح زخمی	مسجّع		



فارسی ۲

ابلاغ	التهاب	تعلیل و دلیل آوردن	حیران
آذرخش و صاعقه	امتناع	تفریط	خبیث
آغوز	اهمال و سستی	تقاضا	خصال
ادغام	بساط و گستردنی	تقصیر و کوتاهی	خصلت خوی
الحاح و اصرار	بصیرت	تلخیص کوتاه کردن	خضم
استنباط	بلاغی	تلمذ و آموختن	خاییدن و جوییدن
اسرافیل	بحران	توفندگی و خروشدگی	خُطوات و گام ها
افغان	بعثی	توأم	خوالیگر و آشپز
اهتزاز	بُقه	توقیع	دَغَل و نادرست
استحکام	بوآ	تهنیت	ذها و زیرکی
استخلاص	به محض	جهد تلاش	ذوالجلال
استسقا	بیعت پیمان	جرئت	راجع و بازگردنده
استعمار	تپانچه	جیحون	رأفت مهربانی
اغتنام	تحفه	حجره و اتاق	رفعت والایی
اصحاب یاران	تعبيه کردن	حدّت و تندى	رُخصت
اصناف گونه ها	تلبيس و نیرنگ سازی	خُطام و مال دنیا	رعیت و عامه مردم
اضداد	تمنّا	حرب و نزاع	رغبت
اضطراب	تواضع	حریم	روضه
اطمینان	توزی	حشر	راغ و صحرا
اعتذار	تشرّع	حَشَم و خدمت کاران	رَشحه و قطره
اعجاز معجزه	تصادف	حصار	رعا و خوش قامت
اعزاز	تصرّف	حضرت و درگاه	سترگ و بزرگ
اعطا	تضمّن	خُفره	سرسام، ورم مغز
آعیان	تعامل	حلاوت	سُم اسب
افراط زیاده روی	تعاون	حلول و داخل شدن	سوق دادن
اقناع خشنود ساختن	تعجیل	حماقت	سیادت و سروری
اکراه ناخوش داشتن	تعزیه و روضه خوانی	حمیت و غیرت	شایق، آرزومند



التفات	تقلید	حواس	شُبّهت
شماتت و سرکوفت	عدم نیستی	غیب	مِضحک
شائبه	علاج درمان	فاجعه	متحیر
شِراع، خیمه	عَمید بزرگ	فارغ آسوده	مُتصیّد شکارگاه
صدقه	عزم اراده	فایق و برگزیده	متعصّب غیرتمند
صراحت، روشنی	عَزَّوَجَل	فتح	مُتّفق همراه
صرف، خرج کردن	عصبی	فرط، زیادی	مُتقارب همگرا
صنع و آفریدن	عصیان نا فرمانی	فضل	متلألئ درخشان
صحن و میدان	عضله ماهیچه	فروغ و روشنایی	متمکّن، ثروتمند
صَعب و دشوار	عظمت بزرگی	قَدّاره	متناقض
صِلّت و بخشش	عظیم بزرگ	قرص(دایره)	مجهّز
صنم	عقد گردن بند	قفا (پشت سر)	مَحجوب، پنهان
ضبط و گرفتن	عقده گره	قلا کردن	محدّث
ضمن، همراه	عار ننگ	قُلْدُری	مقرّر
ضمیر و درون	عارضه بیماری	قوت (خوراک)	محرم
ضیعت زمین زراعتی	عافیت سلامت	قوز پشت	محشر، روز قیامت
طائف (نام شهری)	عرصه میدان	قاطر و اسب	محضر، استشهادنامه
طراوت، تازگی	عزرائیل از فرشتگان	کَراهیت ناپسندی	محوّطه و صحن
طرز شیوه	عندلیب و بلبل	کذا این چنین	محقر کوچک
طنین انعکاس صدا	غرّیدن خروشیدن	لحن نوا	مخاطره
طواف کردن	غایت و نهایت	لُعب	مذّلت فرومایگی
طوفان	غریو و فریاد	لوامع و پرتو ها	مِرصاد و کمینگاه
طلاق جدایی	غضنفر	لقا چهره	مسحور
طوایف اقوام	عَزو جنگ	لوح	مسرّت
طوع فرمان برداری	غضب خشم	مبدأ و محل آغاز	مُطَوّقه طوق دار
طهارت پاکی	غلبه چیرگی	مبهوت سرگردان	مظهر
ظرافت زیبایی	غلتیدن	مصلحت، خیر خواهی	معالی
عازم	غلیظ	مصمّم	معبد پرستشگاه



عام مردم عادی	غنا بی نیازی	مصیبت اندوه	معتبر محترم
معرب عربی شده	مشعشع و درخشان	مسامحه ساده‌انگاری	وصال، وصل
معکوس وارونه	مواضع	مرثیه سوگ سروده	وصیت، وصایا
معمار آبادگر	موزون	مستحق، نیازمند	واعظ، موعظه
معیار ابزار سنجش	موضع	مستقر قرار گرفته	واسطه میانجی
مغتنم با ارزش	موعد	مقرون نزدیک، همراه	واقعہ پیشامد
مفتاح و مفتاح	موفقیت	ملقب لقب داده شده	وسائط واسطه‌ها
مفرح شادی بخش	موقر متین	ممتنع، محال	وصله دار پینه دار
مناصحت	مآب (جای بازگشت)	منزوی، گوشه‌نشین	وصی جانشین
منزلت مقام	متواتر و پی در پی	منزه، پاک	وعظ پند دادن
مقید گرفتار	مثقال	نہضت	وقفہ ایست
ملایکہ فرشتگان	محض (خالص)	نصیحت	ولایت عهدی
مُشتبه	مخنقه (گردن‌بند)	نزول	هجرت دور شدن
مرهم	مرغزار	وزر بار سنگین، گناه	هیئت شکل
مطمئن	مظاہرت	وقیعت و سرزنش	یأس ناامیدی



فارسی ۳

واژگان دشوار املائی			
فارسی ۳			
بسیاری از واژگانی که پرتکرار بودند و در کتاب‌های دهم و یازدهم نیز آمده بودند، از این جدول حذف شده‌اند. واژه‌های رنگی‌شده، مربوط به حذفیات اعلامی سازمان سنجش ۱۴۰۰ است ولی شما برای خاطر جمع‌ی بیشتر بخوانید.			
احتمال گمان و حمل کردن	بغض	تزویز مکر کردن	جراحات و زخم‌ها
احداث	بِزاق و درخشان	تعقیب	جبهه پیشانی
استبعاد دوری	بطالت و بیهودگی	تبسم	جَنّه و پیکر
استدعا خواهش کردن	بعث حزب سیاسی صدام	تپش و بی‌قراری	جبل الطارق
استشمام	بلامعارض و بی‌رقیب	تحریر و نوشتن	حزین غمگین
استغنا بی‌نیازی	باسق و بلند	تحفه و هدیه	حمایل و نگه دارنده
استقرار	بحبوحه، میان، وسط	تداعی و به یاد آوردن	حواله و واگذار کردن
أطوار و حرکات	بدرقه و مشایعت (نگهبان)	تریاق پادزهر	حیثیت و اعتبار
اعانت و یاری کردن	بد قواره	تصدیق گواهی‌نامه	خلعت
اعلان و آگهی	بذله شوخی	تضرّع و زاری کردن	حضار
اهتمام کوشش کردن	بساط	تطاؤل ستم و تعدّی	حضرت
أُبّهت و بزرگی	بیت‌ال‌حزن و ماتمکده	تعب و رنج	حفاظ
اتراق و توقف کردن	پالیز و باغ	تمهیدات ترتیب‌ها	حلوا
أثنا و میان	تحقیر کوچک شمردن	تموز	خرق و شکافتن
ارغند خشمگین	تحیّر سرگردانی	توزیع و پراکندن	خُصال و عادت‌ها
آزرم شرم	تخلص لقب شاعری	جناق	داعیه و ادّعا
اعتصاب	توطئه	جیحون	درهم دَرَم، مسکوک نقره
إعراض و روی‌گرداندن	تلقّی و نگرش	چریغ آفتاب دمیدن آفتاب	دیلاق
الاغ	تقصیر گناه، کوتاهی	چغندر	ذّله شدن
اهورایی و خدایی	تهویه	حتم یقین	رَجَز
امپراتوری و شاهنشاهی	تلاؤ و درخشش	حَشَم و خدمت‌کاران	رمق توان
انابت و توبه	تسلّط	حصر و شمارش	روضه و گلزار
اهتزاز و جنبیدن	تصنّعی و ساختگی	حلاج و پنبه زن	رأس
امتناع و خودداری	تظاهرات	حلقوم	رخصت اجازه
انضمام و پیوستگی	تعصّب و جانب‌داری	حلیه و زینت	رزق روزی
رصد	طاير پرنده	غرفه اندوه	مبهوت



فارسی ۳

زُعب انگیز	طرب و شادی	غصّه اندوه	متأثر و اندوهگین
رعیت و عامّه	طریق	غلغله شور و غوغا	متانت و وقار
رقابت	طفره و شانه خالی کردن	غیر مترقبه	مُتنَبّه و آگاه شده
زوال نابودی	طفیلی و مهمان ناخوانده	غایت القصوا و نهایت	مثنّی دو تا دو تا
زرق و برق	طنین و بانگ	غنی و توانگر	محبوب و معشوق
زل زدن	طیلسان و ردا	فرسخ واحد اندزه گیری	محبوس
سُموم باد گرم مهلک	طَبَق (نوعی ظرف)	فغان آه و ناله	محتسب
سجایا خوفا و عادت ها	عاکف و گوشه نشین	فاتحه	محضّل و دانش آموز
سقاوت بخشش	عجین و سرشته شده	فاحش و آشکار	محصور و محاصره شده
سلسله زنجیر	عزم و اراده	فاضل و دانشمند	محضر محلّ حضور
سماق	عظمت بزرگی	فایق و برگزیده	محظوظ و بهره‌ور
سفله پست	عماد ستون	قنات کاریز	محو
سَلّانه سَلّانه آرام آرام	عن قریب به زودی	قندیل و چراغ بزرگ	مخاصمت و دشمنی
سریر و تخت	عیان و آشکار	قاش برجستگی زین اسب	مذموم ناپسند
ستبر و ضخیم	عار و ننگ	قبا	مرتعش و لرزان
سنان سرنیزه	عاریه و قرضی	قحطی و تنگ‌سالی	مزید افزودنی
سوء هاضمه دیر هضمی	عتاب سرزنش	قدغن منع	مقرّر ثابت
شغاد نام برادر رستم	عَجَم	قسیم و صاحب جمال	مَقهور مغلوب
شبهه و صدای اسب	عرصه و میدان	قضایی	ملفت، آگاه
شَرَحه شَرَحه و پاره پاره	عشیره و قبیله	قطور و ضخیم	منحصر محدود شده
شرزه و خشمناک	عصاره و افشره	قلّه	منصرف
صباح بامداد	عیال و همسر	قلیل و کم	مواضع و مکان ها
صفوت برگزیده	غرامت تاوان	قرعه زدن	مواهب و بخشش ها
صله ارحام	غایی و نهایی	کازیه و جای کاغذ	موسوم و نامیده شده
صحیفه و کتاب	غایت و پایان	گُرسی صندلی	موظّف
ضجّه و شیون	غرقه	گَهَر (اسب سرخ تیره)	مُصر اصرار کننده
ضحاک پادشاه	غریق فرو رفته در آب	گزند آسیب	مصدق و نمونه
ضمد و مرهم	غاشیه	گزند آسیب	مأوا و جایگاه
ضلال گمراهی	غُرَس درخت کاشتن	لهذا بنابراین	مباهات تفاخر
مستعجل زودگذر	مُعَمَّر سال خورده	منتشا (نوعی عصا)	نَقال و افسانه گو
مستغرق غوطه‌ور	معهود و عهد شده	موسم و هنگام	نقصان و کاستی
مسرور خوشحال، شادمان	مهابت و شکوه، عظمت	واسطه میانجی	وسیم دارای نشان پیامبری



فارسی ۳

مسلك و روش	مهييب و سهمناك	واعظ پند دهنده	هاماوران (کشور يمن)
مُصاحب دوستی	ميراث	وسوسه	هامون و دشت
مصلحت خير خواهی	متقاعد کردن	وصلت پیوستن	هتّاکی و پرده‌دري
مصیبت سختی، بلا، رنج	محض و خالص، ناب	ناموس و آبرو	هم قطار
مضمون و درون مایه	مرحبا آفرین	نَسیم و خوشبو	هیزم چوب خشک
مطمئن	مشایعت	نشئه و سرخوشی	هیون شتر قوی هیکل
مَعَبَر و گذرگاه	مغان و پیشوایان زرتشتیان	نحس و شوم	یغما غارت، چپاول
معذور و دارای عذر	مکث و درنگ کردن	نظاره و بیننده	هریوه و هراتی
معطل بی کار مانده	معکوس وارونه	معلق آویزان	



مجاز

کلمه ای ست که در معنای واقعی خود به کار نرفته و با معنی حقیقی (حقیقت) خویش رابطه یا تناسبی دارد که این رابطه تشبیه نیست.

در بخش استعاره مصرّحه گفتیم که تفاوت مجاز با این نوع استعاره در این ست که رابطه کلمه حقیقی و مجازی در استعاره بر پایه تشبیه ست و رابطه کلمات حقیقت و مجاز در آرایه «مجاز»، **تداعی و به نوعی تناسب** است.

گذشتگان ما در نگاهی کلی تر، استعاره های مصرّحه را هم مجاز می دانستند. با این توجیه که استعاره کلمه ای ست مجازی (غیرحقیقی) که با معنی حقیقی خویش رابطه برقرار می کند. ولی بعدها استعاره مصرّحه و مجاز را از هم جدا کردند زیرا ریشه استعاره را در تشبیه یافتند.

تفاوت مجاز و استعاره (یک بار دیگر)

رابطه کلمه غیرحقیقی با معنی حقیقی خود در استعاره بر مبنای **تشبیه** است. ولی در مجاز بر پایه **تداعی** یا هر آنچه که غیر از تشبیه باشد.

در مجاز به نوع یا روش و شیوه این تداعی **«علاقه»** می گویند.

مثلاً وقتی می گوییم از گشنگی یک دیس را خوردم. مقصود گوینده خوردن دیس نیست بلکه خوردن محتوای دیس (برنج) است. فعل خوردن نیز در اینجا قرینه ای ست برای پی بردن به مجاز؛ یعنی منطق ما نمی پذیرد که کسی از گرسنگی دیس را بخورد.

حال باید ببینیم حقیقت ما در این جمله چیست؟

از آنجا که دیس با برنج همیشه همراه ست، یک فارسی زبان به راحتی می فهمد که مقصود گوینده، خوردن محتوای یک دیس از برنج است.



عناصر مجاز در مثال بالا اینها هستند :

۱ - دیس: مجاز ۲ - خوردن : قرینه ای که به شنونده می فهماند گوینده ظرف غذا را نخورده است.

۳ - برنج: حقیقت ۴ - همراهی و ملازمت دیس و برنج : علاقه مجاز

این چهار عنصر معمولاً در همه مجاز ها دیده یا کشف می شوند.

به این چند نمونه دقت کنید :

بگفتا گر کسبش آرد فرا چنگ؟ بگفت آهن خورد و خود بود سنگ (نظامی)

در مصراع دوم «آهن» در معنی اصلی خود نیامده است پس مجاز ست. معنای حقیقی آن تیشه یا شمشیر است. این بیت به ماجرای مناظره خسرو و فرهاد در منظومه نظامی باز می گردد که فرهاد در پاسخ سوال گستاخانه خسرو، این گونه رقیب خویش را تهدید می کند.

هنوزم بوی شیر آید ز دندان مشو در خون من چون شیر خندان (نظامی)

دندان هیچ گاه بوی شیر نمی دهد منتها از آنجا که جزئی از دهان به شمار می آید، به معنی دهان است.



مجازهای کاربرد

واژه:	معنای مجازی:
سر	جان، اندیشه، موی سر، ابتدا، رئیس
دست	توان و نیرو، انگشت، دخالت
دل	فکر و اندیشه، شجاعت
زبان	سخن
پنجه / بازو	زور
نظر (نگاه)	چشم
گوش	شنونده
خون	کشتن
سینه	قلب
جگر	جرئت و شجاعت
صفرا	خشم
آب	رود، اشک، عرق
نگین / خاتم	انگشتر
سیر	بیزاری



دم/نفس	سخن / لحظه
عالم / ایران / جهان / شهر / دشت / بازار / مجلس / انجمن / خانه	مردم و اهالی
پیمانه / جام / قدح	شراب
خاک	انسان، کشور، قبر
قلم	نویسندگی / حکم و فرمان
الحمد	کل سوره
سخن	شعر
بیت	شعر
حرف	سخن
نام شاعر (حافظ، سعدی، مولوی ...)	شعر شاعر
فردا	قیامت
پولاد / آهن	شمشیر
زر و سیم	پول و مال
تاج و تخت	قدرت و حکومت
فصل گل	فصل بهار
ماه و مهتاب	تابش ماه



بسیاری از جفت کلمات متضاد که دربردارنده مفهوم کُل یا همه باشد، تضاد دارند:

مرد و زن // پیر و جوان // تر و خشک // روز و شب // سیاه و سپید // گرما و سرما و...

برخی از مجازهای پرکاربرد به همراه مثال

۱- (سر: الف) به معنی فکر و اندیشه و قصد به این اعتبار که سر محل اندیشه و فکر است:

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست

ب (به معنی جان و زندگی به این اعتبار که سر لازمه زندگی و جان داشتن است:

سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهر و وفا نـگه دارد



گاه در ابیاتی شاعر هر دو معنی مجازی را به کار می برد و در عین خلق مجاز، جناس تام نیز می سازد:

ما را سری ست با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سر برود همان بر آن سریم

اولین و سومین سر در معنای (فکر و اندیشه) و دومین سر در معنای (جان و زندگی) به کار رفته است.



ج) به معنی موی سر، به این اعتبار که سر کلیتی از موی سر به شمار می آید:

برف پیری می‌نشیند بر سرم همچنان طبعم جوانی می‌کند
(سعدی)

گاه نیز سر به این اعتبار که کلیتی از پیشانی ست می تواند مجاز از پیشانی باشد، مانند: سر بر مهر گذاشت . واژه سر در جمله «سرم درد میکند» نیز از همین دست به شمار می‌رود.

۲- دست: الف) به معنی نیرو و توان و اختیار به این اعتبار که دست وسیله توان و نیرو ست:

عشق در دل ماند و یار از دست رفت دوستان دستی که کار از دست رفت

گاه واژه دست به معنی عمل و رفتار و کردار نیز هست و معمولا با حرف اضافه «از» کاربرد دارد. این مجاز هم در زبان امروز و هم در زبان گذشته کاربرد گسترده ای دارد:

از درد دست ناله کنم یا ز دست درد تا خود که را بگویم پایم شکر دست
ریاست به دست کسانی خطا است که از دستشان دست‌ها بر خدا است

ب) به معنی انگشتان دست به این اعتبار که دست کلی از جزء انگشت به حساب می آید:

چو دست بر سر زلفش نهم به تاب رود ور آشتی طلبم با سر عتاب رود

۳- دل : به معنی حواس و اندیشه، به این اعتبار که دل محل پرورش فکر و خیال ست همانند سر:

منم این بی تو که پروای تماشا دارم کافر گر دل باغ و سر صحرا دارم

در این بیت هم «سر» و هم «دل» مجازند .



* گاه دل در معنی مجازی شجاعت هم به کار می رود ، به این اعتبار که دل سبب شجاعت می شود یا محل بروز شجاعت است (همانند صفا که محل بروز خشم است):

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین هزار بنده ندارد دل خداوندی
(شهید بلخی)

زهره نیز همانند دل مجاز از جرأت و جسارت است چرا که گذشتگان، زهره انسان را محل شجاعت می دانستند.

چه نیکبخت کسانی که با تو هم سخند مرا نه زهره گفت و نه صبر خاموشی
(سعدی)

۴- زبان: به معنی سخن است، به این اعتبار که زبان وسیله یا آلت سخن گفتن به شمار می آید:

آفرین بر زبان شیرینت کاین همه شور در جهان انداخت
از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید
در این بیت هم دست و هم زبان مجازند.

۵- خون: به معنی جان دادن و کشته شدن است به این اعتبار که لازمه کشتن، خون ریختن است:

به خون من شده مژگان او چنان تشنه که شیعیان حسین علی به خون یزید
(لامعی گرگانی)
یا رب این بچه ترکان چه دلیرند به خون که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

۶ - ماه و مهتاب: گاه ماه به معنی مهتاب (تابش ماه) به کار می رود و گاه مهتاب به معنی ماه.

به این اعتبار که ماه و مهتاب لازم و ملزوم یکدیگرند:

روی نگار در نظرم جلوه می نمود وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم



عاشق بادیدن چهره معشوق به ماه بوسه می زند نه به تابش ماه .

جهان روشن به ماه و آفتاب ست جهان ما به دیدار تو روشن
منظور ، تابش ماه است نه خود ماه .

۷ - نگین: به معنی انگشتر، به این اعتبار که نگین جزئی از انگشتر است:

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

۸ - سیر : به معنی بیزاری، به این اعتبار که سیری سبب بیزاری می گردد:

کسی که روی تو بیند نگه به کس نکند ز عشق سیر نباشد ز عشق بس نکند

۹- دم / نفس : به معنی سخن یا کلام ، به این اعتبار که دم یا نفس سبب خلق سخن و کلام می شود :

که دیده ست هرگز چنین آتشی کزو می برآید دم سرد من

۱۰- عالم / ایران : به معنی مردم عالم / ایران، به این اعتبار که عالم / ایران، محل زیست و زندگی مردم آن ست

گر حلال ست که خون همه عالم تو بریزی آن که روی از همه عالم به تو آورد نشاید

۱۱- پیمانه/ جام / قدح : به معنی شراب ، به این اعتبار که پیمانه یا جام یا قدح ، محل و جایگاه شراب ست :

من مست و تو دیوانه مارا که برد خانه صد بار تو را گفتم کم خور دو سه پیمانه



فهرست مجاز های پر کاربرد (به همراه علاقه ها)

مجاز های جزئی

حلق : دهان - نغین : انگشتر - بیت / سخن : شعر - الحمد : سوره حمد و قل هو الله - گوش : جاسوس و شنونده - حرف : جمله یا سخن - خاک : انسان - لب و دندان : کل وجود - دل : کل وجود - ماه / خورشید: آسمان.

مجاز های کلیه

سر : موی سر و یا پیشانی - دست : انگشت - آب: دریا و رود - پولاد : شمشیر و خنجر

مجاز های آلیه

قلم : قدرت نویسندگی - دست : قدرت و نیرو - زبان : سخن - شمشیر: جنگ

مجاز های محلیه

ایران : مردم ایران - سر : فکر و اندیشه - دل : اندیشه و فکر یا جرأت و جسارت - جام / قدح / کاسه / پیمانه : شراب
جهان : نعمت های جهان و مردم جهان - مجلس : افراد مجلس - بازارگاه: مردم حاضر در بازار- سینه : دل - خانه :
مردم و اهالی خانه

مجاز های سببیه

نفس / دم : سخن - صفرا : خشم - سیر : بیزار

مجاز های لازمیه

ماه : مهتاب (تابش ماه) - مهتاب : ماه - خون : کشتن - آفتاب: خورشید - - تاج : حکومت - گل: بهار



✱ علاقه یا رابطه‌ها بشمارند. یکی از این علایق که مجاز را با استعاره پیوند می‌دهد، «شباهت» است.

تمام استعاره‌های مصرحه‌ای که خواندیم مجازهایی با علاقه شباهتند.

پس به اعتباری، نرگس، سنبل، سرو که در معنای حقیقی نیامده‌باشند، مجازی با علاقه «شباهت» اند.

حال این سؤال پیش می‌آید که در سؤالات کنکور مجاز همان استعاره است؟

خیر. مجاز در سؤالات کنکور، جدای از استعاره است.



اگر در دل کنایه‌ای کلمه‌ای در حالت مجازی بیاید، باید این کلمه را جزئی از کنایه به حساب آورد و دیگر مجاز به شمار نمی‌آید:

آب آتش فروز گشت **دمش**

در بلاغت ز سرعت قلمش

دم در بیت بالا، مجاز از سخن است.

دم زند از ارادت ایشان

نسبت خود کند به درویشان

در این بیت، دم زدن کنایه از سخن گفتن است و دیگر دم را مجاز از سخن نمی‌گیریم.



بسیاری از واژه‌ها در درازنای تاریخ ادب فارسی دچار تغییر معنایی شده‌اند. یکی از فرآیندهای تحول معنی واژه‌ها همین مجاز بوده است. از جمله کلمه «بهار» در گذشته به معنی شکوفه بوده است و امروز تنها به فصلی از سال دلالت دارد. بهارنارنج هم یادگار همان دوران ست یعنی شکوفه نارنج.



تمرین و تست مجاز

- (۱) چو سنگ سرمه خاکش پیرایه نظرها ست چشمی که یک نظر دید آن چشم سرمه سا را
- (۲) هرچه به بازو نتوانیش کرد دانش با بازو شو یار کن
- (۳) ز سوز سینه پر آتش من چو دانی یک به یک روشن چه پرسى؟
- (۴) بچه شیرست پنداری ملک محمود زانک شیرخوارست و دل شیر زیان دارد همی
- (۵) به شاهی که او در نماز ایستاده تصدق نموده است خاتم به سائل
- (۶) کی باشدت نجات ز صفرای روزگار تا با شدت حیات ز خضرای آسمان
- (۷) ز ناز بر دل پیر و جوان در این محفل کدام داغ که آن نازنین جوان نگذاشت
- (۸) چو شب چادر قیرگون کرد نو ز شهر و ز بازار برخاست غو
- (۹) سخنت حجت و قضا ملزم قلمت آمر و جهان مأمور
- (۱۰) من رند و عاشق در موسم گل آن گاه توبه استغفرالله



- (۱۱) می ریخت ز دیده آب بر خاک بر زهر کشنده ریخت تریاک
- (۱۲) چو نرگس هر که از زر دارد افسر به سیم و زر فرو می‌ناورد سر
- (۱۳) شنیدم که بر ایرج نیک‌بخت چه آمد به تور از پی تاج و تخت
- (۱۴) بی‌الایی به پولاد زدوده زمینی کان ز دیوان یادگار است
- (۱۵) در هوایت بی قرارم روز و شب سر ز پایت برندارم روز و شب
- (۱۶) گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی
- (۱۷) سخن‌های بیداد گوید همی بزرگی به شمشیر جوید همی



- ۱- در کدام گزینه مجاز بیشتری دیده می‌شود؟
(۱) هرکرا در خاک غربت پای در گل مانند مانند
گو دگر در خواب خوش بینی دیار خویش را
(۲) هر که سودای سر زلف تو دارد در سر
این خیال ست که سر در سر سودا نکند
(۳) همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم
از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم
(۴) مده از پی تاج سر را به باد
که با تاج شاهی ز مادر نژاد

- ۲- در همه گزینه‌ها مجاز هست به جز.....
(۱) ما را سری ست با تو که گر خلق روزگار
دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم
(۲) بی خط تو سر نامه سودا نتوان خواند
بی زلف تو سر در سر سودا نتوان کرد
(۳) ساقیان لابلالی در طوواف
هوش می‌خواران مجلس برده اند
(۴) توبه را تلخ می کند در حلق
یار شیرین زبان شور انگیز



قرابت و تلمیح، تلمیح و آرایه

به معنی اشاره به گوشه چشم است. در ادبیات به اشاره به داستان تاریخی یا اسطوره‌ای، آیه و حدیث، مثل گفته می‌شود.

تلمیحات ادب فارسی چند دسته کلی دارند:

- ۱ - داستان پیامبران و قرآن و تورات ۲ - داستان‌های عاشقانه ۳ - داستان‌های اساطیری ایران
- ۴ - داستان‌های تاریخی ۵ - آیات و احادیث و مثل‌ها

پیامبران در قرآن و تورات

آدم: خوردن نان / دانه گندم که به گناه و عصیان آدم معروف است، راندگی از بهشت
● هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش آدم صفت از روضه رضوان به درآیی

✳ در بیشتر ابیات فارسی، آدم نماد فریب‌خورده و رانده شده از بهشت است:

✓ جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی‌گناهی

ابراهیم / خلیل

نمرود به سبب شکستن بت‌ها خواست که ابراهیم را عذاب کند پس آتش گسترده‌ای افروختند و با منجنیق ابراهیم را در آتش افکندند اما به خواست پروردگار، آتش بر او گلستان شد.

● یارب این آتش که درجان من ست سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

خلیل و بت شکنی:

● دگر به روی کسم دیده بر نمی‌باشد خلیل من همه بت‌های آزاری بشکست
ابراهیم در شعر فارسی، بیشتر نماد بت شکنی است و در ادبیات عرفانی تشبیه جستن به ابراهیم برای شکستن بت نفس، توصیه شده است:

✓ بت تو ست نفس تو در کعبه تن خلیل خدایی گر این بت شکستی



ایوب

او در معرض آزمایش و ابتلای پروردگار قرار گرفت، فرزندان در گذشتند و بدنش کرم گذاشت ولی دست از صبر در برابر ابتلای الهی برنداشت.

● صبر ایوب بپاید که شبی دست دهد که رود چشمم از لندیشه کرمان در خواب

خضر

در ادبیات عرفانی خضر یکی از چهره‌های برجسته و پرتکرار است.

✍ در بیشتر ابیات، نماد **پیر و راهنما** است:

● قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی

✍ رسیدن به **چشمه جاوانی** و عمر جاوید یافتن

● شد ز شرم قلمت خضر نهان در ظلمات
که به جان بخشی آن چشمه حیوانش نیست

✍ در برخی از روایات می‌گویند **اسکندر** نیز به دنبال آب حیات رفت ولی در ظلمات گم شد و دیگر از او خبری

نیافتند:

ای خضر حلال نکم چشمه حیوان
دانی که سکندربه چه محنت طلبیدست

این چشمه در **ظلمت و سیاهی** بوده است:

در طالع اگر وصل تو دارم عجیب نیست
آری چه عجب آب خضر در ظلمات

داود

کتاب داود «زبور» نام دارد. او به داشتن صدای خوش شهره بوده است نیز به نواختن «مزمار» یا نای که جمع آن مزامیر است ناگفته نماند که یکی از آثار نجم الدین رازی عارف سده ششم و هفتم «مرموزات اسدی در مزامیر داودی» است:

بدین الحان داودی عجب نیست
که مرغان هوا حیران بمانند



سلیمان

در اشعار پارسی، در بیشتر مواقع، روایات مربوط به جمشید و سلیمان با یکدیگر در آمیخته است. مانند تخت جمشید که تخت سلیمان نیز به همان اندازه اشتهار دارد.

تخت، خاتم، هد هد، دیو و پری، باد، سخن با مور و ملخ

● بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

● مورم ولی اگر رسد فیض تربیت بال و پری به عهد سلیمان برآورم

✍ سلیمان در ادبیات فارسی نماد حشمت و شکوه است و از آنجا که با جم در آمیخته شده است، نماد از بین رفتن و بر باد رفتن حکومت‌های بزرگ است.

✓ نظر کردن به درویشان منافای بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

✳ در بیت بالا سلیمان نماد بزرگی و منزلت و مور نماد خواری و ضعف است که تضاد هم می‌سازند.

عیسی

رفتن به آسمان چهارم

● گرووی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو

خر عیسی

از آنجا عیسی خود به آسمان برین رفته است نماد عروج و بی‌تعلقی و تجرد است و خر او نماد دنیا و وابستگی‌ها و امور دون و پست به شمار می‌آید:

● خر عیسی بر آخور خاک ست روح بی رخت او برافلاک ست

دم جان بخش

● طبیب عشق مسیحادم ست و مشفق لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟



محمد(ع)

از معجزات پیامبر می توان معراج از مسجد الحرام به مسجدالاقصی را نام برد که در آن شب با جبرئیل به آسمان هفتم می رود.

● چنان رفتم که سوی کعبه حجاج چنان باز آمدم کاحمد ز معراج

موسی

داماد شعیب و شوهر صفورا و برادر هارون، نزد آسیه و فرعون نمو یافت، یهودیان را از مصر به ارض موعود برد و لقبش کلیم الله است. این لقب را به خاطر چهل روز رازو نیاز در کوه طور به دست آورد.

شبان، وادی ایمن، آتش طور (در وادی ایمن بر درختی به نام علیق ظاهر شد)، **ید بیضا** به همراه **عصا** از معجزات و منسوبات به حضرت موسی هستند.

● **شبان** وادی **ایمن** گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت **شعیب** کند

● نه زنگ عاریتی بود بر دل **فرعون** که صیقل **ید بیضا** سیاهیش نزدود

● یعنی بیا که **آتش** موسی نمود گل تا از **درخت** نکتۀ توحید بشنوی

✓ قارون و سامری از جمله شخصیت های منفی در زمان موسی بوده اند. قارون به ثروت و سامری به پیامبر دروغین معروف بوده که در زمان غیبت موسی، بنی اسرائیل را گوساله پرست می کند:

● این همه شعبده خویش که می کرد این جا **سامری** پیش **عصا** و **ید بیضا** می کرد

● و من گدای کوی تو باشم غریب نیست **قارون** اگر به خیل تو آید گدا رود

✚ حضرت موسی احتمالاً به دلیل نقل از تورات و انجیل و... داستان های زیادی را به خویش اختصاص داده است. با توجه به آنچه گفتیم، در ادبیات فارسی نماد معجزه گر، بیهوش از دیدار پروردگار، جدال کننده با طاغوت (فرعون) و... ✚ از آنجا که موسی از خداوند در کوه طور می خواهد که خویش را به موسی بنماید، پروردگار در پاسخ می گوید: «لَنْ ترانی» (اعراف: ۴۳) یعنی هرگز مرا نخواهی دید. این عبارت در بسیاری از اشعار فارسی به کار رفته است. میقات و تجلی نیز از دیگر کلمات این آیه اند که در اشعار فارسی، پرتکرارند.

● موسی طور عشقم در وادی تمنا مجروح لن ترانی چون خود هزار دارم



نوح

کشتی و طوفان

● یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را



در ادب فارسی جدای از طول عمر، نماد نجات بخشی است:

● اشک آن طایفه طوفان دگر گشت ولیک عشق نوح است که اندیشه طوفان نبرد

یعقوب

نام یعقوب با سوز و گداز و پیرآهن یوسف و کلبه احزان همراه است این کلبه جایگاهی ست که یعقوب در دوری یوسف در آن می نشست و زاری می کرده است:

● سوز دل یعقوب ستم دیده ز من پرس کاندوه دل سوختگان سوخته داند

● یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شودروزی گلستان غم مخور

یوسف

عزیز، چاه، گرگ، پیرآهن، زیبایی، برادران، زندان از منسوبات حضرت یوسف است.

● پیراهنی که آید از او بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند

● درکوی تو معروفم و از روی تو محروم گرگ دهن آلوده یوسف ندیده

● منم آن یوسف بدروزه که نارفته به مصر تا برون آمدم از چاه به زندان رفتم

📌 در بسیاری از موارد در اشعار فارسی، یوسف نماد معشوق است که در بخش آرایه های همین مبحث به آن خواهیم پرداخت.

یونس

ماهی: او پس از موسی بر بنی اسرائیل مبعوث شد بی اذن قوم خویش ترک مردم گفت و به سبب آن، گرفتار عذاب شد و ماهی «نون» او را بلعید و او توبه کرد و آزاد شد.



که ماهی گورش چو یونس نخورد

● قضا نقش یوسف جمالی نکرد

داستان های عاشقانه

بیژن و منیژه

چو بیژن در میان چاه او من

◆ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک

دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم

◆ شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت

واقق و عذرا

اصل این داستان را یونانی می دانند. عنصری بلخی آن را به نظم در آورده.
انده گسار من شد وانده به من گذاشت واقق چه کرد در غم عذرا من آن کنم

خسرو و شیرین و فرهاد و شکر (همسر دیگر خسرو)

بیفشاند چو گرد ازدامن خود نقش شیرین را

● اگر هم رنگ رویت لاله ای در بیستون روید

همچو فرهاد به جز شربت زهرم نچشانند

● صبر تلخست و طیبیان ز شکرخنده شیرین

لیلی و مجنون

از ترحم آنکه بر احوال مجنون می گریست

کاش دیدی حال من تا خنده بر مجنون زدی

ویس و رامین

منظومه ویس و رامین را فخر الدین اسعد گرگانی در سده پنجم سرود.
پیش رامین هیچ گل ممکن نباشد غیر ویس پیش سلطان هیچ کس محمود نبود جز ایاز



داستان های اساطیری

این داستان ها که معمولاً در شاهنامه آمده اند به سرگذشت برخی از شخصیت ها اشاره دارند
سیاوش، رستم/دستان، سهراب، زال، افراسیاب، اسفندیار رویین تن، آرش، کیخسرو، جمشید

♦ آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب در ده

♦ ما به معنی بال سیمرغیم گردون زال زر او ز ما دایم به راحت ما از او در آتشیم

♦ نه رستم ست کسی کز مصاف رویین تن سپر بیفکند و ترک کارزار کند

♦ تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو

✓ بیشتر پادشاهان اسطوره ای در ادبیات فارسی نماد شکوه و حشمتند:

♦ گدا را کند یک درم سیم سیر فریدون به ملک عجم نیم سیر

✓ گاه نیز به سبب همین حشمت و شکوه، نماد ناپایداری و از میان رفتن قدرت ها می شوند:

♦ اگر ملک بر جم بماندی و بخت تو را چون میسر شدی تاج و تخت؟

✓ از آنجا که جمشید به شادی و شادخواری نیز نام بردار است، نام او گره خورده با نوروز و شراب و مجلس بزم است.

یکی از انتسابات پربسامد در ادبیات فارسی به جم یا جمشید، «جام جم» است. در ادبیات عرفانی ما این جام جم، معنای نمادین یا رمزگونه دارد.



● گاه از آن با عنوان «گیتی‌نما» یاد می‌شود که در آن جام می‌توان احوال و حوادث دنیا را دید:
به سان جام جم گیتی نمایی دو چشمش بس که کردی روشنایی

● گاه این جام جم نماد دل و قلب عارف است که البته این برداشت ریشه در این باور دارد که قلب عارف به مانند
جام جهان‌نما، همه وقایع و پدیده‌ها را در خویش بازتاب می‌دهد:
دلی که غیب نمای است و جام جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

داستان های تاریخی

اسکندر

دارا (داریوش سوم)، آینه (از راه دور کشتی‌ها را در این آینه می‌دید)، سد ساختن در برابر قوم مهاجمی به نام یأجوج و مأجوج، به طلب آب حیوان رفتن و نرسیدن (از همین رو گاه با خضر همراه است) از عناصر دخیل در داستان اسکندرند.

● روی گردانیم از هر دل که گیرد زنگ غم رو نمی‌بینیم اگر آینه اسکندر ست

منصور حلاج

عارفی که زاده بیضای فارس بود و در بغداد به جرم الحاد به دار آویخته شد.

● یقین شناس که منصور از آن اناالحق زد که وارهد ز زمانه به دستگیری دار

حاتم طایی

از اعراب بادیه‌نشین بود و بیشتر به گشاده‌دستی و جوانمردی شهره بود.

● نیم‌جو درد به کس ندهم و اینم هنر ست ای خوش آن بخل که آرایش حاتم باشد



آیات و احادیث

سال دهم

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ

ای همچو آشکار من و هم نهان من دانسته ای نهان من و آشکار من

الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ

ما می کوشیم و آسمان می گوید نقش آن باشد که نقشبندان خواهند

أَنَا اللَّهُ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ / كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ

تو را ز کنگره عرش می زنند صفر ندانمت که در این دامگه چه افتادست

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

نه بلبل بر گلش تسبیح خولنی ست که هر خاری به تسبیحش زبانی ست

حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا

بهشت و دوزخ باریک بینان نقد می باشد حساب خود نیندازد به فردا، خود حساب اینجا

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

آید چه سان به ساحل سالم سفینه ما؟ بر ناخدا توکل بیش از خداست ما را

شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد



﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾

مکر حق را بین و مکر خود بهل ای ز مکرش مکر مکاران خجل

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾

ز مادر همه مرگ را زاده ایم همه بنده ایم ارچه آزاده ایم

﴿الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ﴾

گردش آسمان دایره وار گاه آرد خزان و گاه بهار

﴿لَا فَتَى إِلَّا عَلَيَّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ﴾

نفس خیرالمرسلین است و ولی کردگار لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾

که دارد یاد اسرار خدائی از او دل یافته ست اینجای آرام

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾

به جان پاک شهیدان، که زنده اند «رهی» دلاوران، که سزاوار جشن جاویدند

﴿حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ﴾

تا چین سر زلف بتان شد وطن دل عزم سفرش از گذر حب وطن خاست



كُلِّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ

مه فشاند نور و سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ

تا شکر مزید نعمت آرد
بادی همه ساله در تنعم

لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ

گرد عالم روز و شب گردیده‌ام
دیده‌ام پیدا و پنهان او بود

آیات و احادیث سال یازدهم

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

وفا جستن از خلق خاقانیا بس
که جستن به اندازه جهد باشد

إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا

ز بهر غیرت آموخت آدم اسمها را
ببافت جامع کل پرده‌های اجزا را

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا

جَهُولٌ

آدمی برگرفت امانت عشق
آدمی نیست هر که عاشق نیست



﴿ اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا ۖ ﴾

چند آن فرعون می شد نرم و رام چون شنیدی او ز موسی آن کلام

آیات و احادیث سال دوازدهم

﴿ مِنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانَةٍ ﴾

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

﴿ تُعْزَّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلَّ مَنْ تَشَاءُ ﴾

یکی را ز گردون دهد بارگاه یکی را ز کیوان درآرد به چاه

﴿ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ﴾

هستی تو صورت پیوند نی تو به کس و کس به تو مانند نی

﴿ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ﴾

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

﴿ يَا مَلَائِكَتِي قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ ﴾

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست و او شرمسار

﴿ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى ﴾

خلعت اسری به برانداخته جامه شب رفتن ازان ساخته

﴿ وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ﴾

ز آب بی رنگ صد هزاران رنگ لاله و گل نگر در این گلزار



﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

✓ یکی از تلمیحات پربسامد در ادبیات فارسی، اشاره به روز الست است.

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ. قَالُوا بَلَى

پرسیده‌ای که باده خورد «اوحدی»؟ بلی خورده ست باده لیک ز جام الست عشق

✓ اگر در تلمیحی به دو شخصیت از یک داستان اشاره شده باشد، دارای تناسب نیز خواهد بود.

دورمعشوقانه می‌گردید چون حسن تو دید یوسفی بگذاشت آیین زلیخایی گرفت

* از یاد نبریم که اشاره به مثل‌ها و داستان‌ها نیز تلمیح به شمار می‌آید. مانند:

الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

تلمیحات در ادبیات فارسی با آرایه‌ها و قرابت معنایی گره خورده است؛ پس برای فهم بهتر زوایای متن، باید تلمیحات را درست بشناسیم.



پیوستگی تلمیحات و آرایه‌ها

پارادوکس

مرا به تیغ تو یعنی به آب حیوان کشت
نمی‌زنند دم و کارشان مسیحایی ست
گر سدّ غمی هست همین سیل شراب ست

◆ شهید زهر نیم کان سپهر خضرلباس
◆ به کوی او شهدا زندگان خاموشند
◆ خوش گفت فلاطون به سکندر که درین دور

حسن تعلیل

با خلیل خویش گفتا کعبه را از سنگ ساز
دوشینه به چرخ رفت آه همه کس

◆ خواست ایزد از دل سخت تو بنماید مثل
◆ تا درد تو را پیش مسیحا گویند

تشبیه

خضر من بوی تو شد سوی تو می‌آرد مرا
بگذار که صید حرم زلف ایاز است
آنچه ما در هجر با پیراهن خود کرده‌ایم

خضرِ بلبل بوی گل گردید و بردش سوی گل
ای عشق مکش تیغ ستم بر دل محمود
با لباس یوسف گل کی کند گرگ نسیم

اغراق

آنچه از لیلی تمام عمر بر مجنون گذشت
آه مرا نمونه طوفان باد گفت
بیستون پهلوی تهی از نقش شیرین می‌کند

◆ بر من از بی‌مهر من بگذشت در یک شام هجر
◆ چون خاک‌روبی نفسم نوح وقت دید
◆ گر حدیث بی‌وفایی‌های خوبان بشنود



استعاره

صحرای سبز مار سیاه ست در نظر
گلدسته رنگین گلستان ارم را
یوسفم در درون چاه افتاد

♦ بی یوسفی چمن بن چاه ست در نظر
♦ ساقی بده آن گرمی هنگامه جم را
♦ دستم از کار رفت وافریداد

ایهام و ایهام تناسب

کی به عزیزی رسد یوسف نفروخته
کاو خرمن آرام سلیمان ز میان برد
آری کمان حلاج مانده ست ناکشیده
که در مدینه ما صد رسول می گردد
انگشتی ز دست سلیمان برآمده
گو یک نفس که گلگون در زیر زین ندارد

● در وطن خود گهر آبله‌ای بیش نیست
● با موریانی سر و کار ست دلم را
● شد عمرها که نگرفت یک مست جای منصور
● ندا ز عرش محبت به گمرهان این ست
● در آرزوی خاتم لعلت ز بس گداخت
● صورت نبسته فرهاد کارش وگر نه شیرین

ضحاک از شخصیت‌های اسطوره‌ای شاهنامه است و معنای دیگر آن (با توجه به ریشه آن که از ضحک است) خندان است. بسیاری از شاعران با این واژه جناس تام و ایهام و ایهام تناسب ساخته‌اند:

کز مار سر زلف تو در ملک جم افتد
نشاید گفت جز ضحاک جادو

● پیش لب ضحاک تو بس فتنه و آشوب
● لب خندان شیرین منطقش را





تاریخ ادبیات پایه دهم			
نام اثر	پدیدآور	موضوع	نظم/نثر(قالب)
الهی نامه	عطار نیشابوری	عرفانی	نظم
داستان های صاحب دلا	محمدی اشتهاردی	داستانی - تعلیمی	نثر
دیوار	جمال میرصادقی	داستان نمادین	نثر
سفرنامه	ناصر خسرو	شرح سفر به مکه و مصر	نثر
گلستان	سعدی	تعلیمی	نثر آمیخته به نظم
اتاق آبی	سهراب سپهری	خاطره آمیخته با عرفان هندی	نثر
ارزیابی شتابزده	جلال آل احمد	مقالات و نوشته های ادبی	نثر
اسرار التوحید	محمد منور(نوة ابوسعید ابوالخیر)	شرح احوال ابوسعید ابوالخیر عارف قرن ۵۴۰ هـ . ق	نثر
تفسیر سورة یوسف	احمد بن محمد زید طوسی	عرفانی	نثر
گوشواره عرش	سید علی موسوی گرمارودی	شعرهای آیینی	نظم(شعر سپید)
سیاست نامه	خواجه نظام الملک طوسی	تاریخی	نثر
من زنده ام	معصومه آباد	خاطره	نثر
مثنوی معنوی	مولانا	عرفانی - داستانی	نظم(۶ دفتر)
اخلاق محسنی	حسین واعظ کاشفی	تعلیمی	نثر
نصاب الصببان	(ابونصر راهی)	تعلیمی	نظم
لطائف الطوائف	فخرالدین علی صفی	داستانی	نثر
سمفونی پنجم جنوب	نزار قبّانی	شعر عربی	نظم
مائده های زمینی	آندره ژید	نوشته ادبی(فرانسوی)	نثر
سه پرسش	تولستوی	داستان روسی	نثر

❖ شاعران کتاب فارسی دهم که اثری به آنها منسوب نیست:

سپیده کاشانی(سرور اعظم) - محمود شاهرخ(جذبه) - نیما یوشیج(علی اسفندیاری) - سیف فرغانی - شهریار

❖ نثرنویسان کتاب فارسی دهم که اثری به آنها منسوب نیست:

فرانسوا کوپه(مزار شاعر) - عبدالحسین وجدانی(خسرو) - خواجه عبدالله انصاری(نثر مسجع)



تاریخ ادبیات یازدهم

نام اثر	پدیدآور	موضوع	نظم یا نثر
فرهاد و شیرین	وحشی بافقی	داستان عاشقانه	شعر (مثنوی)
بوستان	سعدی	تعلیمی	نظم (مثنوی)
بهارستان	جامی	تقلیدی از گلستان سعدی	نثر آمیخته به نظم
تاریخ بیهقی	ابوالفضل بیهقی	تاریخ دوران مسعود غزنوی	نثر
تحفه الاحرار	جامی	تعلیمی و زاهدانه	نظم (مثنوی)
عبّاس میرزا آغازگری تنها	مجید واعظی	تاریخی - داستانی	نثر
زندان موصل	کامور بخشایش	خاطرات اسیر آزاده اصغر رباط جزی	نثر
لیلی و مجنون	نظامی گنجهای	عاشقانه	نظم
تذکره الاولیاء	عطار نیشابوری	عارفانه (شرح حال ۷۲ عارف)	نثر
مرصاد العباد	نجم رازی (معروف به دایه)	عرفانی	نثری که اندکی شعر دارد
غزلیات شمس	مولانا	عارفانه	شعر
زندگانی جلال الدین مولوی	بدیع الزمان فروزانفر	زندگی نامه	نثر
روزها	محمد علی اسلامی ندوشن	خاطره	نثر
هم صدا با خلق اسماعیل	سید حسن حسینی	شعر آیینی	نظم
روضه خلد	مجد خوافی	تعلیمی - داستانی	نثر آمیخته به نظم
حملة حیدری	باذل مشهدی	دلاوری های حضرت علی (ع)	نظم (مثنوی)
کلیله و دمنه	ترجمة نصرالله منشی	تعلیمی (داستان حیوانات)	نثر آمیخته به نظم
جوامع الحکایات و لوامع الروایات	محمد عوفی	داستانی	نثر
زادالمعاد و جودی	_____	کتاب دعا و تعزیه و مرثیه	نثر
ماه نو و مرغان آواره	رابیندرانات تاگور	تعلیمی - کودکانه (انگلیسی)	شعر
پیامبر و دیوانه	جبران خلیل جبران	تعلیمی	نثر ادبی
دیوان غربی - شرقی	یوهان ولفگانگ گوته	عاشقانه - عارفانه (آلمانی)	شعر
پرندهای به نام آذرباد	ریچارد باخ	داستان (ترجمة سودابه پرتوی)	نثر



تاریخ ادبیات مرتبط با قالب چهارپاره

❖ قالب چهار پاره یا دوبیتی‌های به هم پیوسته.

❖ چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می‌رود و رواج آن، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

❖ ملک‌الشعرای بهار، فریدون مشیری و فریدون تولّی سروده‌هایی در این قالب دارند.

تاریخ ادبیات درس مولانا

✱ پدر جلال الدین مولوی، محمدبن حسین خطیبی، معروف به «بهاء‌الدین ولد» و فرزند وی «سلطان ولد» بود.

✱ شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد.

✱ مولانا پس از شمس، با شیخ صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود.

✱ حسام‌الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی‌نامه» سنایی یا «منطق‌الطیر» عطار به نظم درآورد.

✱ از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند.

🌿 شاعران کتاب فارسی یازدهم که اثری به آنها منسوب نیست:

ملا محسن فیض کاشانی - مصطفی محدّثی خراسانی - نظام وفا - حمید سبزواری - محمّد علی مجاهد (پروانه) - مهدی حمیدی شیرازی

🌿 نثرنویسان فارسی یازدهم که اثری به آنها منسوب نیست:

لطفعلی صورتگر (میثاق دوستی) - سید ضیاء الدین شفیعی (به یاد ۲۲ بهمن)

✍ قالب مثنوی ویژه داستان‌های بلند است.



تاریخ ادبیات کتاب دوازدهم			
* کتاب‌هایی که با رنگ قرمز مشخص می‌شود، از حذفیات کنکور ۱۴۰۰ است.			
عنوان	پدیدآور	موضوع	نظم یا نثر (قالب)
روایت سنگ‌سازان	عیسی سلمانی لطف‌آبادی	خاطرات جنگ	نثر
قصه شیرین فرهاد	احمد عربلو	خاطرات جنگ	نثر
کلیله و دمنه	ترجمه نصرالله منشی	تعلیمی (داستان حیوانات)	نثر آمیخته به نظم
مثنوی معنوی	مولانا	عرفانی - داستانی	نظم (۶ دفتر)
فیه مافیه	مولانا	عرفانی	نثر
فی حقیقه العشق	سهروردی	عرفانی	نثر
تمهیدات	عین القضاة همدانی	عرفانی	نثر
مثل درخت در شب باران	محمد رضا شفیعی کدکنی	شعر معاصر	نظم
از پاریز تا پاریس	محمد ابراهیم باستانی پاریزی	خاطره و سفرنامه	نثر
تذکره الاولیاء	عطار نیشابوری	عارفانه (شرح حال ۷۲ عارف)	نثر
کویر	علی شریعتی	خاطره و نوشته ادبی	نثر
بخارای من ایل من	محمد بهمن بیگی	خاطره	نثر
دری به خانه خورشید	سلمان هراتی	شعر معاصر	نظم
تیرانا	محمد رضا رحمانی (مهرداد اوستا)	نوشته ادبی	نثر
سانتا ماریا	سید مهدی شجاعی	داستان	نثر
گلستان	سعدی	تعلیمی	نثر آمیخته به نظم
در حیاط کوچک پاییز در زندان	مهدی اخوان ثالث	شعر معاصر (شعر نو)	نظم
سندبادنامه	ظهیری سمرقندی	داستان کهن	نثر
منطق الطیر	عطار	عرفانی	نظم
کباب غاز	محمد علی جمالزاده	داستان معاصر طنز	نثر
ارمیا	رضا امیرخانی	داستان	نثر
هوا را از من بگیر خندهات را نه	پابلو نرودا	شعر (شیلی)	نظم



غزلواره‌ها	شکسپیر	شعر (انگلیسی)	نظم
قصه‌های دوشنبه	آلفونس دوده	داستان (ترجمه عبدالحسین زرین کوب)	نثر

❖ به غزل‌هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، غزل اجتماعی گویند.

❖ در عصر مشروطه این نوع غزل رواج یافت.

❖ محمد تقی بهار، عارف قزوینی و فرخی یزدی سروده‌هایی به عنوان غزل اجتماعی دارند.

شاعران کتاب دوازدهم که اثری به آنها منسوب نیست:

پروین اعتصامی که در فنّ مناظره دست داشت - ابوالقاسم لاهوتی - مرتضی امیری اسفندقه - وحشی بافقی (مثنوی)

نثرنویسان فارسی یازدهم که اثری به آنها منسوب نیست:

یوهان کریستف فریدریش شیلر (مسافر)

✓ **ترجمه‌های کتاب درسی:**

پرنده‌ای به نام آذرباد، از ریچارد باخ، ترجمه سودابه پرتوی

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی

قصه‌های دوشنبه، از آلفونس دوده ترجمه عبدالحسین زرین کوب



تشبیه

پیر کاربرد ترین عنصر در صور خیال تشبیه ست . در محاورات روزمره ما نیز تشبیه بسامد بالایی دارد.
هر تشبیه از چهار رکن اصلی پدید آمده است و لزوماً همه این ارکان در جمله یا شعر بروز نمی کنند.
این ارکان عبارتند از : ۱ - **مُشَبَّه**: آنچه که موضوع یا ماده خام یا دست آویز تشبیه است.

۲ - **مُشَبَّه به**: آنچه که مشبّه یا موضوع و ماده خام ما به آن تشبیه می شود. این رکن در تشبیه را مهم و اساسی
شمرده اند زیرا زیبایی تشبیه به آن بستگی دارد و فهم وجه شبه یا رشته پیوند مشبه و مشبه به، به این رکن از تشبیه
وابسته است.

✓ به دو رکن اساسی تشبیه یعنی همان مشبه و مشبه به « طرفین تشبیه » می گویند.

۳ - **ادات تشبیه**: کلمات یا حروفی که طرفین تشبیه را پیوند می دهند. مانند : مثل، عین، چون، همچون، مانند،
به سان، چنانچون و اادات تشبیه به فراخور کلام، از ارکان اختیاری تشبیه به شمار می آید.

✳ اادات «چون» و «چو» گاهی به معنی حرف ربط نیز به کار می روند و نباید آن را با اادات تشبیه اشتباه گرفت
و نباید به صرف دیدن آن به دنبال تشبیه گشت:

بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب (مولوی)

چون که گل رفت و گلستان شد خراب

که تیغ ما به جز از ناله ای و آهی نیست (حافظ)

عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم



که هر ساعت در افزون می‌نماید(عطار)

ز حسن روی تو چون روی تابم

۴ - **وجه شبه:** ویژگی مشترک در میان طرفین تشبیه را گویند. گاه ممکن است ویژگی‌هایی در میان طرفین تشبیه مشترک باشد نه یک ویژگی.

از میان چهار رکن بالا تنها طرفین تشبیه یعنی همان **مشبّه و مشبّه به** هستند که حضور الزامی دارند و دو رکن دیگر یعنی ادات تشبیه و وجه شبه بنا به اختیار شاعر یا نویسنده می‌توانند بیایند یا حذف شوند. پس همه تشبیهات چهار رکنی نیستند و کمتر پیش می‌آید که این چهار رکن در تشبیه حضور داشته باشند.

✓ چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
که دل به دست کمان ابرویی ست کافر کیش (حافظ)

۱ - مشبه : من (شاعر) ۲ - مشبه به : بید ۳ - ادات تشبیه : حرف چو ۴ - وجه شبه : لرزیدن.

کز درون خالی از برون سیهی است(سنایی)

- صحبت ابلهان چو دیگ تهی است

مشبه : صحبت ابلهان (همنشینی با نادانان)؛ مشبه به: دیگ تهی؛ ادات تشبیه: چو؛ وجه شبه: خالی بودن درون و سیاهی بیرون.



✱ ترجیح مشبه بر مشبه‌به یکی از شگرد های رایج در تشبیهات است؛ یعنی هدف شاعر، کوچک نمایی مشبه‌به در برابر مشبه است:

گر ماه من برافکند از رخ نقاب را برقع (روبند) فرو هلد به جمال آفتاب را (سعدی)

یار من در زیبایی نه مانند آفتاب، بلکه از او نیز زیبا تر ست.

روزی دهنی به خنده بگشاد پسته، دهن تو گفت خاموش (سعدی)

پسته یک روز خندید اما از آنجا که دهان تو زیبا تر از پسته است ، به او گفت در برابر خنده من خاموش باش.

گفتم کی پیش قدت سرو نهالی گفتم کی پیش رخت شمع فلک تار

از نازکی که رنگ رخ یار می نماید گل با همه لطافت او خار می نماید

✱ نوعی تشبیه پنهان دیگر هست که در آن برای تشخیص یا تمایز دو امر متفاوت اظهار بی اطلاعی و شک می کنند و این شک را معمولاً با حرف «یا»، «مگر» و فعل «ندانم» نشان می دهند:

ملک یا چشمه نوری پری یا لعبت حوری که برگلبن، گل سوری چنین زیبا نمی باشد (سعدی)

نمی دانم فرشته ای یا چشمه نوری یا عروسکی از جنس حوریان، وانگهی در باغ، از گل سوری نیز زیباتری.

این باد بهار بوستان ست یا بوی وصال بوستان ست (سعدی)

نمی دانم این باد بهار باغ است یا بوی وصل بوستان (پنهانی بوی باد را به وصال تشبیه کرده)

🌈 تشبیه بلیغ

از گذشته، نویسندگان و صاحب نظران در رشته بلاغت، تشبیه را از وجوه گوناگون دسته بندی کرده اند و بر هر یک نامی نهاده اند؛ مثلاً اگر تشبیهی دو رکن ادات و وجه شبه را نداشت به آن تشبیه «بلیغ» یا «فشرده» می گویند.



بنابر این تعریف ، اضافه تشبیهی؛ مشبه به + — + مشبه هم تشبیه بلیغ به شمار می آید که هنری ترین نوع تشبیه است.

- شهاب یاد تو در آسمان خاطر من
پیایی از همه سو خطّ زر کشید بیا (سیمین بهبهانی)

در این مصراع، یاد به شهاب تشبیه شده است و خاطر به آسمان.

- رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد
همچنان در آتش عشق تو سوزان چو شمع (حافظ)

همانطور که گفتیم در اضافه تشبیهی ابتدا مشبه به و پس از آن مشبه می آید . بعضی از محققان بر آنند که در اضافه تشبیهی مشبه هم می تواند ابتدا بیاید مانند: **قد سرو ، لب لعل ، زلف هندو** و اما این نوع اضافات انگشت شمارند. پس غالب اضافه های تشبیهی با همان فرمولی که از ابتدا گفتیم کاربرد دارند.

✓ در این نوع تشبیه (اضافه تشبیهی) معمولاً مشبه، اسم معنی (ذهنی) است؛ یعنی به حواس در نمی آید. پس در بالا کلمه های عشق، صبر، غم، یاد، خاطر از آنجا که وجودشان وابسته به انسان است، اسم معنی به شمار می آیند. باید به یاد داشت که این قاعده همیشه صادق و جاری نیست مثلاً گاهی در اضافات تشبیهی، مشبه از اعضای بدن است: لب لعل ، کمان ابرو ، منظر چشم و

* تشبیه بلیغ اسنادی (به صورت مضاف و مضاف الیه نمی آید)

همیشه تشبیهات بلیغ به شکل ترکیب اضافی - چنانکه در بالا آمد - دیده نمی شود یعنی ممکن ست یک تشبیه بلیغ به شکل غیر اضافی بیاید.

- تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم (حافظ)

در بیت بالا عبارت مشخص شده تشبیه بلیغ ست.



عشق دُر دانه ست و من غواص و دریا میکند

سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم (حافظ)

در مصراع اول سه تشبیه دیده می شود یعنی عشق به دردانه (دانه دُر) و من (شاعر) به غواص و میکند به دریا تشبیه شده است.

نکته ها:

◀ از آنجا اضافه های تشبیهی از نظر ساختار همانند اضافه های استعاری هستند باید در تشخیص آنها دقت داشت.

◀ منفی ها تشبیه نیستند.

کوه را کی در رباید تند باد؟

که نیام کوهم ز صب و حلم و داد

در مصراع بالا یک تشبیه دیده می شود.

باید به مفهوم تشبیه دقت داشت:

مشک چون زلف گل آرای تو نیست

ماه چون چهره زیبای تو نیست

در بیت بالا اگرچه فعل نسبت داده شده به دو رکن تشبیه «منفی» است، در بیت ترجیح مشبه وجود دارد. یعنی چهره زیبای تو از ماه نیز زیباتر است.

◀ برخی کلمات مرکب را می توان تشبیه گرفت، مثل: پولادبازو / گل رخ / سنگدل / آهو چشم / سیم ساق / پری چهره

یارب، گل پاکش ز چه ترکیب سرشته ست؟

آن ترک پری چهره که مانند فرشته ست

آب شادی بر آتش غم ریز

ساقی سیم تن چه خسبی خیز



✱ گاه پسوندهای شباهت هم تشبیه می سازند:

مهر بگشای لعل میگون را مست کن عاشقان مجنون را

این پسوندها ادات به شمار می آیند:

صد شکن بر زنگبار انداخته سنبل زنگی وش هندوی تو

✱ برخی از ادات تشبیه ها کم کاربردند که باید به آنها دقت داشت:

به کردار، به رنگ، پسوند سا

معشوقه به رنگ روزگارست با گردش روزگار یارست

خورشید اگر ندیدی در زیر چتر مشکین بر عارضت نظر کن گیسوی مشک سا را

♦ گاه همین پسوند «سا» به معنی بن مضارع از فعل «ساییدن» نیز می آید. در این صورت ایهام خواهیم داشت:

از رشک زلف غالیه سای تو هر شبی گر جان بود به نافه تاتار جان دهد

آفتاب در رکاب، و مشتری در کوبه آسمان زیر علم، ماه علم خورشید سا

✓ از آنجا که هر مضاف و مضاف الیهی در اضافه های تشبیهی تأثیرگذار است، باید به رای فک اضافه دقت داشت:

حسن را دولت اگر هست به جای هم ز خال و خط معشوقان ست



تمرین و تست تشبیه

سایه اندازد همای چتر گردون سای تو(حافظ)

بی حنا کن لعل پای لاله سای خویش را(امیرخسر)

می‌نمایند مه رخان ز نقاب (خواجو)

آگاه ز هر بگو مگوی هم (اخوان)

چون اشک عروسی است برافتاده به رخسار(منوچهری)

باده باید برصبوحی همچو روی دوستان(مسعود سعد)

ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست(حافظ)

زو قناعت به میوه باید کرد (سعدی)

سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت(حافظ)

که سر به صخره گذارد غریبی و پاکی (منوچهر آتشی)

زاغی که بر کنارۀ باغی نشسته است (خواجو)

گل چو تقویم کهن از اعتبار افتاده ست(صائب)

چون ماهیان تشنه دهن باز کرده اند(طالب آملی)

زانکه با دل پر خون چون پیاله خندانم (سیمین)

مرا سرشک چو یاقوت در کنار آید (سعدی)

۱)جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا

۲)کبک رفتاراً، یکی بخرام و پا بر لاله سای

۳)نور شمع ست یا فروغ جبین

۴)ما چون دو دریچه روبروی هم

۵)وان قطره باران که برافتد به گل سرخ

۶)همچو روی عاشقان بینم به زردی روی باغ

۷) سرشک من که ز طوفان نوح دست برد

۸)مُلکِ ایمنِ درختِ بارور ست

۹)ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم

۱۰)تو مثلِ لاله پیش از طلوعِ دامنه ها

۱۱)دانی که بر عذار تو خال سیاه چیست

۱۲)سنبل زلف از رخت تا بر کنار افتاده ست

۱۳)سوی چمن چو آب روان شو که غنچه ها

۱۴)کس به بزم میخواران حال من نمی داند

میان انجمن از لعل او چو یاد آرم



۱ - در همه گزینه‌ها تشبیه دیده می شود به جز....

(۱) برخیز که در سایه سروی بنشینیم

(۲) جمالی گرو برده از آفتاب

(۳) چون ست حال بستان ای باد نوبهاری

(۴) کجاست آنکه به انگشت می نمود هلال

کآنجا که تو بنشینی بر سرو قیام ست

ز شوخیش بنیاد تقوی خراب

کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری

کز ابروان تو انگشت بر دهان ماند

۲ - در کدام گزینه تشبیه بیشتری دیده می شود؟

(۱) دلم در بند تنهایی بفرسود

(۲) ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند

(۳) اگر محوّل حال جهانیان نه قضا ست

(۴) رخ گلچهره چون گلبرگ بشکفت

چو بلبل در قفس روز بهاران

مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند

چرا دل تو چراگاه چند و چون و چرا ست؟

زمین بوسید و خدمت کرد و خوش خفت

۳- تعداد تشبیهات در کدام ابیات یکسان است؟

الف) لعل ست یا لبانت قندست یا دهانت

تا در بـرت نگیرم نیکم یقین نباشد



یا تن رسد به جلنان یا جان ز تن بر آید

یا طلب کن خانه ای در خورد پیل

یک ساعت بگنجان در سایه عنایت

بگشای لب که قند فراوانم آرزو ست

ب) دست از طلب ندارم تا کام من بر آید

ج) دوستی با پیلبانان یا مکن

د) ای آفتاب خوبان می جوشد اندرونم

هـ) بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزو ست

۴) ب - ج

۳) الف - هـ

۲) ب - د

۱) الف - ج